

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

محمد استعلامی

عبدالرضا انصاری (مصاحبه)

سید حسین رضوی برقی

علی سجادی

بیژن شاهمرادی

محمد رضا شفیعی کدکنی (برگزیده ها)

دکتر هوشنگ صادقی نژاد

قاسم طالب زاده

محمد علی طالقانی

مجدالدین کیوانی

جلال متینی

بیژن نامور

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هئوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام

یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

تلفن: ۲۵۶۴ - ۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹ - ۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۷۵ دلار، برای دانشجویان ۶۵ دلار، برای مؤسسات ۲۰۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۲۴ دلار، سایر کشورها ۴۸ دلار

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید
سال بیست و ششم، شماره دوم، تابستان ۱۳۹۳

بخش فارسی

مستاد

۱۹۷	آیا احمد شاه قاجار «وطن فروش» نبود؟ روابط اردوی انقلاب اسلامی با ایالات متحده	جلال متینی علی سجادی
۲۱۵	امریکا قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سیمای ایران ساسانی به روایت مورخین	محمد علی طالقانی
۲۴۸	اسلامی (۲) پژوهش منطقی در بُن بست! نیاز به لایروبی ذهن از روایات و آموخته های نادرست!	محمد استعلامی
۲۶۴	مشکل وجود شیطان در ادیان ابراهیمی نگاه شیخ شبستری به پیوند لفظ و معنی و طرح چند پرسش	بیژن نامور مجدالدین کیوانی
۲۹۲	سریاس	دکتر هوشنگ صادقی نژاد
۳۰۰	چند کلمه درباره رکن الدین خان مختاری آیینهای سوگواری در بختیاری، بخش دوم قرابادین موجز کُمی	جلال متینی بیژن شاهمرادی سید حسین رضوی برقعی
۳۰۲	پزشکی نامه ای از دیار اخوینی زریاب	قاسم طالب زاده
۳۰۶	چشن دو هزار و پانصد سائله شاهنشاهی مصاحبه با احمد احرار (۲)	عبدالرضا انصاری
۳۲۰		
۳۳۸		
۳۵۰		

برگزیده

محمد رضا شفیعی کدکنی نور سیاه ابلیس (حسامیزی در عرفان) ۳۷۱

نقد و بررسی کتاب

جلال متینی سفر برگدشتنی، نوشته محمد رضا توکلی صابری ۳۸۳

کلاشتی در آثار فارسی

معرفی ۱۰ کتاب و مجله ج.م. ۳۸۸

بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

تابستان ۱۳۹۳ (۲۰۱۴ م)

سال بیست و ششم، شماره ۲

جلال متینی

آیا احمد شاه قاجار «وطن فروش» نبود؟

«زیرا موقعی که شاه [احمد شاه] در لندن حاضر نشد در دعوت رسمی دولت انگلیس از قرارداد [۱۹۱۹] اسمی ببرد و آن را بشناسد با این که ناصر الملک به او گفته بود اگر مقاومت کند از سلطنت خلع می شود، شاه وطن پرست بر مقاومت خود افزود و از قرارداد اسمی نبرد... برای شاه چه بالاتر از این که امروز نامش به نیکی برده شود...»

از سخنان دکتر مصدق در مجلس چهاردهم

ناصر تکمیل همایون در مقاله «قرارداد وثوق الدوله و موضع گیری دکتر مصدق» که در مجله بخارا^۱ چاپ شده، نوشته است:

«پانزدهم ذیقعدة ۱۳۳۷ قمری پس از ایجاد آرامش نسبی در اروپا و آغاز شور و هیجان مردم علیه قرارداد وثوق الدوله، احمد شاه به اروپا عزیمت کرد و پس از مدتی وارد لندن شد. در این سفر که نصرت الدوله وزیر خارجه وی را همراهی می کرد، یک هفته زودتر وارد لندن شد و با لرد کرزن درباره قرارداد و پذیرایی از شاه ایران و شیوه های دیپلماتیک در راضی کردن وی به پذیرش قرارداد رایزنی کرد... زمان ورود احمد شاه تجلیل مفصلی از وی به عمل آمد. امپراتور انگلیس مهمانی با شکوهی به افتخار احمد شاه برپا کرد. نصرت

الدوله و ناصرالملک و نصرت السلطنه (عموی احمد شاه) جداگانه و بالاتفاق چندین بار با احمد شاه گفتگو کردند تا رضایت وی را در پذیرش قرارداد جلب نمایند که موفق نشدند و احمد شاه جواب داده بود: «ممکن نیست من این جمله را در نطق خود بگنجانم! جهنم هر چه می شود، بشود و اگر انگلیسی ها مایل نیستند من الساعه جامه دانم را برداشته از لندن خارج می شوم.»^{*} [به نقل از حسین مکی در کتاب زندگی سیاسی سلطان احمد شاه] با آن که ناصر الملک به احمد شاه پیغام فرستاد «اگر این جمله از نطق را حذف فرمایید سلطنت قاجاریه را در خطر انداخته و سلسله قاجار را منقرض خواهند کرد.» اما «احمد شاه در مهمانی مجلل امپراطور انگلستان از قرارداد سخنی به میان نیاورد. لرد کرزن مهمانی دیگری در منزل خود به افتخار شاه ایران برگزار کرد. شاه باز هم زیر بار نرفت و در نطق خود چنین آورد: «امیدواریم که اگر قراردادی بین دولتین ایران و انگلستان بسته شود باید با موافقت و تصویب مجلس شورای ملی باشد.» [به نقل از همان کتاب]

«مرحوم دکتر شیخ الاسلامی که دقیقاً اسناد بریتانیای کبیر را در ارتباط با قرارداد و موضع گیری احمد شاه مورد بررسی قرار داده... چنین آورده است: «اما سلطان احمد شاه قاجار که جواب نطق پادشاه انگلیس را به زبان فرانسه می داد، چیزی درباره قرارداد نگفت. حتی روز بعد از مهمانی ناهار شهردار لندن باز هیچ گونه اشاره ای به قرارداد ایران و انگلیس نکرد. این عمل ملوکانه (که بی گمان ناشی از تأثیر اندرز خیرخواهان ایرانی در فرانسه بود) اسباب تکدر خاطر جرج پنجم و مسؤولان سیاسی بریتانیا (بالاخص لرد کرزن) شد. ولی احمد شاه که در طی اقامتش در سویس و پاریس پی به این نکته برده بود که عقد این قرارداد تا چه حد در پایین آوردن حرمت سیاسی کشورش در انظار خارجیان مؤثر بوده است چاره ای جز این نداشت که بهانه بیشتر به دست مخالفان قرار ندهد و به عنوان پادشاه یک کشور مشروطه از موضع گرفتن در چنین مساله ای که منافی استقلال حقیقی ایران بود و زمام امور کشور را به دست مستشاران انگلیسی می سپرد، خودداری کند.» [به نقل از کتاب سیمای احمد شاه قاجار، جلد یکم]

البته تکمیل همایون افزوده است که «بر پایه اسناد و روایت‌های تاریخی، احمد شاه طماع، پول دوست، ترسو و تحت تأثیر کامران میرزا بود اما «وطن فروش» نبود. هیچ سندی در دست نیست که وی را خائن به ایران معرفی کند.»

«به هر حال موافقان سلسله قاجار و مخالفان آن و طرفداران سلسله پهلوی و مورخان

* تأکیدها در این مقاله، همه از نویسنده این سطور است.

مختلف المشرب نظرات گوناگونی ابراز کرده اند. دکتر مصدق نیز در مجلس چهاردهم مطالبی بیان کرده که در لفافه هم ضد رضاشاه و هم پندی به محمد رضاشاه می تواند باشد: «برای من مثل روز روشن بود. زیرا موقعی که شاه در لندن حاضر نشد در دعوت دولت انگلیس از قرارداد اسمی ببرد و آن را بشناسد، با این که ناصرالملک به او گفته بود اگر مقاومت کند از سلطنت خلع می شود، شاه وطن پرست بر مقاومت خود افزود و از قرارداد اسمی نبرد. برای شاه چه بالاتر از این که امروز نامش به نیکی برده شود...» [به نقل از: کی استوان، حسین، در کتاب سیاست موازۀ منفی در مجلس چهاردهم]

تکمیل همایون در پایان اظهار نظر کرده است: «در ۱۳ خرداد ماه ۱۲۹۹ خورشیدی احمد شاه... وارد تهران شد... در سوم اسفند ماه همان سال کودتای سیاه سید ضیاء - رضا خان کار را یکسره کرد و آنچه در قرارداد وثوق الدوله، انگلیسی ها می خواستند، به صورت دیگری بدون قرارداد رسمی... به مرحله اجرا درآمد و اهداف «استادانه و جادویی» امپریالیسم بریتانیا تحقق پیدا کرد.»

پیش از آن که به بررسی مقاله تکمیل همایون بپردازم، ذکر دو مطلب را لازم می دانم. نخست آن که وی چند بار از پادشاه انگلستان نام برده است که به افتخار سلطان احمد شاه ضیافتی در لندن ترتیب داده بوده است: امپراطور انگلیس مهمانی باشکوهی به افتخار احمد شاه برپا کرد. احمد شاه در مهمانی مجلل امپراطور انگلیس. احمد شاه جواب نطق پادشاه انگلیس را به زبان فرانسه می داد. اسباب تکدر خاطر جرج پنجم شد. در ضیافت ناهار پادشاه انگلستان.

تا آن جا که نویسنده این سطور می داند، پادشاه انگلستان مجلسی به افتخار احمد شاه برپا نکرده بوده است و به همین جهت دکتر مصدق نیز در مجلس چهاردهم گفته است: «موقعی که شاه در لندن حاضر نشد در دعوت رسمی دولت انگلیس از قرارداد اسمی ببرد...»

وی با آن که تصریح کرده است دکتر شیخ الاسلامی «دقیقاً اسناد بریتانیای کبیر را در ارتباط با قرارداد و موضع گیری احمد شاه مورد بررسی قرار داده...» است، در مقاله خود به عمد از هیچ یک از این اسناد که در اختیار وی بوده نام نبرده است. مقصودم اسنادی است که شیخ الاسلامی در کتاب اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس^۲ آنها را ترجمه کرده است و نویسنده این سطور سالها پیش بخشی از آنها را در کتاب نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق^۳ نقل کرده است. سؤال این است که

چرا تکمیل همایون از هیچ یک از این اسناد نام نبرده است.

آنچه تکمیل همایون در مجله بخارا نوشته در درجه اول مبتنی ست بر سخنان کوتاه دکتر مصدق در مجلس چهاردهم (۲۰ اسفند ۱۳۲۲ - ۲۰ اسفند ۱۳۲۴) و آنچه حسین مکی در دو کتاب *زندگانی سلطان احمد شاه و سیمای احمد شاه قاجار* درباره قرارداد ۱۹۱۹ نوشته است. به علاوه وی از دو کتاب دکتر جواد شیخ الاسلامی نیز فقط عباراتی را از کتاب *سیمای احمد شاه قاجار* (۲ جلد، چاپ ۱۳۶۸ - ۱۳۷۲) نقل کرده است و به کتاب دیگر او: *ترجمه اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس* (چاپ ۱۳۶۷) که مشتمل است بر اسناد مهمی درباره احمد شاه و قرارداد ۱۹۱۹ مطلقاً اشاره ای هم نکرده است، همچنان که کتابها و مقاله های متعدد دیگری را هم که در هفتاد سال اخیر چاپ شده و در آنها به این موضوع اشاراتی صریح رفته است - **لابد به مصلحتی** - نادیده گرفته که از آن جمله است کتاب *سیروس غنی*.^۴

اینک برای آن که خوانندگان با «سلطان احمد شاه» آن چنان که بوده است بیشتر آشنا شوند، اسناد داخلی و خارجی را درباره وی به اختصار از نظر می گذرانیم تا روشن شود آنچه تکمیل همایون درباره این پادشاه قاجاری نوشته و از جمله تأکید کرده است وی «وطن فروش» و «خائن به ایران» نبود، صد در صد نادرست است.

این اسناد را - که به یقین ناصر تکمیل همایون حداقل در کتاب *جواد شیخ الاسلامی خوانده است* - در این مقاله از نظر خوانندگان *ایران شناسی* می گذرانم تا روشن شود احمد شاه، بر خلاف نظر وی، پادشاهی «وطن فروش» و «خائن به ایران» بوده است.

سلطان احمد شاه بر اساس اسناد داخلی

ملک الشعراء بهار که نماینده مجلس شورای ملی بود و در موضوع خلع قاجاریه و انتقال سلطنت به رضاخان سردار سپه - مانند مصدق و چند تن دیگر - از مخالفان بود، پیش از کودتای ۱۲۹۹ چند بار در اشعار خود احمد شاه را به شدت مورد حمله قرار داده است، از جمله در سال ۱۲۹۶ در قصیده «شه نادان»:

زین شه نادان، امید مُلک‌رانی داشتن هست چون از دزد، چشم پاسبانی داشتن

کذب و جبن و احتکار و خست و رشوت خوری هیچ ناید راست با تاج کیانی داشتن...^۵

روزنامه *نوبهار* ملک الشعراء دو سه بار به علت انتقاد از احمد شاه، به دستور وی توقیف شد (همان مأخذ، ۱/ ۳۱۵ - ۳۱۶). به علاوه بهار در «کارنامه زندان» که در سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ سروده، به مال اندوزی احمد شاه تصریح کرده است:

حکایت احمد شاه قاجار و مال اندوختن او

این چنین بود احمد قاجار	شاه مشروطه بود و کم آزار...
دادمش من به نوبهار بسی	پند چون دُر شاهوار بسی
گفتم آن شه که تنگ چشم بود	دل مردم از او به خشم بود
چون دل خلق شد به خشم از شاه	زودش از گاه افکنند به چاه...
خلق از او یک به یک نفور شدند	دور بودند، باز دور شدند
روز می جست خصم فرزانه	تا کند بازی در این خانه
دید چون خلق را ز شاه بری	بازی کرد بهر شاه بری... ^۶

بهار همچنین در تاریخ مختصر احزاب سیاسی نوشته است چون شهرت پول پرستی احمد شاه در بین بعضی از افراد کابینه صمصام السلطنه مطرح شده بود، شاه از وی خواست که از سمت خود استعفا دهد ولی او نپذیرفت. به علاوه بهار تصریح می کند که احمد شاه در عزل و نصب حکام ایالات و دیگر مأموران دخالت می کرد چنان که برخلاف نظر رئیس الوزراء مشاور الممالک را مأمور شرکت در مجلس صلح کرد.^۷

ایرج میرزا که خود از شاهزادگان قاجاری بود، نیز در چند بیت از احمد شاه بدین شرح یاد کرده است:

احمد لاینصرف

فکر شاه فطنی باید کرد	شاه ما گنده و گول و خرف است
تخت و تاج و همه را ول کرده	در هتل های اروپ معتکف است
نشود منصرف از سیر فرنگ	این همان احمد لاینصرف است ^۸

جواد شیخ الاسلامی در سلسله مقالات «سیمای حقیقی احمد شاه قاجار» در مجله یغما نوشته است:

شاهزاده معصوم دوشین به خسروی رشوه ستان که حتی فرامین سلطنتی مربوط به انتصابات را نیز بی اخذ رشوه امضاء نمی کرد تبدیل گردید... حتی به جد خود کامران میرزا که او را والی خراسان کرده بود پیغام داد که نیر الدوله برای احراز همین پست یک صد و پنجاه هزار تومان پیشکش تقدیم می دارد، در مورد شما این مبلغ را به یک صد هزار تومان تخفیف می دهم، ولی اگر از تقدیم آن استنکاف کنید حکومت خراسان را به نیر الدوله تفویض خواهیم کرد. «از قول مرحوم مستشار الدوله صادق که شاهد موثقی ست (و در چندین کابینه دوران سلطنت احمد شاه عهده دار پست

ایران شناسی، دورهٔ جدید، سال ۲۶

وزارت کشور بوده است) دربارهٔ رشوه گرفتن احمد شاه از حکام و استانداران داستانهای حیرت آور نقل شده است.^۸ «در نتیجهٔ این رشوه خواریهها در عرض چند سال دارای چندین میلیون پول نقد (به نرخ آن زمان) گردید که همه را در بانکهای اروپایی سپرده گذاشت و مقداری هم بده و املاک زراعتی خرید و غلهٔ حاصل از املاک خود را انبار می کرد و در مواقعی که قیمت جو و گندم بالا می رفت به قیمت گران به اهالی پایتخت می فروخت. احمد شاه به درجه ای در این کار مهارت یافته بود که مردم تهران او را «احمد علاف» لقب داده بودند». در اواخر جنگ جهانی اول که ایران دچار قحطی شده بود و حتی در پایتخت همه روزه عده ای پیر و جوان از گرسنگی تلف می شدند، رئیس الوزراء، میرزا حسن مستوفی الممالک، با تمام قوای حکومتی می کوشید محترکان را مهار کند، در جزء این محترکین احمد شاه نیز قرار داشت. با آن که نخست وزیر آماده بود گندم و جو شاه را با سود مناسب بخرد و در اختیار گرسنگان قرار بدهد، ولی احمد شاه می گفت غلات خود را تنها به همان قیمتی در اختیاران قرار می دهم که به محترکان دیگر پرداخته آید. نخست وزیر، ارباب کیخسرو شاهرخ را مأمور گفتگو با احمد شاه کرد. شاه به مانند یک علاف با او چانه می زد «سرانجام شاهرخ عصبانی شد و از شهریار محترک سؤال کرد: اعلیحضرتا، آن روزی که تازه به سن قانونی سلطنت رسیده و برای ادای سوگند به مجلس شورای ملی تشریف آورده بودید به خاطر دارید؟ شاه جواب مثبت داد. شاهرخ به کمال احترام به عرض رسانید که همان روز پس از انجام مراسم تحلیف و پس از آن که خداوند قادرمتعال را گواه گرفتید، که همیشه حافظ حقوق و آسایش ملت ایران باشید، پیشانی مبارکتان به شدت عرق کرد به طوری که دستمالی از جیب درآورده و عرق پیشانی خود را با آن دستمال پاک کردید. هنگام ترک جلسه آن دستمال فراموش شد و روی میز خطابه به جا ماند، و ما همان دستمال شاهانه را به یادگار آن روز تاریخی کماکان در ادارهٔ کارپردازی مجلس نگاهداشته ایم. اعلیحضرتا، آیا مفهوم سوگند آن روزی اعلیحضرت همین است که مردم تهران امروز از گرسنگی در کویها و برزنهها بیفتند و بمیرند و انبارهای سلطنتی از آذوقه و مایحتاج آنها پر باشد»^۹

به علاوه، برخلاف آنچه دکتر مصدق در مجلس چهاردهم اظهار داشته است، احمد شاه نه فقط قرارداد ۱۹۱۹ را کاملاً مورد تایید قرار داده، بلکه برای امضای این قرارداد از دولت انگلیس ماهانه مقرری هم دریافت می کرده است. در روز ۱۰ آبان ۱۲۹۸، سلطان احمد شاه در ضیافت لرد کرزن قرارداد ۱۹۱۹ را به این شرح مورد تایید قرار داد.

در ضیافت کم نظیری که لرد کرزن در «کارلتون هاوس» برپا ساخت، سلطان احمد شاه در پاسخ نطق کرزن به قرارداد اشاره کرد و گفت: بسیار خوشحالم که از این موقعیت استفاده کرده و به اطلاع

آیا احمد شاه قاجار «وطن فروش» نبود؟

۲۰۳

شما برسانم که تا چه اندازه از قراردادی که اخیراً بین دولت ایران و بریتانیای کبیر منعقد شده راضی و مسرور هستم. قراردادی که در آینده سبب تحکیم بیشتر روابط سنتی بین دو کشور ما خواهد گردید.^{۱۰}

وی چند روز بعد نیز در منچستر در این باب سخن گفت:

روزنامه رعده (چاپ تهران) در شماره ۱۷۷ مورخ ۲۰ صفر ۱۳۳۸ عین خبری را که از

لندن مخابره شده بود به شرح زیر درج نموده است:

لندن ۶ نوامبر ۱۹۱۹ [۱۵ آبان ۱۲۹۸ = ۱۴ صفر ۱۳۳۸] ضمن ضیافتی که امروز در منچستر به افتخار اعلیحضرت شاه ایران داده شد، اعلیحضرت معظم راجع به عقد قرارداد جدید فی مابین انگلستان و ایران چنین فرمود:

این قرارداد هم مناسبات تاریخی فی مابین مملکتین را تحکیم می نماید و هم در آتیه موجبات بسط و توسعه نامحدود روابط تجارتي را فراهم خواهد ساخت. عوایقی که تا کنون سد راه مبادلات آزاد تجارتي بود مرتفع گردیده، اکنون موقع آن فرا رسیده است که ایران همان موقعیت باستانی خود را که مرکز مبادلات تجارتي خاور و باختر بود مجدداً اظهار [احراز] نماید.^{۱۱}

آیا ممکن است دکتر مصدق روزنامه رعده چاپ تهران را ندیده باشد؟

سلطان احمد شاه بر اساس اسناد خارجی

گزارش لرد کرزن: پادشاه ایران در تمام مذاکرات مربوط به قرارداد ۱۹۱۹ با نظر مساعد

شرکت داشته است.

گزارش لرد کرزن به کابینه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ تردیدی باقی نمی گذارد که سلطان احمد شاه، نقشی اساسی در امضای قرارداد ۱۹۱۹ داشته است. لرد کرزن در روز امضای این قرارداد در ۹ اوت ۱۹۱۹ این گزارش را در میان اعضای کابینه لوید جرج در لندن توزیع کرده است.

وی در گزارش خود اظهار داشته است اکنون که متن پیمان در تهران به امضاء رسیده است حق دارم آن را «نتیجه ای بسیار رضایت بخش» توصیف کنم. لرد کرزن پس از ذکر مقدمه ای گفته است:

... یک سال قبل که ستاره اقبال ما درخشیدن گرفت و نشان داد که جنگ [اول جهانی] در میدانهای جنگ باختری به پایان موفقیت آمیزش نزدیک می شود و حتی به خود ایرانیان هم ثابت شد که دیگر امیدی به پیروزی آلمانها نیست، یکی از سیاستمداران برجسته ایرانی به نام وثوق الدوله که همواره نسبت به منافع بریتانیا در ایران احساسات و خط مشی دوستانه داشته است از

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۶

طرف شاه مأمور تشکیل کابینه گردید. میان همکاران او دو وزیر دیگر ایرانی بودند که هر دو مثل خود نخست وزیر، جداً عقیده داشتند که آتیۀ ایران فقط با اتکاء به قدرت انگلستان تضمین شدنی است. خود مقام سلطنت (اعلیحضرت سلطان احمد شاه قاجار) که عین این نظر را داشت به طبع از وزرای سه گانه پشتیبانی می کرد. توأم با تشکیل کابینه جدید، ما نیز یکی از مأموران لایق و مجرب خود، سر پرسی کاکس، را به عنوان وزیر مختار بریتانیا در ایران انتخاب و به آن کشور گسیل کردیم... سر پرسی کاکس دستور داشت برای عقد قراردادی با ایران بکوشد که در نتیجۀ آن منافع آتی بریتانیا در این قسمت از جهان... محفوظ بماند. نیز می خواستیم شهر حمایت خود را بر فرق کشوری که مبتلا به ضعف علاج ناپذیر است و بدون تکیه بر عصای خارجی نمی تواند سر پا بایستد. چنان بگسترانیم که این کشور بتواند استقلال و حاکمیت خود را در میان کشورهای جهان حفظ کند... اگر کسی سؤال کند که اصلاً چه دلیلی هست که ما پذیرای مسؤولیتی چنین سنگین در ایران می شویم و چرا این کشور فرتوت را به حال خود رها نمی کنیم که چهار اسبه به سوی زوال افسانه ای اش نزدیک شود؟ جواب این سؤال این است که... اگر قرار بر این باشد که ایران تنها و بی کس به حال خود رها شود، به دهها دلیل محکم جای این ترس هست که سیل نفوذ بلشویزم... سرتاسر ایران را فراگیرد... با در نظر گرفتن مجموع این علل و عوامل، تمایلات وزارت خارجه و وزارت امور هندوستان هر دو بر این تعلق گرفته است که پیمانی با ایران بسته شود که به موجب آن، بی آن که مجبور باشیم اداره مستقیم این کشور را بر عهده بگیریم یا این که پای خود را در مسؤولیتهای سترگ مالی وارد کنیم، مع الوصف در وضعی باشیم که به کمک مستشاران و کارشناسان خود و به یمن رهنماییهایی که می کنیم، حکومت این کشور را قادر سازیم که وضع کنونی خود را اصلاح و دگرگون کند...

لرد کرزن در پایان گزارش خود اظهار داشته است:

پادشاه ایران که در سرتاسر مذاکرات منتهی به این قرارداد با نظری بسیار مساعد شرکت داشته است در همین آیندۀ نزدیک از کشورمان دیدن خواهد کرد تا بدین وسیله حسن نیت خود را نسبت به اولیای این کشور علناً ابراز دارد...

امضاء کرزن آف کدلستن^{۱۲}

حمایت از احمد شاه مشروط بر این که بر وفق سیاست انگلیس عمل کند

سند شماره ۳ (جزء ضمائم سند شماره ۷۳۴ در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا) نامه مورخ نهم اوت ۱۹۱۹ سر پرسی کاکس به وثوق الدوله:

عطف به قراردادی که امروز - نهم اوت ۱۹۱۹ - میان دولتین ایران و بریتانیا بسته شد، از جانب حکومت متبوع خود اجازه دارم به اطلاع عالیجناب برسانم که اعلیحضرت احمد شاه قاجار و

جانشینان ایشان مادام که بر وفق سیاست و صوابدید ما در ایران عمل کنند از حمایت دوستانه دولت بریتانیا بهره مند خواهند شد.

با احترامات: پرسى كاكس^{۱۳}

پرداخت مقرری به احمد شاه کماکان پس از امضای قرارداد ۱۹۱۹ احمد شاه: درخواست مقرری ثابت مادام العمر از انگلیس

سند شماره ۴ (جزء ضمائهم سند شماره ۷۳۴) نامه مورخ نهم اوت کاکس به وثوق الدوله:

عالیجناب، عطف به قراردادی که امروز میان دولتین ایران و انگلیس امضاء شد... دولت متبوع من مطالبی را که عالیجناب، به نام اعلیحضرت پادشاه ایران به دوستدار ابلاغ فرمودید، با کمال دقت و همدردی مورد بررسی قرار داده اند و اینک پاسخ آنها: کابینه انگلستان چنین نظر داده است که جلب موافقت مجلس شورای ملی انگلیس با آن قسمت از درخواست اعلیحضرت که یک مقرری ثابت مادام العمر به ایشان پرداخت گردد عملاً غیر ممکن است. اما در مقابل، دولت متبوع من حاضر است پرداخت مقرری فعلی اعلیحضرت را کماکان ادامه دهد، مشروط بر این که معظم له از صمیم قلب حامی کابینه عالیجناب باشد و آن را بر سر کار نگهدارند.

صرف نظر از اطمینانهایی که تا به حال داده شده، اجازه می خواهم این نکته را نیز شخصاً اضافه کنم که اعلیحضرت می توانند کاملاً از این جهت احساس امیدواری و قوت قلب کنند که پس از آن که وضع مالی ایران تحت قرارداد جدید سر و سامانی پیدا کرد، شخص مقام سلطنت و کارمندان دربار ایشان بالمآل از این افزایش درآمد داخلی سهمی شایان و قابل ملاحظه خواهند برد.

با احترامات: پ. ز. كاكس^{۱۴}

دریافت مقرری ماهانه از انگلیس مشروط بر این که...

به علاوه دولت انگلستان برای امضای قرارداد ۱۹۱۹ به احمد شاه و گروه سه نفری (وثوق الدوله، نصرت الدوله و صارم الدوله) قول می دهد که در آینده از آنان حمایت خواهد کرد: «... اعلیحضرت همایونی سلطان احمد شاه و جانشینان ایشان مادام که بر وفق سیاست و صوابدید ما عمل کنند از حمایت دوستانه دولت بریتانیا بهره مند خواهند شد»، «دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] آماده است معاضدت و حسن خدمت خود را در صورت لزوم نسبت به آن جنابان [گروه سه نفری] ابراز دارد، اگر نیازی پیش آید در امپراتوری بریتانیا پناهندگی نیز به آنها بدهد»^{۱۵}

دولت انگلستان برای امضای قرارداد ۱۹۱۹ در تاریخ ۱۱ و ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۹ جمعاً حدود یک صد و سی هزار لیبره به صارم الدوله و سی هزار لیبره به نصرت

الدوله فیروز و بقیه آن را به وثوق الدوله پرداخت. در همان موقع گفته می شده است که کل مبلغ رشوه به این سه تن ۱۵۰,۰۰۰ یا ۲۵۰,۰۰۰ لییره بوده است.^{۱۶}

انگلیس به امضاء کنندگان قرارداد، پناهندگی سیاسی هم می دهد

سند شماره ۵ (ضمیمه سند شماره ۷۳۴) رونوشت سه فقره نامه یکسان که در تاریخ نهم اوت ۱۹۱۹ (روز امضای قرارداد) به امضای سر پرسی کاکس وزیر مختار بریتانیا در تهران به هر کدام از سه وزیر امضا کننده قرارداد (میرزا حسن وثوق الدوله نخست وزیر - اکبر میرزا صارم الدوله وزیر دارایی - و فیروز میرزا نصرت الدوله وزیر خارجه) تسلیم شده است.

عالیجناب، طبق اجازه ای که از طرف حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان به دستدار داده شده است با کمال خوشوقتی به اطلاعات می رسانم: با توجه به قراردادی که امروز میان دولتین بریتانیای کبیر و ایران بسته شد، حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان آماده است در صورت نیاز به وسیله مقامات سفارت انگلیس در تهران از شما پشتیبانی کند و اگر لازم باشد آن عالیجناب را در یکی از مستملکات بریتانیا به عنوان پناهنده سیاسی بپذیرد.

با احترامات: پرسی. ز. کاکس^{۱۷}

موافقت احمد شاه با قرارداد ۱۹۱۹ به چند روایت دیگر:

تلگرام مورخ ۱۲ اوت ۱۹۱۹ سرپرسی کاکس به لرد کرزن:

در پاسخ تلگرام مورخ یازدهم اوت عالیجناب به استحضار می رساند: از بین اسنادی که فهرستشان را خدمتتان فرستاده ام، فقط دو فقره از آنها (قرارداد اصلی و نامه مربوط به خواسته های ایران درباره تغییرات مرزی) انتشار یافته است. بقیه این اسناد و حتی موافقتنامه مربوط به اعطای وام، هنوز منتشر نشده است. متن دو سند بالا در روزنامه های یکشنبه پایتخت (برابر با دهم اوت ۱۹۱۹) منتشر شد و من مخصوصاً تعمد داشتم که هر دو آنها با جلب رضایت قبلی شاه پیش از عزیمت ایشان به اروپا انتشار یابد. زیرا در غیر این صورت مخالفان حتماً شایع می کردند که چون شاه با قرارداد مخالف بوده، انتشار آن در غیاب معظم له صورت گرفته است. جواب سایر سؤالاتی که در تلگراف عالیجناب آمده، بعداً ارسال خواهد شد.^{۱۸}

دوگزارش تلگرافی سفیر انگلیس در فرانسه به وزارت امور خارجه انگلیس:

لرد داربی در ۳۰ مارس ۱۹۲۰ طی تلگرام شماره ۳۸۸ به لرد کرزن وزیر امور خارجه کشور خود گزارش داده است:

شاه ایران [که در آن زمان در فرانسه اقامت داشته است] از من درخواست نمود که امروز صبح جهت مذاکره در مورد یک مطلب شخصی از او دیدن نمایم و بعد از این که با اشتیاق وافر علاقه خود را به رفتار کاملاً وفادارانه نسبت به دولت انگلیس ابراز نمود... از دولت ایران نسبت

به رفتار غیردوستانه با خود شکایت به عمل آورد.

لرد داریبی در آوریل ۱۹۲۰ نیز به لرد کرزن گزارش داده است:

«من شاه را ملاقات کرده ام که در حضور شاهزاده فیروز، قطعی ترین اطمینان را به من داد که از نخست وزیر فعلی ایران [و ثوق الدوله] حمایت خواهد کرد و همچنین وفادارانۀ طرفدار قرارداد [۱۹۱۹] ایران و انگلیس خواهد بود.»^{۱۹}

گزارش تلگرافی وزیر مختار انگلیس به وزارت امور خارجه انگلیس (از طریق کمیسر عالی انگلیس در مصر) شماره ۴۱۸:

از فیلد مارشال وبس کنت آلن بی (قاهره) به: ارل کرزن... شماره تلگرافی ۲۴۹ (۳۴/۱۵۰/۱۹۶۸۳۰)

قاهره ۷ ماه مه ۱۹۲۰

شرح زیر از قول آقای نورمن [وزیر مختار انگلیس در ایران] نقل شده است:

در سوم ماه مه، شاه [که در کشتی مارکوندا در راه مراجعت به ایران با نورمن همسفر بوده است] خود به خود قطعی ترین اطمینانها را در مورد وفاداری کامل به قرارداد ایران و انگلیس - عزمش را در مورد گذاردن فوری دیویزیون قزاق زیر کنترل بریتانیا، به محض مراجعت به تهران، تصمیمش را در مورد نگاهداری کابینه فعلی بر سر کار تا زمانی که دولت اعلیحضرت پادشاه [انگلستان] موافق باشد و به طور کلی در مورد انطباق خود با نیات آن دولت در هر زمینه ابراز داشت. به مجرد ورود به تهران گزارش امر را مخابره خواهم کرد.^{۲۰}

شکایت احمد شاه از دولت ایران به وزیر مختار انگلیس!

جواد شیخ الاسلامی ضمن اشاره به پرداخت مبلغ پانزده هزار تومان مقرری ماهانه از دولت انگلیس به احمد شاه به منظور حمایت از وثوق الدوله می نویسد:

نورمن وزیر مختار بریتانیا به لرد کرزن گزارش داده است که شاه مجدداً موضوع مطالبات خود را از دولت ایران مطرح ساخت که دولت تعهد کرده است تمام مخارج سفر او را به اروپا بپردازد و اینک [دولت ایران] از انجام این تعهد سر باز زده است. نورمن می گوید استدعا کردم با وضع بد مالی دولت دو سه ماهی تأمل کنند، ولی او همچنان اصرار می ورزید که این پول برای وی لازم است، ولی برای خزانه داری انگلستان در حکم قطره ای بیش نیست. وقتی نورمن موضوع را با کفیل وزارت خارجه ایران در میان می گذارد، پاسخ می شنود که «دولت ایران ابداً چنین قولی به اعلیحضرت نداده بوده...». اما این که اعلیحضرت ادعای بیجیزی و فلاکت کرده است آن هم (به عقیده کفیل وزارت خارجه) حرفی ست بی اساس چون معظم له در حال حاضر میلیون ها پول در بانکهای اروپایی سپرده دارد.^{۲۱}

شرکت احمد شاه در اختلاس استاروسلسکی

در کتاب *ایران، برآمدن رضاخان برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها*، نوشته سیروس غنی، اسناد جدیدی درباره رشوت ستانی آخرین شاه قاجار به چاپ رسیده است:

نرمن دوباره روز بعد شاه را دید. شاه به او گفت که روز پیش پیرنیا را دیده و به او گفته است در نظر دارد استاروسلسکی را از کار بردارد. پیرنیا پاسخ داده بود که پس او چاره ای ندارد جز این که کنار برود. شاه افزوده بود: سپهدار را احضار کردم و به او گفتم دولت جدید را تشکیل بدهد، شاه که تصور می کرد «باز خدمت بزرگی به حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] کرده است» فوراً مشتاق خود را طلبید و خواهش کرد مقرر ماهانه ۱۵۰۰۰ تومان او دوباره برقرار گردد و اقساط معوقه از ماه ژوئن به این طرف را هم، لااقل تا تشکیل شدن مجلس، بپردازند. نرمن قول می دهد که سفارش کند درخواست شاه انجام شود. شاه که محیط را دوستانه می بیند سپس می پرسد که آیا می تواند اواسط فروردین به اروپا برود؟ نرمن می گوید که هنوز به فروردین خیلی مانده است و می توانند بعداً درباره سفر او صحبت کنند. به نظر نرمن «شاه زندگی در پایتختهای خارجی را ترجیح می دهد، چرا که آن جا فشار و خستگی کمتر است. نرمن سپس می افزاید که استاروسلسکی باید مجبور به استرداد پولی شود که دزدیده است و بعد هر چه زودتر از ایران برود. شاه می گوید این درخواست از کسی که خدمات ارزنده به ایران کرده بی انصافی ست و «چنین تقاضایی نمک نشناسی به حساب می آید». نرمن به کرزن یادآور می شود که شاه خود در اختلاسه‌های استاروسلسکی سهمیم بوده است. در آخرین پرداختی که به استاروسلسکی شده برای «تجدید ساز و برگ قزاقها جهت لشکرکشی به شمال، سرهنگ [استاروسلسکی] از [بانک شاهنشاهی] خواسته بود که همه ۵۰,۰۰۰ تومان را اسکناسهای بزرگ بدهند، که توجه کارمندان بانک را جلب کرده بود چون خرد کردن اسکناس درشت در شهرستانها کار آسانی نیست.

چند روز بعد فرستاده ای از شاه ۴۰,۰۰۰ تومان اسکناس درشت به حساب شاه واریز کرده بود، «درست همان اسکناسهایی که به استاروسلسکی داده شده بود». نرمن با مقداری کیف و لذت، خاتمه می دهد که منبع خبر او همچنین به اطلاع رسانده است که استاروسلسکی به تازگی گردن بندی به ارزش تقریباً ۳۵,۰۰۰ تومان نیز به شاه داده است.^{۲۲}

آینده نگری سلطان احمد شاه!

نکته قابل توجه دیگر آن است که احمد شاه مردی آینده نگر نیز بوده است. وقتی تعهد

* نام کتاب به انگلیسی *Iran and the Rise of Reza Shah, From Qajar Collapse to Pahlavi Power* است که

می کند که وثوق الدوله را به رئیس الوزرای برگزیند و ماهانه ۱۵۰۰۰ تومان از دولت انگلیس بدین مناسبت دریافت کند، اضافه می نماید:

هرگاه خودش مجبور به ترک ایران شود [دولت انگلستان] ماهانه ۷۵۰۰۰ تومان (۲۵۰۰۰ لیره) حقوق بازنشستگی به او بپردازد. از این گذشته هنگام پادشاهی هم ماهی بیست هزار تومان دریافت کند.^{۲۳}

به کسانی که در ایران ارزش رشوه دارند رشوه بدهید!

«برخی از وکلای تازه مجلس، همچنین مشتی از علمای مهم نیز برای حمایت از قرارداد پول می خواستند و به بعضیها نیز در واقع پرداختهایی شده بود...»^{۲۴}

وقتی سلطان احمد شاه از مرداد ۱۲۹۷ به بعد از دولت انگلستان مقرری ماهانه پانزده هزار تومانی بگیرد، تکلیف بقیه روشن است. به جز آن سه تن که ذکرشان گذشت، افراد دیگری نیز از دولت فحیمه انگلیس مقرری دریافت می داشتند از آن جمله:

سردار ظفرخان بختیاری، از مدتی قبل تا پایان جنگ ماهی ۱۵۰۰ تومان دریافت داشته بود به شرط آن که رئیس ایل بماند و از هر جهت به میل ما رفتار کند. مقرری ماهانه ای به مبلغ ۶۰۰۰ تومان هم برای فرمانفرما بود «مادام که حاکم فارس و دوست ما باقی بماند». مستمریهای مشابهی به دیگران، از جمله قوام الملک، رئیس طایفه خمسه، پرداخت می شد.

مظفرالدین شاه و احمد شاه به هیأت حاکمه سرمشق داده بودند و رجال همه دریافت کرده بودند که قدرتهای خارجی برای تحقق اهداف خود حاضرند پول مایه گذارند. در ژانویه ۱۹۱۹ رابرت سسیل در جلسه کمیته شرقی پیشنهاد کرده بود به وزیر مختار بریتانیا در تهران اجازه داده شود «به کسانی که ارزش رشوه دارند رشوه بپردازد» (همان مأخذ، ۶۲). با این پیش زمینه بود که گروه سه نفری به خود حق داد درخواست ۵۰۰,۰۰۰ تومان بکند و برای کسی جای تردید نبود که آنها رشوه می خواهند.

هنگامی که همه بزرگان رشوه می گرفتند، ولیعهد نیز هر وقت دستش می رسید به رشوه اندکی قناعت می کرد:

محمد حسن میرزا ولیعهد حتی پس از آن که وارث تاج و تخت شد چهره بی اهمیتی به شمار می آمد، بیشتر رجال او را به حساب نمی آوردند و حتی برادرش، احمدشاه، هم به او توجهی نداشت. شاه با فروش لقب و مقام مرتب بر ثروت خودمی افزود، اما ولیعهد می باید صرفاً به حقوق سالیانه خود قناعت می کرد و گهگاه، اگر برادرش مهلت می داد، رشوه ای از دیوانیان در قبال مناصب جزء می گرفت. در اواسط اسفند ۱۲۹۹ به سفارت انگلیس رفت و پیشنهاد کرد جانشین احمد شاه شود، چه مدتها بود بغض برادر را در دل می پرورد. سید ضیاء هم محرم راز او بود و چه

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۶

بسا هم او را در این کار تشویق می کرد. با این که نرمن و وزارت خارجه [انگلیس] پیشیزی برای شاه ارزش قائل نبودند، به دلایل مختلف به پیشنهادهای اغواگرانه ولیعهد واقعی ننهادهند، یک دلیل آن بود که سفارت برای خود ولیعهد حتی ارزش کمتری قائل بود.^{۲۵}

به علاوه این ولیعهد قاجاری حاضر بود که به کمک انگلیس در صورت لزوم جنوب ایران را از شمال ایران جدا کند و در رأس حکومت جنوب قرار بگیرد:

در ۲۰ تیرماه ۱۳۰۰ دفتر کمیسار عالی [بریتانیا] در بغداد به نرمن خبر داد: [سید ضیاء] به ما گفته است که ولیعهد بسیار از شاه ناراضی ست و می ترسد که ایران از دست بلشویکها نهد. اگر تهران سقوط کند وی حاضر است در رأس حکومت تازه ای در جنوب ایران مجزا از شمال قرار گیرد و حتی چنانچه خطر بلشویکی هم پیش نیاید او حاضر است حکومت تازه ای تشکیل دهد چون شاه را بی ثمر می داند... ولیعهد می خواهد به لندن برود و از طریق وثوق الدوله لرد کرزن را ببیند... من او را منصرف ساختم... که صبر کند بینم چه پیش می آید.^{۲۶}

مشغله فکری او [احمد شاه] بیش از هر چیزی گردآوری ثروت بود. پدرش به او نصیحت کرده بود مواظب بی ثباتی هموطنانش باشد، چه بسا که او را هم کنار بگذارند. پس باید مکتبی به هم بزند و برای روز مبادا پول بیندوزد. احمد شاه در نوجوانی شروع به احتکار غلات کرد. در اوایل ۱۹۱۹ در بورس پاریس به خرید و فروش سهام پرداخت. دلال کارگزار او، تا پیش از سفر اولش به فرنگ در ۱۹۱۹، مردی ایرانی، کارشناس امور مالی، به نام طومانیانس بود. بعد که پای شاه به اروپا باز شد از خدمات کارگزاران مختلف فرانسوی در بورس پاریس استفاده کرد.^{۲۷}

وزیر مختار انگلیس: «احمد شاه محاسن ایرانیان را بسیار کم و معایب آنان را

به افراط دارد»

مارلینگ وزیر مختار انگلیس درباره او گفته است: «احمد شاه همواره امیدوار بود به ثروتی بادآورده در بورس پاریس دست یابد»، و نیز از گفته های اوست که احمد شاه «محاسن ایرانیان را بسیار کم و معایب آنان را به افراط دارد»^{۲۸}

فروش القاب و مناصب

در این کتاب همچنین آمده است:

... [احمد شاه] به مجرد این که به سن قانونی هیجده رسید به رسم نیاکان تاجدار خود دست به فروش القاب و مناصب زد. امتیاز اداره مراسلات مشهد را به عموی خود نصرت الدوله فروخت...^{۲۹}

عشق به دریافت نشان زانوبند از انگلیس

وی به مانند پدرانش به دریافت نشان از دولت انگلستان نیز علاقه مند شد و می کوشید نشان گارتر (Garter = زانوبند، عنوان قدیمی ترین و مهمترین نشان شهبوساری

انگلستان) که قبلاً به ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه نیز داده شده بوده است به وی نیز اعطاء گردد. ولی دولت انگلستان به دلایلی از دادن آن به وی سر باز زد.^{۳۰}

حدود استقلال عمل سلطان احمد شاه

از سوی دیگر احمد شاه برای گرفتن پول از انگلستان به هر کاری دست می زده است چنان که لرد داربی (Lord Darby) سفیر انگلیس در پاریس، در ۳۰ مارس ۱۹۲۰ به کرزن خبر داد که احمد شاه به دیدن او رفته است و دست کم چهل هزار فرانک فرانسه پول خواسته است که از طریق مسیر شمالی [قفقاز] از پاریس به تهران بازگردد... شاه مدعی است که اگر تا دو هفته دیگر پول به دستش نرسد مسافرت از هر دو راه [شمال و جنوب] دشوار می شود... اگر از راه دوم [بصره/ بغداد] برود چهارصد هزار تومان لازم دارد... و لاقلاً باید یک میلیون فرانک برای حفظ حیثیت خود به هنگام سفر [و زیارت عتبات] داشته باشد...^{۳۱}

استقلال سلطان احمد شاه تا بدان حد بود که حتی برای رفتن به فرنگ نیز از وزیر مختار انگلیس کسب اجازه می کرد:

به نرمن شکایت می کرد که وضع اعصابش هر روز بدتر می شود، و به هر که نزد او می رفت علائم بیماری خیالی خود را با آب و تاب تمام شرح می داد. نرمن ضمن همدردی دلایل متقن می آورد که رفتن او در حکم آن است که سربازی از محل نگهبانی خود بگریزد. و او را سرزنش می کرد که می خواهد «با پولی که به خارج فرستاده به عیش و نوش بپردازد». شاه دست به دامن نرمن شد که فقط دو ماه به سفر برود آن هم صرفاً برای دیدن متخصص اعصاب در پاریس. نرمن بالاخره به بحث پایان داد و گفت بیش از آن که به شاه اجازه سفر دهد باید موافقت کرزن را بگیرد...^{۳۲}

اسنادی که در صفحات پیش ارائه گردید، در درجه اول نادرستی ادعای دکتر مصدق را ثابت می کند که چون «احمد شاه در دعوت رسمی دولت انگلیس حاضر نشد از قرارداد [۱۹۱۹] اسمی ببرد و آن را بشناسد، موجبات خلع خود را از سلطنت فراهم آورد».^{۳۴}

سیروس غنی با توجه به اسناد وزارت خارجه انگلستان روشن می سازد که این دروغ ساخته و پرداخته نصرت السلطنه شاهزاده قاجاری بوده است:

* در سال ۱۹۰۳ سر و صدای زیادی درباره اعطای نشان گارتر به مظفرالدین شاه در انگلستان به پا خاست، و وزیر امور خارجه بریتانیا تهدید کرد که چنانچه از اهدای نشان خودداری شود استعفا خواهد داد. از آن پس سیاستی نانوشته اتخاذ شد که این نشان افتخار فقط به پادشاهان مسیحی اهداء گردد، مگر آن که مقتضیات خاصی در کار باشد.^{۳۳}

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۶

احمد شاه هم اندکی پس از امضای قرارداد از راه تبریز و روسیه ایران را ترک کرد، چند هفته در پاریس ماند و سپس در ۳۱ اکتبر ۱۹۱۹ برای هشت روز اقامت وارد لندن شد. شاهزاده البرت در بندر دوور به استقبال او رفت و احمد شاه در کاخ باکینگهام سکنی گزید. کرزن دو ضیافت شام برای شاه ترتیب داد، یکی در گیلدهال (Guild Hall) و دیگری در کاخ باکینگهام. پاره ای نویسندگان ایرانی به این افسانه دامن زده اند که احمد شاه از ابتدا مخالف قرارداد بود و از صحنه نهادن بر آن خودداری می کرد و همین او را از چشم انگلیسی ها انداخت و آنها بعداً با فرو آوردن او از تخت انتقام خود را گرفتند. هیچ دلیل معتبری در تأیید این نظریه در دست نیست. واقعیت ساده آن است که احمد شاه معتقدات پا بر جایی نداشت. سعی او پیوسته این بود که از هر موقعیتی هر چه بتواند نفع شخصی ببرد. طبق اسناد، احمد شاه در هر دو ضیافت شام از قرارداد جانبداری کرد. تنها شخصی که مدعی ست در لندن بوده و دیده احمد شاه احتمالاً تحت فشار قرار گرفته تا بیانیۀ بی قید و شرطی در حمایت از قرارداد صادر کند، حسینقلی میرزای مظفری (نصرت السلطنه)^{۳۵} است که با احمد شاه برادرزاده خود بسیار نزدیک بود. نصرت السلطنه به چندین نفر گفته است که فیروز و ناصرالملک، نایب السلطنه پیشین، قبل از ضیافت شام دوم، از شاه اجازه شرفیابی خواستند و کوشیدند او را قانع کنند در اظهارات خود بی قید و شرط بگویند مدافع سرسخت قرارداد است و گرنه تاج و تختش از دست می رود. در اثبات این قضیه هم شاهد و مدرک دیگری نیست.

**

بدیهی ست دکتر مصدق به هنگام دفاع از سلطان احمد شاه در مجلس چهاردهم، درباره وی حداقل اطلاعاتی در حد ملک الشعراء بهار، مستوفی الممالک، ارباب کیخسرو شاهرخ، ایرج میرزا و مردمی که آن سلطان «جوانبخت» را در زمان پادشاهی اش «احمد علاف» می نامیده اند داشته است، به علاوه چگونه ممکن است دکتر مصدق رجل سیاسی معروف خیر مندرج در روزنامه رعد - مورخ ۲۰ صفر ۱۳۳۸ قمری (چاپ تهران) - را، که در آن احمد شاه در منچستر قرارداد ۱۹۱۹ را مورد تأیید کامل قرار داده بوده است نخوانده باشد. ولی البته وی به اسناد خارجی که سالهای بعد منتشر گردیده، دسترسی نداشته است.

اکنون که بیش از هفتاد سال از نطق دکتر مصدق در دفاع از «سلطان احمد شاه» در مجلس شورای ملی می گذرد، خواننده به حق توقع دارد، ناصر تکمیل همایون در مقاله خود در مجله بخارا مطالب تازه ای را درباره احمد شاه و قرارداد ۱۹۱۹ مطرح کرده باشد، در حالی که چنین نیست، چه او حتی اظهار نظر صریح مقامهای بلندپایه انگلیس را درباره

احمد شاه به عمد نادیده گرفته و خوانندگان مقاله اش، به خصوص جوانان، را گمراه کرده است.

سؤال این است که چرا؟

از سوی دیگر هر کس با دوران پادشاهی شانزده ساله رضاشاه مختصر آشنایی داشته باشد - البته مشروط بر این که مغرض نباشد - قضاوت ناصر تکمیل همایون را درباره این پادشاه بی تأمل رد می کند.

یادداشتها:

- ۱ - ناصر تکمیل همایون، «قرارداد وثوق الدوله و موضع گیری دکترمصدق»، مجله بخارا، سال ۱۵، شماره ۹۹ (فروردین اردیبهشت ۱۳۹۳)، ص ۳۳۱-۳۵۷.
- ۲ - جواد شیخ الاسلامی، اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، جلد اول، انتشارات کیهان، تهران ۱۳۶۵.
- ۳ - جلال متینی، نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق، چاپ دوم، شرکت کتاب، لوس آنجلس، ۱۳۸۸.
- ۴ - سیروس غنی، برآمدن رضاخان برافتادن قاجار، و نقش انگلیسیها، ترجمه حسن کامشاد، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۷، ص ۷۴. توضیح آن که نام انگلیسی کتاب چنین است: *Iran and the Rise of Reza Shah, From Qajar Collapse to Pahlavi Power*، و به یقین وزارت ارشاد اسلامی عنوان کتاب را تغییر داده است.
- ۵ - دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار (ملک الشعراء)، به کوشش مهرداد بهار، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۳۱۳، ۳۱۴.
- ۶ - همان، ج ۱/۲ - ۹۰۹ - ۹۱۰
- ۷ - ملک الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ص ۳۵ - ۳۶
- ۸ - دیوان ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، انتشارات کتاب، سال ۱۳۶۵، ص ۱۶۸.
- ۹ - جواد شیخ الاسلامی، «سیمای حقیقی احمد شاه»، مجله نیما، (از سال ۲۷، شماره ۱۳ - اسفند ۱۳۵۳ تا سال ۳۱، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۵۷) و سال ۲۸، شماره ۲.
- ۱۰ - عاقلی، روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، با تجدید نظر، اصلاحات و اضافات و تصاویر جدید، ۲ جلد، نشر گفتار، چاپ پنجم، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۱۳۶.
- ۱۱ - مهدی شمشری، شناخت مظفرالدین شاه و احمد شاه بر پایه اسناد، هوستون، تکرارش، ۱۳۸۲/۲۰۰۳، ص ۲۵۲، ۲۵۱.
- ۱۲ - رک. زیرنویس شماره ۲، همین مقاله، ج ۱/۲۳ - ۲۸.
- ۱۳ - همان، ص ۳۰.
- ۱۴ - همان، ص ۳۰ - ۳۱.
- ۱۵ - همان، ص ۶۳.
- ۱۶ - سیروس غنی، زیرنویس شماره ۴ همین مقاله، ص ۷۴.
- ۱۷ - زیرنویس شماره ۲، همین مقاله، ج ۱/۳۱.
- ۱۸ - زیرنویس شماره ۱۱ همین مقاله، ص ۲۵۵.
- ۱۹ - زیرنویس شماره ۲، همین مقاله، ص ۲۵۶.

- ۲۰- همان، ص ۲۵۷-۲۵۸.
- ۲۱- همان، شماره ۳، ص ۱۴۸، ۱۵۲-۱۵۳.
- ۲۲- زیرنویس شماره ۴ همین مقاله، ص ۱۳۶-۱۳۷.
- ۲۳- همان، ص ۴۴.
- ۲۴- همان، ص ۷۷.
- ۲۵- همان، ص ۱۴۶.
- ۲۶- همان، ص ۲۴۷.
- ۲۷- همان، ص ۴۳، ۴۴.
- ۲۸- همان.
- ۲۹- همان، ص ۵۸.
- ۳۰- همان، ص ۶۶.
- ۳۱- همان، ص ۷۸.
- ۳۲- همان، ص ۴۳۶-۴۳۷.
- ۳۳- همان، ص ۱۵۲.
- ۳۴- کی استوان، حسین؛ سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، تهران، انتشارات مصدق، ۲ جلد، تجدید چاپ ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶، ج ۱، ص ۳۰.
- ۳۵- زیرنویس شماره ۴ همین مقاله، ص ۶۶ و ص ۴۳۶، زیرنویس ۲۴.

روابط اردوی انقلاب اسلامی

با ایالات متحده آمریکا قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷*

از زمانی که دکتر ابراهیم یزدی اولین کتاب خاطرات خود را با عنوان *آخرین تلاشها* در *آخرین روزها (مطالبی ناگفته پیرامون انقلاب اسلامی ایران)* در ۳۲۵ صفحه در تهران منتشر کرد، بیش از سی سال می گذرد. در این فاصله بسیاری از شخصیت‌های مطرح در انقلاب نیز خاطرات خود را از آن دوران منتشر کرده اند؛ ولی در این کتابهای خاطرات تقریباً هیچ چیز درباره ارتباطات اردوی انقلاب اسلامی و رهبران آن با ایالات متحده آمریکا وجود ندارد. اینک دکتر ابراهیم یزدی خاطرات مفصل خود را با عنوان *ثصت سال صبوری* و *شکوری* منتشر کرده است، که جلد سوم آن، با عنوان *۱۱۸ روز در نوفل لوشاتو (۱۴ مهر - ۱۲ بهمن ۱۳۵۷)* حاوی اطلاعاتی ست دست اول از روابط یاد شده؛ و به همین دلیل از اهمیت ویژه ای برخوردار است؛ خاصه این که وی یکی از معدود همراهان آیت الله خمینی

* از زمستان سال گذشته تاکنون دکتر ابراهیم یزدی سه جلد از خاطرات تفصیلی خود را با عنوان *ثصت سال صبوری* و *شکوری* از طریق اینترنت منتشر کرده است. **جلد اول** شامل پنج فصل است با عناوین: ریشه ها؛ تحصیلات؛ در صحنه زندگی، کارها و مشاغل علمی و حرفه ای؛ ازدواج، خانه و خانواده؛ فعالیتهای سیاسی، اجتماعی و اسلامی. **جلد دوم** به اقامت ۱۸ ساله او در خارج از ایران، و شرح فعالیت‌هایش می پردازد. این جلد در دو دفتر تنظیم شده، شامل: خاطرات، و نامه‌ها. **جلد سوم** با عنوان فرعی *۱۱۸ روز در نوفل لوشاتو (۱۴ مهر - ۱۲ بهمن ۱۳۵۷)*، در پنج فصل تنظیم شده: شروع یک پایان؛ دیدارها و گفتگوهای دیپلماتیک؛ دیدار با نمایندگان سایر دولتها، گروهها، جمعیتها و شخصیتها؛ فروپاشی نظام استبداد سلطنتی؛ بازگشت به ایران؛ و مقالات و مصاحبه های تکمیلی.

این نوشته فقط بررسی اجمالی بخشی از فصل دوم از جلد سوم کتاب است، که در بخشی از آن به دیدارها و مذاکرات «اردوی انقلاب» با نمایندگان دولت ایالات متحده آمریکا پرداخته است.

بود که ارتباطات بین المللی رهبر انقلاب اسلامی را هدایت یا سرپرستی می کرد.

دکتر یزدی کیست؟

ابراهیم یزدی در سال ۱۳۱۰ در قزوین متولد شد، تحصیلات خود را در تهران انجام داد و در سال ۱۳۳۲ از دانشکده داروسازی دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد. در سال ۱۳۳۹/۱۹۶۱ به هوستون-تکساس در ایالات متحده مهاجرت کرد و در آن جا در Baylor College of Medicine درس خواند و سپس مشغول کار تحقیق شد و مقالاتی تخصصی در زمینه آسیب شناسی و فارماکولوژی منتشر کرد.

فعالیت سیاسی دکتر یزدی از دوران دانشجویی اش در انجمن اسلامی دانشجویان آغاز شد. در سال ۱۳۲۶ به عضویت در نهضت خدایپرستان سوسیالیست درآمد. از طرفداران دکتر مصدق بود و به دنبال برکناری وی از نخست وزیری به عضویت نهضت مقاومت ملی به رهبری سید رضا زنجانی درآمد، و عضو تحریریه راه مصدق بود. در سال ۱۳۳۹ قبل از مهاجرت به امریکا به عضویت کمیته انتخابات جبهه ملی دوم درآمد.

در امریکا، انجمن اسلامی دانشجویان امریکا و کانادا، و انجمن اسلامی پزشکان امریکا و کانادا را راه انداخت. از اعضای مؤسس «جامعه مسلمانان هوستون» بود. و ضمن برگزاری کلاسهای آموزش قرآن، در نشریات دانشجویان اسلامی نیز مقالاتی در زمینه های مختلف منتشر می کرد.

از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۴ دبیر شورای مرکزی جبهه ملی ایران در امریکا، عضو هیأت اجرایی و مسؤول تشکیلات جبهه، عضو هیأت تحریریه مجله اندیشه جبهه ارگان جبهه ملی بود و در این سالها با مصطفی چمران، سید علی شایگان، و محمد نخشب همکاری می کرد. پس از تأسیس نهضت آزادی ایران در سال ۱۳۴۰؛ وی به همراه مصطفی چمران، علی شریعتی و صادق قطبزاده شعبه های این حزب را در اروپا و امریکا ایجاد کرد. در همین سال به عنوان رئیس شورای مرکزی نهضت آزادی ایران در خارج از کشور فعالیت می کرد و مسؤولیت انتشار پیام مجاهد ارگان نهضت آزادی ایران خارج از کشور را بر عهده داشت؛ و در سال ۱۳۴۴ با همکاری مصطفی چمران و محمد توسلی اولین پایگاه آموزش جنگهای مسلحانه را در مصر و جنوب لبنان ایجاد کرد.

در پائیز سال ۱۳۵۷، هنگامی که آیت الله خمینی از عراق اخراج شد، در مرز کویت به وی پیوست. پس از آن که کویت از پذیرش آیت الله خمینی سر باز زد، به او پیشنهاد کرد به فرانسه برود. آیت الله خمینی این پیشنهاد را پذیرفت و به اتفاق وی و چند نفر دیگر به پاریس رفتند، و در آن جا از مشاورین ارشد آیت الله خمینی بود، و بسیاری از تماسهای

آیت الله خمینی با مأموران سیاسی و شخصیت‌های امریکایی از طریق وی انجام می‌شد. دکتر یزدی از اعضای شورای انقلاب اسلامی ایران بود، و خود را «طراح و مؤسس سپاه پاسداران» و مبتکر «روز قدس» و نیز «طراح اصلی و اولیه برخی دیگر از نهادهای انقلاب» می‌داند. (خاطرات، ج ۳، ص ۷۳۷) وی پس از پیروزی انقلاب ابتدا معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب بود، و بعد وزیر امور خارجه شد. ایران در زمان وزارت وی به جنبش غیر متعهدها پیوست و از پیمان سنتو خارج شد. با آغاز گروگانگیری کارکنان سفارت امریکا در تهران، همراه با دولت بازرگان از کار استعفا داد. در نخستین مجلس شورای اسلامی به عنوان نماینده تهران به مجلس رفت، اما از آن پس همواره صلاحیتش برای شرکت در انتخابات مختلف رد شده، و بارها به زندان افتاده است.

آیت الله خلخالی در خاطرات خود نوشته است:

از جمله کسانی که در همه کارها دخالت می‌کرد و بازپرس شده بود؛ ابراهیم یزدی بود..... ابراهیم یزدی در طبقه سوم مدرسه رفاه که من هم آن جا بودم، نصیری و رحیمی را به محاکمه کشید. آنها با وجود این که می‌دانستند که من از طرف امام به عنوان قاضی و حاکم شرع معرفی شده‌ام به این امر توجه نمی‌کردند..... من می‌خواستم در آن شب ۲۴ نفر را اعدام کنم. چشم همه آنها را بسته بودیم؛ اما این آقایان، دائماً این پا و آن پا کردند می‌رفتند و می‌آمدند و من هم خون دل می‌خوردم.... فردای آن شب که نصیری و ناجی و رحیمی و خسروداد اعدام شدند مهندس بازرگان مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داد و با کمال تعجب اعلام نمود: ما از وضع دادگاههای انقلاب کوچکترین اطلاعی نداریم.^۱

دکتر یزدی بعد از درگذشت مهندس مهدی بازرگان، دبیرکل نهضت آزادی ایران شد.

شصت سال صبوری و شکوری که تاکنون قریب دو هزار صفحه از آن منتشر شده، اثری است که به جرأت می‌توان گفت هیچ محقق تاریخ معاصر ایران نمی‌تواند از خواندن آن بی‌نیاز باشد. باید از دکتر یزدی ممنون بود که با استناد به یادداشت‌هایش در دوران انقلاب دست به انتشار این خاطرات زده است، که گوشه‌های بسیاری از تاریخ انقلاب اسلامی را روشن می‌کند. در واقع بخش‌هایی از این خاطرات که به روابط، مکاتبات و تبادل پیام میان سران انقلاب با رهبران و مأموران سیاسی و غیر سیاسی امریکا می‌پردازد، از اهمیتی

* در این نوشته شماره صفحات درون پرانتز در پایان نقل قولها، از جلد سوم کتاب شصت سال صبوری و شکوری است، با عنوان ۱۱۸ روز در نوفل‌لوشاتو (۱۴ مهر- ۱۲ بهمن ۱۳۵۷). تمام تأکیدها نیز از نویسنده این سطور است.

دوگانه برخوردار است: هم روایتی ست دست اول از کسی که نقش مهمی در این زمینه ایفا کرده، و هم روایتی یگانه است، زیرا روایت طرف دیگر - یعنی مأموران امریکا - هنوز جزو اسناد محرمانه طبقه بندی شده است، و کسی به آن دسترسی ندارد.

در این نوشته فقط به موضوع روابط میان اردوی انقلاب به رهبری آیت الله خمینی با مأموران دولت امریکا می پردازم. در سی و پنج سال گذشته درباره این روابط بسیار گفتگو شده، ولی دکتر یزدی نخستین شخصیتی ست که اسنادی در این زمینه منتشر کرده که از نظر تاریخ انقلاب ۱۳۵۷ کم نظیر و بسیار حائز اهمیت است.

در این نوشته، هنگام نقل اسناد دکتر یزدی، اسناد مربوط دیگری را که به نظرم مهم آمده - و از آن مطلع بوده ام - از منابع دیگر نقل کرده ام.

بر اساس جلد سوم شصت سال صبوری و شکوری... تعدادی از شخصیت‌های امریکایی در زمان اقامت آیت الله خمینی در نوفل لوشاتو با وی دیدار کرده اند: جیم کرافت، رمزی کلارک، ریچارد فالک، دان لوس، و ریچارد کاتم، که ظاهراً هیچ کدام از آنها عضو دولت وقت امریکا نبوده اند. وارن زیمرمن دیپلمات امریکایی مقیم پاریس نیز در مرحله ای در نوفل لوشاتو، و در دیدارهایی تقریباً روزانه با دکتر یزدی، منویات دولت امریکا را به اطلاع ایشان می رسانده، به سؤالاتی که وجود داشته پاسخ می داده، و به نوبه خود سوالات دولت امریکا را از آیت الله خمینی مطرح می کرده و از طریق دکتر یزدی پاسخ می گرفته است.

به علاوه، بر اساس این خاطرات، دو نفر به نامهای مجتبی نوربخش و لئونارد فریمن نیز به عنوان بازرگانان امریکایی - و از طریق آیت الله اشراقی داماد آیت الله خمینی - دست کم دو بار با حضور دکتر یزدی - با وی دیدار و گفتگو کرده اند.

از میان شخصیت‌های امریکایی یادشده، دو نفر از دیگران ممتازند، یکی دکتر ریچارد کاتم، استاد درگذشته دانشگاه پیتزبورگ پنسیلوانیا، و دیگری وارن زیمرمن که مشخصاً از سوی دولت امریکا مأمور ارتباط با اردوی انقلاب شده بود. بنابراین در این نوشته فقط به اسنادی می پردازم که دکتر یزدی درباره ارتباط اردوی انقلاب با این دو نفر منتشر کرده است، با این یادآوری که هنوز گزارش وارن زیمرمن و ریچارد کاتم، از دیدارهایشان با آیت الله خمینی و دکتر یزدی از طبقه بندی محرمانه دولت امریکا خارج نشده است.

وارن زیمرمن کیست؟

وارن زیمرمن Warren Zimmermann (۱۹۳۴ - ۲۰۰۴)، دیپلمات امریکایی هنگام انقلاب ایران و اقامت آیت الله خمینی در پاریس، در سفارت ایالات متحده امریکا در این شهر خدمت می کرد. وی بیشتر به عنوان دیپلماتی ورزیده در زمینه یوگسلاوی سابق

شناخته می شد، و نقش مهمی که هنگام جنگ در بوسنی ایفا کرد. اطلاعات تأیید شده درباره نقش وی در ارتباط میان اردوی انقلاب ایران با دولت آمریکا اندک و تقریباً منحصر است به آنچه دکتر یزدی از وی نقل کرده. در یکی دو جای دیگر نیز نام وی همراه با مطلبی درباره انقلاب ایران آمده است، که از اهمیت چندانی برخوردار نیست و بیشتر تأکیدی است که وی مامور رد و بدل کردن پیام میان دو طرف بوده است. آنچه مسلم است این که وارن زیمرمن دیپلماتی مجرب و آموزش دیده بوده است، و لذا گزارشهای وی - که هنوز از طبقه بندی محرمانه خارج نشده است - باید حاوی دقیقترین گزارش از مأموریت وی باشد.

به گزارش دکتر یزدی، ارتباط با وارن زیمرمن از طریق هارولد ساندرز Harold H. Saunders معاون وزارت امور خارجه آمریکا در یکی از روزهای بعد از هشتم ژانویه ۱۹۷۹ / ۱۸ دی ماه ۱۳۵۷ برقرار شد. اولین پیام وارن زیمرمن از جانب دولت آمریکا در روز ۲۶ دی ماه / ۱۶ ژانویه که در مسافرخانه نوفل لوشاتو به دکتر یزدی داده شد، چنین بوده است:

بر اساس اطلاعات و گزارشهای سولیوان سفیر آمریکا در تهران، نظامیان ایران مسأله کودتا را به طور جدی بررسی کرده اند. ژنرال هویزر مطمئن است که او آنها را از این امر منصرف کرده است. آنها، نظامیان ایران، در این دوره ساکت و آرام خواهند بود، به شرطی که سربازان تحریک نشوند. به علاوه دولت من (یعنی آمریکا) معتقد است که بیانیه آیت الله دایر بر این که ارتش را محافظت کنند خیلی خوب بوده است. ارتش ایران خیلی خوب آگاهی دارد که توده ایها دعوت به عملیات مسلحانه کرده اند و ارتشیها ترس آن را دارند که یک عملیات حساب شده ای توسط توده ایها برای تحریک و درگیری بین ارتش و طرفداران آقا وجود داشته باشد. نیروهای نظامی وقوع این امر را بعد از خروج شاه از ایران و در صورت بازگشت فوری و ناگهانی خمینی احتمال می دهند. به هر حال ژنرال هویزر هنوز مطمئن نیست که واکنش ارتش در صورت برگشت فوری و ناگهانی آقا به ایران چه خواهد بود. رهبران نظامی، علائم و نشانه های جدی داده اند که در صورت برگشت ناگهانی آقا به تهران برای «محافظت قانون اساسی» ممکن است وارد عمل شوند. به این دلیل است که دولت من معتقد است، ضرورت اساسی دارد که نمایندگان صلاحیت دار آیت الله خمینی با رهبران نظامی ملاقات کنند که به یک تفاهم اساسی برسند. بنا به قضاوت دولت من، نظامیها و مذهبیها موضوعات مشابه زیادی دارند که نباید با تحریکات توده ایها نادیده گرفته شوند و یا از بین بروند.

* آیت الله خمینی چند روز بعد از تماس ساندرز با آنها، در روز ۲۵ دی، در پاسخ به سؤال خبرنگاران الاهرام، یورپین، و یک روزنامه ژاپنی، دایر بر این که «گزارشاتی رسیده که مقامات دولت آمریکا با حضرت آیت الله تماس گرفته اند. آیا ممکن است بفرمایید تماس در چه فرم و شکلی بوده؟ آیا در آینده همکاریهای مستقلی بین دولت شما و دولت آمریکا وجود خواهد داشت؟» تقيه کرده و منکر تماس شده است: «با من تا به حال تماسی - شخصاً - نگرفته اند.» (صحیفه/ام، ج ۱۵، ص ۴۷۰)

علاوه بر این نظامیها آماده اند که با نمایندگان صلاحیت دار آیت الله ملاقات کنند. این نظامیان عبارتند از ژنرال قره باغی و فرماندهان نیروهای سه گانه. من به نمایندگی از جانب دولت مایل هستم که تأکید کنم که این عمل بسیار اساسی بوده و ضرورتی فوری دارد. در این میان، دولت من امید و اصرار دارد که شما برنامه بازگشت به ایران را به تأخیر بیندازید تا زمانی که (مذاکرات تهران) نتیجه به یک تفاهم برسد، که امکان بازگشت توأم با نظم و آرامش (orderly) آیت الله فراهم شود. سولیوان گزارش داده است که سعی و کوشش برای ترتیب ملاقات بین بهشتی و سران ارتشی نتیجه ای ن داده است و از آقای خمینی درخواست می شود که این امر را توصیه کنند. دولت من همچنین امیدوار است که آیت الله از هرگونه عملی که منجر به سقوط بختیار می شود خودداری کنند. به نظر دولت من، (بروز) چنین وضعیتی (یعنی سقوط بختیار)، ممکن است باعث شود که نظامیان عصبانی شده و برای در دست گرفتن قدرت سریعاً وارد عمل شوند. (۲۷۴ - ۲۷۵)

دکتر یزدی پیام را می رساند،

از متن نامه و پیغام آنها این نتیجه را گرفتیم که آنها اصرار دارند تا زمانی که تفاهم بین ارتش و سران انقلاب در داخل کشور به وجود نیامده است آقای خمینی به تهران بازنگردند. همچنین ما منظور آنها از بازگشت "orderly" آقا به تهران را این گونه تعبیر کردیم که یعنی بعد از رسیدن به یک تفاهم اساسی [اردوی انقلاب] با ارتش. (۲۷۶ - ۲۷۷)

و در پاسخ سؤال آیت الله خمینی از زیممرمن، در علت سفر هایزر به ایران و هدف از آن سفر، با اطلاعاتی که داشته اند، به این تحلیل می رسند که سفر هایزر سه هدف دارد:

اول تلاش برای حفظ انسجام ارتش شاهنشاهی در موقع خروج شاه از ایران و حفظ آمادگی آن برای انجام عملیات کودتا مانند در موقعیت و زمانی که به تشخیص امریکا ضرورت پیدا کند. ارتش امریکا از سال ۱۳۳۲ روی ارتش شاهنشاهی کار کرده بود و به عنوان تنها پایگاه مؤثر امریکا محسوب می شد. بنابراین حفظ انسجام این چنین ارتشی برای دولت امریکا در مرحله حساس و بحرانی مملکت و انتقال قدرت سیاسی، اهمیت استراتژیک داشت. تلاش امریکا و سفر هایزر به ایران به منظور جلوگیری از اعمال خودسرانه و سنجدیده برخی از امرای ارتش هنگام خروج شاه از ایران بود. امریکاییها فهمیده بودند که ارتش در برخورد مسلحانه با مردم به کلی متلاشی خواهد شد.*

* معلوم نیست با وجود تصریح به نقش هویرز در جلوگیری از «اعمال خودسرانه و سنجدیده برخی از امرای ارتش» نظیر «کودتاماوند»ی که در برخورد مسلحانه با مردم به کلی متلاشی خواهد شد؛ چرا هنوز آنها را به تلاش در کودتا علیه انقلاب متهم می کنند؟ از همه مکاتبات و مکالمات دو طرف بر می آید که قصد امریکا از انسجام ارتش ایران، حفظ تمامیت ارضی ایران در مواجهه با حرکات احتمالی شوروی بوده است. این معنی بارها در همین پیامهایی که دکتر یزدی از زیممرمن نقل کرده به روشنی هویدا است و این اظهار نظر انقلابیون، نشان از نوعی «پارانویا» در میان ایشان دارد.

روابط اردوی انقلاب اسلامی با ایالات متحده آمریکا قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ۲۲۱

هدف دوم سفر هایزر به ایران، وادار ساختن ارتش به حمایت از دولت بختیار بود.

هدف سوم تعیین سرنوشت وسایل و امکانات بسیار فنی و سرّی نظامی آمریکا در ایران بود (نظیر

پایگاه کبکان) و قراردادهای عظیم خرید اسلحه آمریکایی توسط ایران. (۲۷۶)

بعد از بررسی پیام زیمرمن و تحلیل دکتر یزدی، پاسخی فراهم می شود که به هیچ یک

از سوالات اصلی دیپلمات آمریکایی جواب نمی دهد:

اول این که گفته اید توده ایها برای برخورد مسلحانه تحریک می کنند چه سند یا مدرکی دارید که

ارائه بدهید؟ این تحریکات از جانب خود ارتش است. آنها به دنبال بهانه هستند. همچنین به نظر

ما، یک ائتلاف اعلام نشده ای بین ارتش و کمونیستها دیده می شود تا این بهانه به دست ارتش

داده شود. هدف هماهنگ کمونیستها و ارتش لطمه به اعتبار جنبش اسلامی ست.

دوم این که روشن کنید که منظور از حرکت ارتش برای «محافظة قانون اساسی» چیست؟ آیا

حفظ سلطنت است یا حفظ ارتش برای آینده؟ آیا نگرانی آنها و هدفشان «حفظ سلطنت است یا

حفظ ارتش، در صورت فرض دوم مسأله فرق می کند.

سوم این که آیا درست است که آمریکایی ها تمام وسایل را از بین می برند، یا از کشور خارج

می سازند؟ (۲۷۸)

وآرن زیمرمن نماینده دولت آمریکا در دیدار دوم پاسخ سوالات بالا را می دهد:

۱ - اولین نگرانی ما پایان دادن به خونریزیها در ایران است هم به خاطر احترام به بشریت و

هم برای به وجود آوردن شرایط مناسب جهت راه حل سیاسی بحران ایران.

۲ - احساس ما این است که برخورد شدید بین نظامیان و غیر نظامیان، که ما شدیداً مخالف

آن هستیم، کار را خیلی مشکل و حتی غیر ممکن می سازد، که یک آینده ثابت را به وجود آوریم.

بنابراین ما از همه نیروهای سیاسی ایران خصوصاً ارتش دعوت می کنیم که راه حل مسالمت

آمیز را انتخاب کنند.

۳ - در میان کسانی که ادعای پیروی از آقای خمینی را دارند، هستند کسانی نظیر توده ایها

که مذهب را ولو موقه وسیله ای برای جمع آوری توده مردم به کار می برند. به خصوص وقتی راه

حلهای دیگری برای آنها امکان پذیر نباشد. ما معتقدیم که توده ایها و سایرین (کمونیست ها)

گروههای نسبتاً کوچکی هستند اما شدیداً خطرناک هستند. ما معتقدیم تنها ادامه کوششهای

سیاسی معقول می تواند کارهای آنها را خنثی سازد.

دولت ما روی این مسأله اصرار می ورزد که موضوع ائتلاف نوشته نشده ای بین کمونیست ها

و ارتشی ها درست نیست. معتقدیم که ارتش بیش از همه از کمونیست ها ترس دارد. در واقع

بعضیها که در ارتش مخالف آقای خمینی هستند معتقدند که وی تحت نفوذ توده ایها و یا سایر

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۶

افراطیهاست. به همین دلیل ما معتقدیم که باید مسئولین ارتش رامتقاعد سازیم که آقای خمینی ضد توده ای و ضد کمونیسم در ایران است.

امریکا می تواند کمک کند که مذاکرات لازم بین آقای خمینی و ارتش شروع شود. ما قویاً چنین مذاکره ای را حمایت می کنیم و آن را ضروری می دانیم. اما ما نمی توانیم احساس اعتماد را که برای یک مذاکره منظم لازم است به وجود بیاوریم. این (احساس اعتماد) تنها با یک رابطه مستقیم بین آیت الله و ارتش است که به وجود می آید.

ما معتقدیم که چنین مذاکراتی فوریت دارد. اطلاعات ما حاکی ست که در دانشگاه و در بین کارگران پشتیبانی از توده ایها رشد می کند که این امر به نوبه خود تحولات مرحله انتقالی را می تواند مشکل و خطرناک سازد... (۲۸۰ - ۲۸۱)

به هر حال آقای خمینی به آقای بهشتی پیام می دهد که با نظامی ها

تماس بگیرید، آنها را دلگرم کنید، اطمینان بدهید که حال ارتشی ها خیلی بهتر خواهد شد، اما قولی ندهید که عمل نشود. (۲۷۹)

آیت الله بهشتی با پا درمیانی سفارت آمریکا وارد مذاکره با سران ارتش می شود:

قیل از این که من از طرف امام به عضویت شورای انقلاب برگزیده شوم اصولاً خط سیاسی و اجتماعی مبارزاتی ام خطی بود که تماس با بیگانگان جزو آن نمی آید... بنابراین حاجتی به هیچ گونه تماس با هیچ گروهی از داخل و خارج ... نمی دیدم. ولی پس از این که من به عضویت در شورای انقلاب انتخاب شدم، ... چون، چه مقامات داخلی و چه مقامات خارجی فهمیده بودند که یک عده ای با امام طرف مشورت هستند، در موقعی که امام در پاریس بودند، و شورا تشکیل شده بود... تماسهایی می خواستند بگیرند. این گونه تماسها [هم] از طرف نمایندگیهای سیاسی خارجی (سفارت آمریکا و دیگران) پیشنهاد می شد و هم از طرف مقامات داخلی (ارتش، بختیار و دیگران)... در آن دوره پیش از پیروزی انقلاب و بعد از پیروزی انقلاب کسانی از سفارت آمریکا آمده اند مسائلی را مطرح کرده اند...*

ژنرال هایزر درباره این تماسها گفته بود:

سفر سولیوان به من گفته بود که شخصیتهایی از میان رهبری جناح مخالف نظیر بازرگان و

* بعد از انقلاب و گروهانگیری کارمندان سفارت آمریکا در تهران، دانشجویان موسوم به خط امام اسنادی یافتند که شامل بخشی از گفتگوهای سفارت آمریکا با رهبران انقلاب در ایران - از جمله آیت الله بهشتی و آیت الله موسوی اردبیلی بود که انتشار نیافت و بعدها از زبان گروهانگیران جملاتی از آنها نقل شد، که معلوم نبود درست، دقیق، و کامل باشد. حضور دکتر محمد بهشتی و ارتباط او با سفارت آمریکا در تهران، و رد پای آن مذاکرات در خاطرات دکتر یزدی خود موضوع مقاله ای جداگانه است.

روابط اردوی انقلاب اسلامی با ایالات متحده آمریکا قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ۲۲۳

آیت الله بهشتی می‌توانند با رهبری ارتش ملاقات کنند. به همین جهت من نام و شماره تلفن آنها را با خود برده بودم تا آنها را وادار سازم در جهت ترتیب ملاقاتهایی با آنها بکوشند...^۳

کریم سنجانی رهبر جبهه ملی نیز درباره همین ارتباطات گفته است:

ژنرال امریکایی با تعلیماتی که از مقامات مربوطه خود داشت با بعضی از عناصر روحانیت و غیر روحانی انقلاب وارد ارتباط شده بود. برحسب اطلاعاتی که من داشتم و بعد هم تایید شد او مکرر با افرادی مانند مهندس بازرگان و ناصر میناچی و بهشتی ملاقات می‌کرد. همین آقایان از طرف دیگر با سالیوان و مامورین سفارت آمریکا که نظرهای متفاوتی با هابیز داشتند در ارتباط بودند. تمام این ارتباطات شواهد غیرقابل انکار از مداخلات غیرقانونی و جاهلانه آمریکاییان در امور داخلی ایران و ارتباط مستمر بعضی از عناصر انقلاب با آنهاست.^۴

داریوش فروهر نیز نوشته است:

در سفر پاریس برای دیدار و گفت‌وگو با امام خمینی، قرار شد به وسیله افسرانی که به انقلاب گرایش یافته‌اند و با من آمد و رفت دارند، برای خودداری ارتش از پشتیبانی نظام حاکم، اقدام کنم و ایشان پیام پیوست را نوشتند و دادند تا به ایران برگردم و اگر کار به دلخواه پیش رفت، آن را انتشار دهم. به علت بسته شدن فرودگاه تهران، بازگشتم به ایران به عقب افتاد و سرانجام با خود ایشان به تهران آمدم و بی‌درنگ با سران ارتش تماس گرفتم، ولی آنها که با پادرمیانی ژنرال هویزر با بعضی رابطه برقرار کرده بودند به اشکال تراشی پرداختند و من نیز از این کار خود را کنار کشیدم و سه چهار روز بعد، اصل پیام را به امام خمینی بازگرداندم و تا اندازه‌ای هم به بازیگریهای دیگران اشاره کردم.^۵

فروهر در آن زمان نمی‌دانسته که آیت الله خمینی علاوه بر وی، آیت الله بهشتی، و شاید بعضی دیگر را هم در تهران مأمور تماس با نظامیان کرده بود، چنان که نمی‌دانسته طرح اصلی تماس با ارتش و جلب آنان به بیطرفی و یا حمایت از نهضت، از طرف سالیوان و هابیز، و با اطلاع و پشتیبانی اردوی انقلاب بوده است.^۵

مهندس مهدی بازرگان نخست وزیر انقلاب نیز در سخنرانی خود به مناسبت سومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی به ارتباط با آمریکاییان در دی ماه سال ۱۳۵۷، به منظور انتقال قدرت به جمهوری اسلامی، اشاره و تصریح کرده است که این ملاقاتها «با اجازه» آیت الله خمینی صورت می‌گرفته است:

دی ۵۷- ادامه مذاکرات حقوق بشر ایران و شورای انقلاب با امریکایی‌ها و ارتشیه‌ها که به منظور تسهیل و تسریع خروج و استعفای شاه و خودداری ارتش از حمله و آزار مردم شروع گردیده بود.

دی ۵۷- ملاقات محرمانه با آقای سالیوان سفیر کبیر آمریکا به اتفاق آقای موسوی اردبیلی با

تصویب شورای انقلاب و اجازه امام.^۶

به گفته دکتر یزدی، «آقای هاشمی رفسنجانی هم [وجود] این تماسها را تأیید کرده اند.» (۲۷۹).

مارک گازیوروسکی، مورخ آمریکایی نیز نوشته است ارتباط آمریکایی‌ها با اعضای نهضت آزادی از پیش از انقلاب در جریان بود و آغاز آن با دیدار چهره‌هایی چون محمد توسلی و عباس امیرانتظام با مقامهای سفارت ایالات متحده در تهران بوده است:

مقامهای سفارت آمریکا از اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۷ با نهضت آزادی ایران که مهدی بازرگان رهبری‌اش می‌کرد، ارتباط برقرار کرده بودند؛ آن زمان نشانه‌های انقلاب کم‌کم هویدا شده بود. جان استمپل، مأمور سیاسی وزارت امور خارجه آمریکا، اوایل ماه با محمد توسلی، از اعضای نهضت آزادی دیدار کرده و با همدیگر در مورد شرایط موجود مملکت بحث کرده بودند. توسلی چند هفته بعدتر استمپل را با بازرگان و دیگر عضو مؤسس نهضت آزادی، یدالله سبحانی آشنا کرد...^۷

زیمرن در دیدار دوم، پاسخ سوالات سه‌گانه آیت‌الله خمینی را نیز می‌دهد:

س ۱) مسأله این است که جهت‌گیری ارتش چیست؟ بهترین جواب باید از طریق سؤال و تماس با خود آنها باشد. اما نظریات خودم: آیا ارتش از برگشت فوری آیت‌الله می‌ترسد یا از هیجانات حاصله از آن؟ ارتش ماهیهٔ محافظه‌کار است و می‌خواهد آرامش باشد و نمی‌خواهد که جریان‌ات سال قبل ادامه یابد. نظامیان از مجهولات و آیندهٔ مبهم نگران هستند و خطر رشد و پیروزی توده‌ایها را می‌بینند. بنابراین مذاکرات مستقیم با آنها ضروری ست.

س ۲) در مورد نظر ارتش دربارهٔ «محافظت قانون اساسی» آیا منظور سلطنت است یا حفظ خود ارتش؟ باید از خود آنها پرسید و فهمید. اما نظرات ما: **محافظت و حمایت قانون اساسی فرع بر حفظ آرامش در جهت روشن شدن جهت آینده است.** هر کس از نظامیان، سیاسیان و مردم باید از قبل بدانند که چه سرنوشتی در انتظار آنهاست. به نظر آمریکا قانون اساسی این قوانین و مقررات را روشن کرده است. آمریکا معتقد است که نه ارتش و نه مخالفان نباید خلاف قانون اساسی رفتار کنند. به همین دلیل است که ما از ارتش شدیداً خواسته‌ایم که **عملی خلاف قانون اساسی انجام ندهد.** ترس ما این است که اگر چهارچوب قانون اساسی به هم بخورد راه برای توده‌ای‌ها باز می‌شود. این خیلی مهم است که ما نمی‌گوییم که قانون اساسی نمی‌تواند و نباید تغییر کند و تأکید می‌کنیم. اما ما معتقدیم ایجاد یک جریان منظم برای تغییر مهم است. ما معتقدیم اگر یکپارچگی و انسجام ارتش حفظ شود امکان آن وجود خواهد داشت که رهبری ارتش هرگونه فرم سیاسی که انتخاب می‌شود مورد حمایت خود قرار دهد.

س ۳) در مورد وسایل نظامی فنی - جواب مطلقاً منفی ست ما می‌خواهیم که قدرت و

یکپارچگی ارتش را حفظ کنیم. ما می خواهیم که نیروی ارتش وسایل فنی را که دولت ایران برای دفاع خود لازم می داند، داشته باشد. (۲۸۱ - ۲۸۱)

وارن زیمرمن در تاکید و تایید پیامهایی که از سوی دولت آمریکا برای آیت الله خمینی آورده، به نقل سخنان ساندرز معاون وزارت امور خارجه آمریکا در کنگره آمریکا می پردازد، که در آن از چگونگی انتقال قدرت از رژیم شاه به اردوی انقلاب - و در خط انقلاب - نیز سخن رفته است:

۱ - ساندرز گفته است ایرانیان باید سرنوشت آینده خود را خودشان تعیین کنند و این است که ما از شما دعوت می کنیم که با ارتش مذاکره کنید.

۲ - ساندرز گفته است که دولت آمریکا جریانات قانونی را تأیید می کند. اگر تغییراتی لازم باشد ما مخالف آن نیستیم. این تغییرات باید از طریق یک جریان منظم و کنترل و حساب شده باشد و همه ایرانیها در آن شرکت کنند و آن را حمایت کنند.

۳ - ساندرز گفته است که دولت آمریکا از استقلال ایران حمایت می کند. به نظر ما هم ایالات متحده و هم طرفداران آیت الله در جلوگیری از نفوذ توده ایها که مستقیماً به نفع روسها خواهد بود، منافع مشترک شدیدی دارند. (۲۸۲)

زیمرمن سپس چهار سوال از طرف آمریکا مطرح می کند:

۱ - سرنوشت سرمایه گذاریهای آمریکا در ایران؟

۲ - آینده فروش نفت به غرب؟

۳ - آینده روابط سیاسی، نظامی ایران با آمریکا؟

۴ - روابط با روسیه؟ (۲۸۲ - ۲۸۳)

روشن است که نگرانی آمریکا از احتمال سوء استفاده کمونیست های طرفدار شوروی از هرج و مرجی ست که ممکن است از برخورد نظامیان با انقلابیها روی دهد، و از این جهت خواهان تماس مستقیم اردوی انقلاب و نظامیهاست، و رساندن آنها به توافقی که انتقال قدرت بدون خونریزی صورت گیرد، و اگر ممکن باشد از ظرفیتهای قانون اساسی مشروطه استفاده شود، که البته با مخالفت آیت الله خمینی رو به رو می شود.

آیت الله خمینی با استفاده از نقطه ضعف دولت آمریکا - یعنی احتمال قدرت یافتن چپها و توده ایها در ایران - برنامه سیاسی آینده خود را به شرح زیر به نظر آمریکا می رساند و خواهان سرعت در کارها می شود:

در مورد برنامه سیاسی آینده برای مرحله انتقالی سه مرحله پیش بینی شده است:

مرحله اول تأسیس شورای انقلاب. دوم معرفی دولت موقت سوم تنظیم و تصویب قانون

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۶

اساسی جدید که بعداً به موجب آن قانون اساسی عمل خواهیم کرد. با عقب انداختن کارها دست توده ایها را باز می کنید. شما با حمایت از این دولت یا آن دولت و شلوغی ارتش باعث تعویق و در نتیجه رشد توده ایها و باعث زحمت بیشتر ما هستید. کنار بروید و بگذارید خود ما کارهایمان را بکنیم. ارتش را هم وادار به سکوت و عدم دخالت بنمایید. نه کمونیست نه توده ای کاری نمی تواند بکند. اما اگر وضع به همین ترتیب ادامه یابد کاری نمی شود و توده ای ها رشد می کنند و باعث زحمت می شوند. (۲۸۳ - ۲۸۴)

وی در ادامه پاسخ خود به دولت امریکا مواضع خود را درباره چهار موضوع اساسی برای امریکا: سرمایه گذاری امریکا در ایران، فروش نفت، روابط سیاسی - نظامی با امریکا، و روابط با روسیه روشن می کند، پاسخهایی «غرب پسند» می دهد،
س ۱ - سرمایه گذاریهای آمریکا در ایران:

الف - در شرایط فعلی از کم و کیف این سرمایه گذاریها و ماهیت فعالیتهای آنان اطلاعات کافی نداریم.

ب - اساس سیاست و خط مشی ما در این مورد و سایر موارد مشابه حفظ استقلال مملکت، مصالح ملی و توسعه و عمران کشور خودمان است.

ج - این امر با برنامه ریزیهای دولت آینده جمهوری اسلامی بستگی دارد. مثلاً به طور قطع ما کشاورزی خود را زنده خواهیم کرد. به وابستگی نیازهای غذایی به خارج پایان خواهیم داد. این امر اولویت را در امور کشاورزی ما بیان می کند. در رابطه با اجرای این برنامه و تحقق اهداف کشاورزی دولت آینده ممکن است آنچه را که لازم و مفید می دانید انجام دهد از جمله همکاری با کمپانی های خارجی از جمله امریکایی ها.

س ۲ - فروش نفت به غرب کماکان ادامه خواهد یافت. ما خواستار اصلاح وضع اقتصادی کشورمان هستیم. کشور ما را خراب کرده اند. ما به درآمد نفت نیاز داریم. نمی خواهیم از گرسنگی بر سر چاههای نفت بمیریم. لذا نفت خود را به مشتریان آن می فروشیم. به قیمت عادلانه روز به هر کس که بخرد می فروشیم و ارز دریافت می کنیم نه چیز دیگری. ما فقط به آفریقای جنوبی و اسرائیل نفت نخواهیم فروخت.

س ۳ - آینده روابط سیاسی، نظامی با امریکا:

الف - ما اساساً ضد هیچ کشور و ملتی نیستیم. ضد سیاستهای آنان علیه مصالح ملت خودمان و ظلم آنها هستیم. هرگاه روش دولت امریکا برخلاف گذشته واقع بینانه شود و دست از دخالت در امور ما بردارد، دست از حمایت مردمی دزد و فاسد، از ارتشی و غیر ارتشی بردارد، جنبش ما را بفهمد و به آزادی و استقلال ما احترام بگذارد ما با آنها روابط دوستانه خواهیم داشت. ما برای

توسعه کشاورزی و اقتصاد کشور به علوم و فنون و تکنولوژی غرب خصوصاً آمریکا نیاز داریم. با دوستی و احترام متقابل می توانیم رابطه داشته باشیم. اما آمریکا باید بداند که تنفر عمیق مردم ما نسبت به آمریکا به دلیل کودتای ۱۳۳۲* و دخالت ممتد آنها از آن به بعد و حمایت از شاه

* به نظرم این طرز بیان و نحو جملات نباید برآمده از ذهن و زبان آیت الله خمینی باشد. آنچه این ظن را تقویت می کند، این که آیت الله خمینی هرگز نسبت به دولت دکتر مصدق و شخص وی نظر خوشی نداشت، و حکومت او را غیر قانونی می دانست، رفرا ندوم دکتر مصدق در انحلال مجلس شورای ملی را «رفران دوم مفتضح، خوانده بود، و بعید می نماید که در مقابله با آمریکا از آن وقایع چنین یاد کرده باشد. به عنوان نمونه، آیت الله خمینی در ۱۶ آبان ۱۳۵۷ - دومه قبل از این که این سخنان به وی نسبت داده شود - درباره اشتباهات مصدق و برکناری وی از «طریق قانونی» توسط شاه گفته بود:

«غفلت دیگر این که مجلس را ایشان (مصدق) منحل کرد و یکی یکی وکلا را وادار کرد که بروید استعفا بدهید. وقتی استعفا دادند یک طریق قانونی برای شاه پیدا شد و آن که بعد از این که مجلس نیست تعیین نخست وزیر با شاه است.» (صحیفه امام، جلد ۳، صفحه ۳۶)

قبل از آن هم هنگام مخالفت با همه پرسی اصلاحات ارضی توسط شاه گفته بود که همه پرسی یا رفرا ندوم مصدق غیر قانونی بوده است و این مطلب را در سخنرانی خود در چهارم تیرماه ۱۳۶۰ نیز تکرار کرد:

«... آنها در صدد بودند رفرا ندوم کنند و با رفرا ندوم قانون اساسی را تحریم کنند. سنخ رفرا ندومهای دکتر مصدق که رفرا ندوم این طور بوده یک صندوق برای مخالف و یک صندوق برای موافق می گذاشتند و پای صندوق مخالف، یک دسته از اشرا ر بودند و جزء مخالفین یک الاغ آورده بودند که رای بیندازد...» (صحیفه امام، جلد ۱۵، صفحه ۳۶)

آیت الله خمینی دکتر مصدق را حتی مسلمان هم نمی دانست، در حالی که هیچ گاه مسلمان بودن محمد رضا شاه را رد نکرده بود. وی «کودتا» یا برکناری دکتر مصدق از حکومت را تشبیه به «سیلی خوردن مصدق» کرده بود:

«یک گروهی که از اولش باطل بودند، من از آن ریشه هایش می دانم، یک گروهی که با اسلام و روحانیت اسلام سرسخت مخالف بودند، از اولش هم مخالف بودند، اولش هم وقتی که مرحوم آیت الله کاشانی دید که اینها خلاف دارند می کنند و صحبت کرد، اینها کاری کردند که یک سگی را نزدیک مجلس عینک به آن زدند اسمش را آیت الله گذاشته بودند. این در زمان آن بود که اینها فخر می کنند به وجود او (مصدق)، او هم مسلم نبود. من در آن روز در منزل یکی از علمای تهران بودم که این خبر را شنیدم که یک سگی را عینک زدند و به اسم آیت الله توی خیابانها می گردانند، من به آن آقا عرض کردم که این دیگر مخالفت با شخص نیست، این سیلی خواهد خورد و طولی نکشید که سیلی را خورد و اگر مانده بود سیلی را بر اسلام می زد.» (صحیفه امام، جلد ۱۵، ص ۱۵)

و به گفته آیت الله هاشمی رفسنجانی، روحانیان برکناری دکتر مصدق را به هم دیگر تبریک می گفته اند. وی در کتاب هاشمی رفسنجانی دوران مبارزه، که در سال ۱۳۷۶ در تهران چاپ شده، در صفحات ۱۰۸ تا ۱۱۲ به خاطرات خود از سقوط دولت مصدق پرداخته و در صفحه ۱۱۰ از جمله بعد از اشاره به رفتار جبهه ملی نسبت به آیت الله کاشانی و فداییان اسلام و لطمه ای که به آنها خورده بود، نوشته است:

«خیلی از مردم از سقوط مصدق خوشحال شدند، در یک مورد من شاهد تبریک کسی به این مناسبت بودم.»

و نیز می دانیم که یک روز بعد از برکناری دکتر مصدق، یعنی در روز ۲۹ مرداد ۱۳۳۲، روزنامه اصلی فدائیان اسلام یعنی روزنامه نبرد ملت نوشت:

«دیروز تهران در زیر قدمهای مردانه افراد ارتش مسلمان و ضد اجنبی می لرزید. مصدق غول، پیر خون آشام در زیر ضربات محو کننده مسلمانان استعفا داده و حسین فاطمی خائن که از خطر گلوله برادران نجات پیدا کرده بود قطعه قطعه شده و نخست وزیر قانونی و انقلابی سر لشکر زاهدی برای مردم سخنرانی کرد.»

ایران شناسی، دورهٔ جدید، سال ۲۶

امری نیست که در مدت کوتاهی از دل مردم ما برود. امریکا می تواند آن را جبران کند و عملاً نشان دهد که سیاستش تغییر کرده است.

ب - ما با خرید سلاحهای عظیم نظامی برای ایران موافق نیستیم. آنها را نه ضروری می دانیم و نه مفید.

ج - ثبات ایران و در نتیجه ثبات منطقه را ما نه در خرید سلاحهای عظیم و نه در یک ارتش بزرگ می دانیم بلکه در توسعهٔ دموکراسی، استقلال کشور، عدالت اجتماعی، همکاری و شرکت وسیع مردم در تمامی شؤون کشور می دانیم.

د - سیاست خارجی ما بیطرفی مثبت است و لذا در پیمانهای نظامی شرکت نمی کنیم. هـ - ما نه به صورت ژاندارم منطقه عمل خواهیم کرد و نه به صورت صادر کنندهٔ انقلاب به سایر کشورهای منطقه. (۲۸۴ - ۲۸۵)

و با جمله ای کلیدی در پاسخ به سوال چهارم دربارهٔ روابط دولت انقلابی با روسیه:

روابط با روسیه، عیناً نظیر امریکاست. ما از آنها هم سوابق تلخی داریم. آنها هم رژیم شاه را حمایت کرده اند. آنها هم اگر بخواهند در امور ما دخالت کنند مقابله و مقاومت می کنیم. آنها هم اگر به ما احترام بگذارند و مصالح ما را محترم بشمارند، در امور داخلی ما دخالت نکنند و با آنها دوستی خواهیم داشت. اما ما خود را با مردمی که به خدا معتقدند نزدیکتر حس می کنیم تا با ملحدین خدانشناس. (۲۸۵)

بااین تأکید که قصدش ایجاد تنش و تحریک نیست:

۱ - ما خواستار تقلیل فشار و جنجالهای سیاسی بین المللی و منطقه ای هستیم، نه تحریک و تشدید جنجالها.

۲ - ما برای ساختن مجدد کشور و آبادانی مملکت به آرامش نیاز داریم، بنابراین در تحریکات و تشنجات منطقه و دسته بندیها شرکت نخواهیم کرد.

۳ - در مشکلات و مسائل سیاسی جهانی با سایر دول، راه حل را از طریق مذاکرات سیاسی و در سطح سازمان ملل می دانیم. (۲۸۶)

نمایندهٔ امریکا سؤال می کند:

شما گفته اید که می خواهید به جنگ و خونریزی خاتمه دهید، ما هم موافقیم و کوشش داریم. اما ترس و نگرانی ما این است که قبل از تماس با ارتش و سایر عوامل مهم و قابل توجه معرفی و اعلام دولت موقت انتقالی به بروز ریسک های ثانوی منجر شود. علاقه مندیم نظریات آیت الله را بدانیم.

(۲۸۶)

دکتر یزدی از زیرمن توضیح می خواهد که منظور از «سایر عوامل مهم و قابل توجه»

روابط اردوی انقلاب اسلامی با ایالات متحده آمریکا قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ۲۲۹

چیست؟ روز ۳۰ دی ماه ۱۳۵۷/۲۰ ژانویه ۱۹۷۹ نماینده آمریکا تلفنی چنین پاسخ می دهد:

در تصمیم گیری نسبت به آینده و جریان تحول سیاسی و برنامه ای برای به وجود آوردن حداکثر ثبات، باید خود مردم شرکت کنندگان اصلی باشند و عناصر اصلی را خود آنها انتخاب کنند و سعی شود که حداکثر نیروها را در برگیرد. (۲۸۶-۲۸۷)

پیام آمریکا در چهارمین دیدار در روز ۲۴ ژانویه ۱۹۷۹ چنین است:

۱- برای ما، و فرض ما آن است که آیت الله هم با ما در این امر شریکند، ایران مستقل و با ثبات و جدای از دخالت خارجیها، هدف است.

۲- ما اعتقاد داریم که جریان [=امکان؟] کافی در قانون اساسی هست که از طریق آن تمامی نیروهای اصلی می توانند با آرامش در تنظیم سرنوشت مملکت شرکت و دخالت کنند.

۳- اگر این جریانات تعقیب و اجرا نشوند و یک حرکت و برخورد مستقیم خارجی، جدای از قانون اساسی ممکن است اتفاق بیفتد، با نتایج فاجعه آمیز آن برای تمامی نیروهای غیر کمونیست، از جمله برای عوامل مذهبی و پشتیبانان آنان، در این مورد از من خواسته شده است که توجه شما را به «بیانیه» جدید حزب توده جلب کنم که پشتیبانی خود را از شورای انقلاب و دولت موقت اعلام داشته است.

۴- ما فکر می کنیم که در شرایط کنونی هنوز زود است که آیت الله در این زمان به ایران برگردند. (۲۸۷)

پیام آمریکا در پنجمین دیدار، ۷ بهمن ۱۳۵۷، ۲۷ ژانویه ۱۹۷۹

اشخاصی مدعی هستند که نماینده آیت الله خمینی می باشند و به بعضی اشخاص در مقامات دولت و با بعضی تجار امریکایی مراجعه کرده اند. ما می خواهیم بدانیم آیا چنین امری صحت دارد؟ بعضی اوقات این اشخاص مراجعه می کنند به نام نماینده آیت الله و می خواهند که اسناد و مدارک روابط ایران آمریکا را بررسی کنند. آنها خود را نمایندگان آیت الله در مسائل رسمی و دولتی معرفی می کنند. ما معتقدیم که آیت الله خمینی باید از این مسائل باخبر بشوند. ما می خواهیم که آیت الله بدانند که این وقایع اتفاق می افتند. ما بسیار خوشوقت خواهیم شد که نظرات ایشان را بدانیم که چگونه با این اشخاص که مدعی نمایندگی آیت الله هستند برخورد کنیم. (۲۸۸-۲۸۹)

دکتر یزدی همان جا نمونه می خواهد، و نماینده آمریکا از شخصی به نام «مجتبی نوریخس» یاد می کند، که قبلاً به همراه دوست امریکایی اش لئونارد فریمن دست کم دو بار به دیدار آیت الله رفته بودند. پس یزدی پاسخ می دهد که «چنین چیزی وجود ندارد با این حال به او گفتم که سؤال را مطرح کرده و جواب قطعی آن را خواهم داد.» البته پاسخ

قطعی آیت الله خمینی به این سؤال در کتاب نیامده است.*

دکتر یزدی سپس «پیام آقای خمینی به دولت آمریکا» را به زیرمن می دهد:

کارها و عملیات بختیار و سران کنونی ارتش نه تنها برای ملت ایران، بلکه برای دولت آمریکا هم به خصوص در آینده خود آمریکا هم در ایران، سخت ضرر دارد. و من ممکن است مجبور شوم دستور جدیدی درباره اوضاع ایران بدهم. بهتر است شما به ارتش توصیه کنید که از بختیار اطاعت نکند. دست از این حرکات بردارند. ادامه این عملیات توسط بختیار و سران ارتش ممکن است فاجعه ای بزرگ به بار آورد. اگر او و ارتش در امور دخالت نکنند و ما ملت را ساکت کنیم ضرری برای آمریکا ندارد. این گونه حرکات و رفتار، ثبات و آرامش منطقه را باعث نخواهد شد. ملت از من حرف شنوی دارد و ثبات به دستور من و با اجرای برنامه من به وجود خواهد آمد. **وقتی من دولت موقت را اعلام کنم خواهید دید که رفع بسیاری از ابهامات خواهد شد** و خواهید دید که ما با مردم آمریکا دشمنی خاصی نداریم و خواهید دید که جمهوری اسلامی که بر مبنای فقه و احکام اسلامی استوار است چیزی نیست جز بشر دوستی و به نفع صلح و آرامش همه بشریت است. **بستن فرودگاهها و جلوگیری از رفتن ما به ایران ثبات را بیش از پیش بر هم می زند، نه آن که اوضاع را تثبیت نماید.** از جانب نیروهای طرفدار من خواسته شده است که اذن بدهم بروند فرودگاه را باز کنند با زور. اما من هنوز چنین اذنی نداده ام. همچنین نیروهای مسلح از نظامی و غیر نظامی، از جمله عشایر درخواست عمل برای پایان دادن به وضع کنونی کرده اند. اما من هنوز اذن نداده ام و ترجیح می دهم که کار با مسالمت تمام شود و سرنوشت مملکت به دست ملت سپرده شود. (۲۸۹-۲۹۰)

پیام آقای خمینی پاسخ همه سوالهای آمریکاییان نیست، و آیت الله - مثل همیشه - پاسخ

به خواست اصلی آمریکا را مبنی بر این که:

در تصمیم گیری نسبت به آینده و جریان تحول سیاسی و برنامه ای برای به وجود آوردن

حداکثر ثبات، باید خود مردم شرکت کنندگان اصلی باشند و عناصر اصلی را خود آنها

انتخاب کنند و سعی شود که حداکثر نیروها را در بر گیرد، (۲۸۶-۲۸۷)

روز بعد در سخنرانی عمومی در نوفل لوشاتو جواب می دهد:

من در اول فرصتی که پیدا کنم به خواست خدا می روم ایران و اول قدمی که بر می دارم تأسیس

* از خاطرات دکتر یزدی چنین استنباط می شود که وی گمان می کرده - دست کم هنگام حضور در فرانسه - یگانه رابط آیت الله خمینی با آمریکا بوده است، در حالی که در خاطرات وی شواهدی وجود دارد که خلاف این حکم می کند، از جمله ملاقاتهای مجتبی نوربخش و لئونارد فریمن با رهبر انقلاب در پاریس - که ظاهراً از طریق آیت الله اشرافی داماد آقای خمینی به وی وصل شده بودند. عدم پاسخ قطعی آیت الله به سؤال نماینده دولت آمریکا نیز می تواند مؤید همین امر باشد.

می‌کنم یک دولت اسلامی مبتنی بر احکام اسلام، مبتنی بر رأی مردم. پیشنهاد می‌کنیم به مردم و رأی از آنها می‌گیریم و یک حکومت اسلامی تأسیس می‌کنیم. همه ایران مُسَلِّمند و من گمان ندارم جز چند نفری که خیال می‌کنند که اسلام مخالف با ظلم آنها هست و تشخیص این را داده‌اند، مردم ایران مخالف باشند... این هم خیال نکنند که جمهوری اسلامی یک چیزی است که ما نمی‌فهمیم. اینها خودشان را به نفهمی می‌زنند! چرا نمی‌فهمید؟ جمهوری‌اش را که همه می‌دانید، یعنی رأی عمومی باید بگیرید. اسلامی‌اش هم یعنی قواعد اسلام. (صحیفه امام، ج ۵، ص ۵۴۸)

نتیجه‌گیری:

امریکا در اواخر نوامبر و اوائل دسامبر ۱۹۷۸ به این نتیجه رسیده بود که رژیم شاه رفتنی ست و آیت الله خمینی رهبر بلامنازع مخالفان است. با توجه به موقعیت سوق الجیشی ایران و فعالیت نیروهای چپ و توده‌ای در ایران - که از حمایت اتحاد جماهیر شوروی برخوردار بودند - امریکا تلاش می‌کرد تا انتقال قدرت از شاه به آیت الله خمینی به صورتی انجام گیرد که فضایی برای دخالت کمونیست‌ها و نفوذ شوروی ایجاد نشود. ارتباط مستقیم و بلاواسطه امریکا با اردوی انقلاب، با ارسال پیام جیمی کارتر رئیس جمهوری امریکا توسط ژیسکاردستن رئیس جمهوری فرانسه - بلافاصله بعد از کنفرانس گوادالوپ - انجام شد. در مورد این کنفرانس و مذاکرات آن نیز اطلاع موثقی در دست نیست. در خاطرات دکتر یزدی آمده که ژیسکاردستن در گوادالوپ با توجه به گزارش

میشل یونیافسکی فرستاده ویژه‌اش به تهران و همچنین گزارشی که اطرافیان آیت الله خمینی برایش تهیه کرده اند با قاطعیت بیشتری سخن گفت که اگر شاه در ایران بماند و بیش از این در برابر انقلاب مقاومت کند ایران با جنگ داخلی رو به رو خواهد شد و ممکن است این وضع به بهره برداری کمونیست و مداخله شوروی بیانجامد. (۲۶۳ - ۲۶۴)

بنابراین ژیسکاردستن، با قطع امید از شاه خواهان حمایت غرب از آیت الله خمینی شد. کالاهان نخست وزیر بریتانیا نیز بر همین نظر بود، و در ضمن سیاستمداران داخل ایران را کارآمد نمی‌دانسته و نظرش معطوف به آیت الله خمینی بوده است:

شاه از دست رفته است و دیگر قادر به کنترل اوضاع نیست - راه حل واقعی برای جانشینی او هم وجود ندارد. رجال سیاسی که در ایران باقی مانده‌اند تواناییهای محدودی دارند. (۲۶۴)*

* بررسی تماسها و ارتباطات اردوی انقلاب با دیگر کشورها بر اساس خاطرات دکتر ابراهیم یزدی نیاز به گزارش دیگری دارد و در این مقاله نمی‌گنجد.

اما در مورد زمان و چگونگی نخستین تماس از سوی اردوی انقلاب با امریکا خبر دقیقی در دست نیست، و برای اطلاع از آن باید منتظر خارج شدن اسناد محرمانه امریکا از طبقه بندی شد.*

مهمترین مانع در راه انتقال مسالمت آمیز قدرت از محمد رضا شاه به آیت الله خمینی وجود ارتش بود. از یک سو گفته می شد ممکن است ارتش در دفاع از رژیم سابق دست به اعمالی بزند که نتایج وخیمی در پی داشته باشد، و از سوی دیگر حفظ انسجام آن برای مقابله با دخالت احتمالی شوروی ضروری می نمود. ژنرال هوپزر - بنا بر اسناد کتاب دکتر یزدی - در سفر به ایران قصد خنثی کردن ارتش و عدم برخورد با انقلابیها - و در عین حال حفظ انسجام آن را داشت. پس عمده تلاش امریکا بر این متمرکز شده بود که اولاً از کودتای احتمالی یا برخورد ارتش با مردم جلوگیری کند، و ثانیاً با میانجیگری میان اردوی انقلاب و ارتش، آنها را به مذاکره با یکدیگر بکشاند. با موافقت آیت الله خمینی و با پادرمیانی و حضور ژنرال هوپزر، ژنرال گست Major General Philip Gast، و ویلیام سالیوان، مذاکراتی میان سران ارتش ایران (سپهبد مقدم، سپهبد قره باغی، سپهبد فردوست و احتمالاً دیگران) با رهبران انقلاب در داخل کشور (مهندس بازرگان، آیت الله بهشتی، آیت الله موسوی اردبیلی، دکتر میناچی، مهندس توسلی و احتمالاً عده ای دیگر) انجام شد که به توافقهایی انجامید. بر اساس اسناد منتشره در کتاب خاطرات دکتر یزدی، و دیگر نشانه هایی که وجود دارد، امریکا در هر دو امر موفق شد، و - به قول مهندس بازرگان - به یاری خداوند، بعد از موافقت سفارت امریکا، سفارت شوروی و سفارت یک دولت اروپایی در تهران، جمهوری اسلامی ایران اعلام شد.

جای این سؤال باقی ست که چرا با همه کوششی که امریکا در انتقال مسالمت آمیز

* در سالهای پیش شنیدم که از چند ماه پیش از پیروزی انقلاب آقای دکتر ناصر میناچی از بنیانگذاران حسینیه ارشاد به طور تقریباً روزانه با «میز ایران» در وزارت امور خارجه امریکا در تماس تلفنی بوده است. ظاهراً این تماسها برای اطلاع رسانی از وضعیت حقوق بشر در ایران بوده و هرگاه کسی زندانی می شده یا شایعه زندانی شدن و دستگیری اش مطرح می شده، آقای دکتر میناچی به وزارت امور خارجه امریکا اطلاع می داده و برای آزادی دستگیر شدگان یا جلوگیری از دستگیری افراد، خواهان فشار و اعمال نفوذ وزارت امور خارجه امریکا بر دولت وقت ایران می شده است. آیا ممکن است در آن ماهها و روزها، تماس دکتر میناچی فقط به مسائل مربوط به حقوق بشر منحصر بوده باشد؟ نمی دانم، اما می دانم که ایشان بعد از انقلاب و هنگام تصدی وزارت ارشاد اسلامی سابقه خوبی در زمینه دفاع از آزادی بیان و نشر از خود باقی نگذاشت. «دانشجویان پیرو خط امام» مطالبی درباره وی گفتند و منتشر کردند که از سوی شورای انقلاب و رهبران انقلاب تکذیب شد، اما متن گزارشهای سفارت درباره وی و دیگر رهبران انقلاب هرگز به طور کامل منتشر نشد. روشن نیست که آیا از میناچی خاطراتی منتشر نشده برجای مانده یا نه، اما به احتمال قوی سابقه تماسهای تلفنی وی می باید در وزارت امور خارجه امریکا وجود داشته باشد.

روابط اردوی انقلاب اسلامی با ایالات متحده آمریکا قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ۲۳۳

قدرت از رژیم پادشاهی به جمهوری اسلامی به عمل آورد، این همه احساسات ضد امریکایی در میان رهبران انقلاب وجود داشت و دارد؟ پاسخ را می توان احتمالاً در ترکیبی از این نکات دانست: ۱ - انتظارات بیش از اندازه انقلابیون از امریکا و تقاضای حمایت بی قید و شرط از ایشان در مقابل شاه؛ ۲- تکیه بر تحلیلهای غیر واقعی و دور از ذهن از اعمال و رفتار امریکا در قبال ایران (که موارد متعددی از آن را در همین کتاب دکتر یزدی می بینیم)؛ ۳ - ربودن باد از بادبان چپگرایان در دشمنی با امریکا، که در اوان انقلاب قادر بودند جوانان و حتی میانسالان بسیاری را بسیج کنند؛ ۴ - گذاشتن سرپوشی بر نقش امریکا در انتقال قدرت از محمد رضا شاه به آیت الله خمینی؛ و ۵ - سنت پایدار فرهنگی در تحقیر و حمله به کسانی که از موجبات توفیق بوده اند.

ریچارد کاتم کیست؟

ریچارد کاتم Richard Cottam استاد علوم سیاسی و ایران شناس سرشناس در سال ۱۹۲۵ در یوتا متولد شد، از دانشگاه این ایالت لیسانس گرفت و دکترای خود را از دانشگاه هاروارد دریافت کرد، و از سال ۱۹۵۸ تا بازنشستگی در سال ۱۹۹۰ در دانشگاه پیتزبورگ پنسیلوانیا به تدریس و تحقیق پرداخت، و در سال ۱۹۹۷ درگذشت. مهمترین تحقیق وی درباره ایران با عنوان *ناسیونالیسم در ایران* بارها به زبان فارسی منتشر شده است.

نخستین سفر کاتم به ایران در سال ۱۹۵۱ با بورس فولبرایت و به قصد تحقیق در رساله دکتری اش بود. وی در اوایل ۱۹۵۲ به سازمان اطلاعات مرکزی («سیا») پیوست. دومین سفرش به ایران با پوشش مأمور سیاسی سفارت امریکا در تهران در سال ۱۹۵۶ بود که تا سال ۱۹۵۸ طول کشید. قویاً مخالف برکناری دولت مصدق بود و به رئیس خود گفته بود سرنگون کردن دولت مردمی اشتباهی جدی ست. در همین زمان به مبارزه ایرانیان علاقه مند شد، روابط نزدیکی با رهبری جبهه ملی برقرار کرد؛ و ضمن اعتقاد به کوتاه بینانه بودن سیاست دولت آیزنهاور در برکناری مصدق، از دولتهای بعدی امریکا انتقاد می کرد که چرا با توجیه شرایط ویژه جنگ سرد، به حمایت بی قید و شرط از محمد رضا شاه ادامه می دهند. پس تصمیم به حمایت فعال از مخالفان شاه گرفت، به این امید که شاه مجبور به گشایش نظام سیاسی ایران گردد. احتمالاً نقشی که کاتم در کودتای نافرجام سرلشکر قزاقی در سال ۱۹۵۸ ایفا کرد، جدی ترین فعالیت غیر موفق وی در این راستا باشد. ظاهراً عدم توفیق وی در خدمت به ایجاد نظامی چندجانبه گرا در ایران، و توهم زدایی اش از نقش نهاد «سیا»، به استعفای وی از سازمان اطلاعات مرکزی امریکا در ۱۹۵۸ انجامید.

ریچارد کاتم در ایران شناسی و مطالعات سیاسی ایران از پیشروان این رشته بود، و به دلیل دانش وسیعی که در سیاست ایران و بازیگران کلیدی آن داشت، مورد مشورت بسیاری، از جمله دولت جیمی کارتر در دوران انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹ قرار گرفت. کاتم یکی از معدود دانشمندانی بود که در پاریس با آیت الله خمینی مصاحبه کرد، آن هم در زمانی که روشن بود وی رهبر بلامنازع یکی از مهمترین انقلابهای دنیا در قرن بیستم است. هامیلتون جردن از اعضای دولت کارتر در ژانویه ۱۹۸۰ خواهان مشورت کاتم دربارهٔ رهایی گروگانهای امریکایی از سفارت این کشور در تهران شد. مردی با این همه دانش و سابقه در مسائل داخلی ایران و رابطهٔ ایران و امریکا، راهی برای حل بحران به نظرش نمی رسید، پس به جردن گفت «کارتر وارث سیاستی نادرست دربارهٔ ایران است، و خیلی دیر به فکر گرفتن پند» از وی برآمده اند. (خلاصه شده از «دانشنامهٔ ایرانیکا»)

ریچارد کاتم روز هفتم دی ماه ۱۳۵۷ به دیدار آیت الله خمینی در نوفل لوشاتو رفته و با وی گفتگو کرده است. از کاتم در این کتاب به عنوان «پژوهشگر» ی یاد شده که:

عازم سفر به ایران بود و بر سر راه خود در پاریس توقف کرد تا با آقای خمینی دیداری بکند. در ملاقات کاتم با رهبر انقلاب، ابتدا وی به کار گذشتهٔ خود دربارهٔ ایران و کتابهایی که نوشته است اشاره کرد و گفت برای تکمیل مطالعات خود دربارهٔ انقلاب ایران عازم تهران است و مایل است قبل از سفر به ایران، از نظرات آقای خمینی مطلع شود. او همچنین گفت که در کتاب *ناسیونالیسم در ایران* وی اهمیت تاریخی نقش علمای اسلام را در حرکت مردمی علیه امتیاز توتون و تنباکو و مشروطیت بررسی کرده و نشان داده است که نه علمای اسلام از این قدرت خود با خبر بودند، نه دربار قاجار و شاه و نه انگلیسی ها. اما بعد از قیام تنباکو و لغو امتیاز و عقب نشینی ناصرالدین شاه، همه متوجه این قدرت و ظرفیت عظیم آن شدند.

کاتم همچنین دربارهٔ سفرهای گذشته اش به ایران و مطالعاتی که کرده بود توضیحاتی داد. بعد از صحبتهای کاتم رهبر انقلاب خطاب به او چنین گفتند:

«اوضاع ایران در این ۱۵ ساله، خصوصاً از یک سال قبل به این طرف بسیار تغییر کرده است. همچنین شما متوجه شده اید که علما و دولتها از قدرت ملی بیخبر بوده اند.....» (۳۱۴)

* گری سیک Gary Sick، معاون ریگیو برژینسکی Zbigniew Brzezinski در شورای امنیت ملی در کاخ سفید، در کتاب *All Fall Down* («همه سقوط می کنیم»، متن انگلیسی، چاپ اول، ص ۵۷) نوشته هنگامی که آیت الله خمینی در مرز کویت و عراق بود، ریچارد کاتم، به او تلفن و توصیه کرده بود که دولت امریکا برای رفع مشکل مسافرت آیت الله مداخله کند، ولی گری سیک گفته بود «ما مداخله نمی کنیم»، روشن نیست کاتم از چه طریقی از سفر آیت الله خمینی به کویت و مشکل مرزی وی آگاه شده بوده است. به هر حال نوعی ارتباط - مستقیم یا غیر مستقیم - میان آن دو نفر وجود داشته است. شواهدی وجود دارد که کاتم و آیت الله خمینی قبل از پاریس نیز دیدار یا دیدارهایی با یکدیگر داشته اند.

آقای کاتم در این دیدار با اشاره به وجود سه نظریه درباره انقلاب ایران به نظر سازمان «سیا» اشاره می کند:

عقیده عمومی بر این است که اگر شاه برود، کودتا خواهد شد. در این جا دو نظریه عمده وجود دارد. یکی نظریه برژینسکی ست که حمایت و تأیید ژنرال براون وزیر دفاع آمریکا و سناتور جکسون را دارد. این اشخاص فکر می کنند که شوروی عامل تمامی این مسائل است. نه ان که شوروی ها در این جا با شما ارتباط دارند، نه. بلکه شوروی ها هم می خواهند که حرکت اسلامی در ایران پیروز شود، چرا که برای روس ها کودتای نظامی ارتشیان از پیروزی حرکت اسلامی قابل تحمل تر نخواهد بود... نظریه دوم متعلق است به سایر مقامات دولتی آمریکا و از جمله سیا که به دو دلیل آنها ایران را خوب می شناسند و وضعیت را احساس می کنند. نظر ژنرال ترنر، رئیس سیا، خلاف نظر برژینسکی ست؛ آنها اعتقاد دارند که جنبش [ایران] اصیل است؛ نه وابسته به روسها؛ اما معتقدند که جنبش، انسجام ندارد و استمراری در کارش نیست؛ نهادهای تقویتی ندارد؛ لذا جنبش ناپدید خواهد شد، و اگر خواست موفق شود و بر کار بیاید، کودتا خواهد شد. این تصور؛ یعنی عدم انسجام جنبش نادرست است و روسها هم برنده نخواهند شد. گروه سومی هم معتقدند - و خیلی مهم است، که آمریکا باید اجازه تقویت و موفقیت به جنبش بدهد؛ که [نظام] عوض بشود. طرفداران این نظریه در اقلیت هستند. (۳۱۶)

آقای خمینی از میان این گزینه ها، نظر سوم را تأیید می کند که خواهان تقویت و دادن اجازه موفقیت از سوی آمریکا به جنبش اسلامی ست:

آنچه اساس دارد، نظریه سوم است؛ و نهضتی عمیق و اساس دار بدون دخالت هیچ قدرتی و متکی به خود ملت است؛ و لازم است که آمریکا هم توجه به این معنا کند، و دست بردارد از پشتیبانیهای خود؛ و باید بدانند که پشتیبانی اثری ندارد و ضرر خواهد داشت. من گمان می کنم اگر شما بروید ایران و اوضاع را از نزدیک مشاهده کنید، نظریه شما هم نظریه گروه سوم اقلیت خواهد شد. (۳۱۶-۳۱۷)

آقای کاتم بعد از ملاقات با آقای خمینی به ایران رفت. حضور او در ایران همزمان بود با حضور ژنرال رابرت هویزر، که بر اساس خاطرات دکتر یزدی در همین کتاب و آنچه از یادداشتهای رد و بدل شده میان وی و زیمرمن بر می آید، به منظور خنثی کردن احتمال کودتا و یکپارچه نگهداشتن ارتش بوده است. نظامیان ایران که با هویزر کار کرده بودند، و نیز سیاستمدارانی که او را در تهران دیده بودند، تأیید کرده اند که حضور ژنرال هویزر به منظور جلوگیری از انجام کودتای نظامی بوده است. آنچه ما در دست داریم روایت دکتر یزدی از این وقایع است و روایت طرفهای آمریکایی - از جمله گزارشهای وارن زیمرمن و

ریچارد کاتم - هنوز از طبقه بندی خارج نشده است. برای فهم دقیقتر از دینامیک روابط میان امریکا و نهضت انقلابی باید منتظر ماند تا این اسناد از طبقه بندی خارج شود. به هر حال دکتر ابراهیم یزدی در خاطرات خود نوشته است که بعد از دیدار آیت الله خمینی با ریچارد کاتم در نوفل لوشاتو، وی نیز گفتگوی مفصلی با ریچارد کاتم داشته است، که به برخی از نکات آن اشاره می‌کنم:

کاتم توضیح داد که برخی اطرافیان جوانتر کارتر کسانی بودند که در دهه ۶۰ تا ۷۰ در جنبش ضد جنگ و بینام فعالانه شرکت داشتند و آنها به وزارت امور خارجهٔ امریکا رفته و بخش «حقوق بشر» را در آن وزارتخانه ایجاد کرده بودند. اینها شدیداً ضد شاه و سیاست دولت آمریکا در حمایت از او بودند. اما در خود وزارت امور خارجه، مسؤولان عموماً دربارهٔ مسائل ایران بی اطلاع و جاهل هستند، ولی کسی هم به شاه اهمیت نمی‌دهد. (۳۱۹)

آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند!

ریچارد کاتم به ابراهیم یزدی گفته است نباید دربارهٔ قدرت امریکا و تواناییهایش در دخالت در امور ایران مبالغه کرد:

در مورد امکان دخالت نظامی امریکا در ایران، کاتم معتقد بود که به کلی غیرواقع بینانه است و امریکا نمی‌تواند دخالت نظامی کند. دخالت نظامی کاری جز اضافه کردن چند سرباز به تعداد ارتشیان ایران نخواهد بود، در حالی که جنبه‌های روانی دخالت نظامی، اثرات خیلی بدی به وجود خواهد آورد. کاتم در مورد جبههٔ ملی، معتقد بود که عدم اتحاد میان جبهه و نیروهای اسلامی، موقعیت آن را تضعیف می‌کند.

وی سپس به تفصیل بیشتری دربارهٔ عدم ارزیابی صحیح از قدرت امریکا در ایران صحبت کرد و گفت که در ایران بیش از حد روی قدرت امریکا حساب می‌کنند. نه تنها مردم، بلکه شاه هم خیال می‌کند که سیای امریکا در تظاهرات علیه او دخالت دارد، البته امریکا مهمترین عامل هست، اما روی قدرت سیا خیلی بیش از آنچه هست حساب می‌کنند. حمایت پی در پی کنگره و سنا سازمان سیا را فلج کرده است و کارایی آن به هیچ وجه قابل مقایسه با سال ۱۹۵۳ (مرداد ۱۳۳۲) نیست. (۳۲۱)

بابک گنجی در کتاب خود با عنوان «سیاست تقابل: سیاست خارجی ایالات متحدهٔ

آمریکا با ایران انقلابی» در این باره نوشته است:

ریچارد کاتم به ارسال گزارش ارتباط خویش با خمینی به وزارت امور خارجه ادامه می‌داد. در ملاقات با خمینی در ۲۸ دسامبر (۱۹۷۸) به او گفت: مصدق شکست خورد زیرا قدرت امریکا را بیش از حد ارزیابی کرده بود. به خمینی پندداد این اشتباه را تکرار نکند.^۸

راهنمایی‌های کاتم به رهبران جنبش اسلامی

کاتم سپس به یکی از مشکلات گروه سوم اشاره کرد و گفت: اشکال این است که اگر کارتر بگوید شاه نباشد و مردم ایران خودشان تعیین سرنوشت کنند، بدون شک شاه فوری سقوط می‌کند. ولی نه تنها کارتر حتی طرفداران تر گروه سوم نیز نمی‌خواهند مسؤولیت سقوط شاه را بپذیرند و قبول کنند. وی همچنین در مورد برخی از مشکلات حرکت اسلامی گفت که در امریکا تصویر روشنی از این جنبش وجود ندارد. مطالعات پراکنده وجود دارد اما به صورت جمع آوری شده و مدون نیست که بتواند مورد استفاده قرار گیرد. وی معتقد بود که باید سوابق جنبش تا حد امکان به خبرگزاریها داده شود. مواضع آقای خمینی و امکان استمرار جنبش روشن شود و اصول و مبانی سیاسی حرکت اسلامی، درباره مسائل مختلف ارائه گردد، در برنامه ریزی برای آینده مملکت، مسائل اساسی پیش بینی شود، مثلاً باید روشن شود که سرنوشت اصلاحات ارضی، در صورت پیروزی جنبش اسلامی چه خواهد بود. آیا اصلاحات ارضی به هم خواهد خورد؟ مسأله حقوق زنان روشن شود. در زمینه گسترش تعلیم و تربیت و نظایر اینها. (۳۲۱-۳۲۲)

آینده طرحهای صنعتی

کاتم همچنین اشاره کرد که شاه کارهایی در ایران انجام داده است. طرحهایی را در زمینه های صنعتی و کشاورزی شروع کرده است، آینده این طرحها چه خواهد شد؟ وی بالاخره معتقد بود که حرکت اسلامی بهتر است تمامی این مطالب را در یک مجموعه ای تحت عنوان «بیانیه مواضع» (position papers) تدوین و اعلام کند. (۳۲۲)

دکتر یزدی می نویسد:

کاتم بعد از توقف در پاریس و ملاقات با آقای خمینی به تهران سفر کرد. بعد از بازگشت به امریکا، کاتم به یکی از دوستان گفته بود که دولت امریکا آلترناتیوی (جانشینی) برای شاه ندارد و امریکایی ها احمق تر از آنند که برنامه دراز مدت داشته باشند. (۳۲۴)

* اشاره ریچارد کاتم به مسأله حقوق زنان و به هم خوردن اصلاحات ارضی در صورت رسیدن آیت الله خمینی به قدرت، توجه وی را به اعلامیه آیت الله خمینی در سال ۱۳۴۱ در مخالفت با اصلاحات ارضی و اعطای حق رای به زنان نشان می دهد که با عنوان «الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم» (یعنی مردم بر جان و مال خود ولایت و سلطه دارند) منتشر شد، و به «قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲» انجامید که در جریان سرکوب آن دهها نفر کشته شدند، و آیت الله خمینی با پادرمیانی آیت الله شریعتمداری و تیمسار پاکروان رئیس وقت سازمان امنیت از مرگ نجات یافت و به ترکیه تبعید شد. رفتار آیت الله خمینی پس از رسیدن به قدرت با این دو نفر، بی شباهت به رفتار وی با امریکا نیست. به نظر می رسد منظور وی از طرح موضوع آن است که به دکتر یزدی بگوید وضع عوض شده و طرح این گونه موضوعها به نفع جنبش اسلامی نیست.

علاقهٔ ریچارد کاتم به پیروزی انقلاب و رسیدن انقلابیون مذهبی به قدرت دولتی چیزی نبود که قابل پنهان کردن باشد. کاتم این نهضت را اصیل می‌دانست و کمک امریکا در به قدرت رساندن آن را جبران نقش امریکا در حوادث مرداد ۱۳۳۲ می‌دانست، که می‌توانست به اتحاد میان دو ملت بینجامد.

به هر حال راهنماییهای دکتر کاتم به رهبران انقلاب - چه در ردّ قدرت و ناتوانی امریکا در اعمال نفوذ نظامی، بیان ضعفهای سازمان مرکزی اطلاعات («سیا»)، یا چگونگی عرضهٔ نهضت به امریکا - بسیار قابل تأمل می‌نماید.

دکتر کاتم در سفر به ایران دست کم در یکی از جلسات «شورای انقلاب» شرکت کرده، که از جزئیات آن اطلاعی در دست نیست. وی به شرکت در این جلسه در مصاحبه ای با رؤیا حکاکیان و رامین احمدی تصریح کرده است.^۱

به هر حال باید پذیرفت که دکتر یزدی یگانه واسطهٔ تماس میان آیت الله خمینی و دولت امریکا نبوده است و این احتمال هم منتفی نیست که آقای خمینی سوالاتی از کانالهای دیگر ارتباط خود با امریکا دریافت می‌کرده و پاسخ آنها را از طریق مصاحبه ها یا

* این مصاحبه چند ماهی پیش از فوت دکتر کاتم، به منظور استفاده در مستندی دربارهٔ عباس امیر انتظام معاون نخست وزیر انقلاب انجام شد. آقای کاتم از زمان فعالیتش در سفارت ایران در دههٔ ۴۰ خورشیدی با فعالان ملی گرای ایران آشنا بوده و در این مصاحبه دربارهٔ این گونه فعالان سیاسی سخن می‌گوید. در بخشهایی از این مصاحبه، بنا به موقعیت مطالبی گفته است که علاقهٔ وی را به نهضت انقلابی می‌نمایاند. این مصاحبه بر روی ویدیو ضبط شده است و قرار است متن کامل آن به زودی منتشر شود. آقای کاتم چند ماه پیش از این مصاحبه در گفتگویی با برنامه تلویزیونی «۶۰ دقیقه» (Sixty minutes) شبکهٔ C.B.S. آمریکا گفت که در ایام حضور در ایران در اوائل دههٔ ۱۹۵۰ میلادی با سازمان مرکزی اطلاعات (سیا) همکاری داشته است. ظاهراً وی از بعد از سال ۱۹۵۸ و شکست طرح کودتای سرلشکر قرنی علیه شاه، ارتباط خود را با سازمان اطلاعات مرکزی گسسته بود.

سیزده چهارده سال پیش که آقای دکتر یزدی در فالس چرچ - ویرجینیا در حومهٔ شهر واشنگتن سخنرانی می‌کردند، نویسندهٔ این مطلب از ایشان (بدون اشاره به اطلاع از اظهارات دکتر کاتم در مصاحبهٔ یادشده) پرسید که آیا هرگز هیچ غیر ایرانی در جلسات شورای انقلاب شرکت کرده بود یا نه. ایشان آن را رد کردند و گفتند نه. پرسیدم نه، یعنی شما اطلاع ندارید، یا نه، یعنی هرگز چنین چیزی صورت نگرفته است، پاسخ دادند که هرگز چنین چیزی صورت نگرفته است. سپس از ایشان دربارهٔ دیدار و گفتگوی دکتر کاتم با آیت الله خمینی پرسیدم که وی مترجم ایشان بود. فرمودند که متن گفتگوهای آن دیدار را در کتاب خود (تاریخ ۲۵ سالهٔ ایران) منتشر کرده اند. گفتم به نظرم آن مطالب کامل نیست، اینک آیت الله خمینی و دکتر کاتم هر دو درگذشته اند، و شما تنها کسی هستید که می‌توانید ما را درباره آنچه در آن دیدارها گذشته مطلع کنید، یا باید سی سالی دیگر صبر کنیم که اسناد محرمانهٔ امریکا از طبقه بندی خارج شود؟ فرمودند «من هنوز از نظر سیاسی بازنشسته نشده ام [که دربارهٔ همه مسائل حرف بزنم].»

خوشبختانه آقای دکتر یزدی در کتاب جدید خود بخشهای مفصل تری از گفتگوهای فرستادگان دولت امریکا با آیت الله خمینی و یاران او را در پاریس منتشر کرده اند، که جای بسی تقدیر دارد، اما به نظرم هنوز جای گزارش کاملتری از ارتباطات اردوی انقلاب با امریکا خالی ست، و احتمالاً تا وقتی که اسناد محرمانهٔ دولت امریکا از طبقه بندی خارج نشود، جای چنین گزارشی همچنان خالی خواهد ماند.

پیامهای عمومی می داده است، که این خود موضوع تحقیقی جداگانه است.

بحثهای امنیتی امریکا و اردوی انقلاب

طبیعی ست که دولت امریکا بعد از ناامید شدن از شاه، به این نتیجه رسید که برای حفظ منافع خودش باید از آیت الله خمینی - در مقایسه با دیگر گزینه های ممکن - حمایت کند، برخی از مسائل امنیتی را نیز با ایشان در میان بگذارد، و نظر موافق ایشان را برای ادامه همکاری در آن زمینه ها جلب نماید.

دکتر یزدی در تحلیل یکی از پیامهای وارن زیمرمن به نهضت انقلابی - همان طور که خواندید - می نویسد که بعد از بررسی پیام نخست و بحث آیت الله خمینی و بارانش درباره علت سفر هاییز به ایران، نتیجه می گیرند که وی در سفر به ایران سه هدف دارد. هدف سوم را چنین دانسته اند:

هدف سوم تعیین سرنوشت وسایل و امکانات بسیار فنی و سری نظامی امریکا در ایران بود (نظیر

پایگاه کبکان) و قراردادهای عظیم خرید اسلحه امریکایی توسط ایران. (ص ۲۷۶)

کبکان کجاست؟

پایگاه کبکان شاید مهمترین پایگاه جاسوسی امریکا از شوروی بود که در منطقه ای به همین نام در شمال خراسان واقع شده بود. سپهبد هاشم برنجیان که ظاهراً یگانه واسطه میان هیأت امریکایی مستقر در کبکان با ارتش ایران بوده است، و بعد از محاکمه توسط شیخ خلخالی حاکم شرع منصوب و منصوص آیت الله خمینی اعدام شد، در دادگاه انقلاب اسلامی گفته بود:

از زمان درست شدن پایگاههای جاسوسی بهشهر و بعد از چند سال کبکان، در آن سال فرمانده نیروی هوایی پیش من آمد و گفت شاه، باغ شخصی خود را در صفی آباد بهشهر به «سیا» داده و رئیس پرسنلی را صدا کرد و این وضع را به اطلاع آنها رسانید ... کارهایی که آنها انجام می دادند مربوط به خودشان بود ولی مسلماً آنها از شاه اجازه گرفته بودند زیرا زمین پایگاه ملک اختصاصی شاه بود و ارتباطی به نیروی هوایی نداشت و افسری از ضد اطلاعات هوایی به آن جا نرفته بود و هر بار که لازم بود یک نفر غیرنظامی می آمد و احتیاجات پایگاه را با من در میان می گذاشت که من هم به مسؤلان پستهای مختلف منعکس می کردم و آنها می رفتند، این غیر نظامیان هر دو - سه سال یکبار عوض می شدند من فقط یک واسطه بین فرماندهی نیروی هوایی و این پایگاهها بودم و هیچ گاه من رابطه مستقیمی با امریکایی ها نداشتم و هیچ گاه هم مستشاری در کنار من قرار نمی گرفت. ارتباط من همین بود و بس.^۹

عملیات پایگاه کبکان فوق سری محسوب می شد، شاید در کل تشکیلات ارتش و سازمانهای اطلاعاتی ایران، تعدادی کمتر از انگشتان یک دست اطلاع داشتند که چنین پایگاهی وجود دارد و چنین عملیاتی در شمال ایران توسط امریکایی ها انجام می شود. حتی بعد از پیروزی انقلاب، تا مدتی این پایگاه به کار خود ادامه می داده است. آیا ادامه فعالیت این پایگاه می توانسته است بدون اطلاع (دست کم برخی از) رهبران انقلاب باشد؟ عباس امیرانتظام معاون نخست وزیر در خاطرات خود درباره چگونگی خاتمه یافتن کار پایگاه کبکان نوشته است:

هفته آخر اسفند ۵۷ ویلیام سولیوان به اتفاق جان استمپل [مأمور سیاسی ارشد سفارت امریکا در تهران] به دفتر من آمدند. سولیوان در نامه ای خطاب به نخست وزیر نوشته بود که عده ای از کارشناسان امریکایی در کبکان مشهد گروگان گرفته شده اند و اضافه کرده بود که گروگان گیری آنها جنبه سیاسی ندارد بلکه کارشناسان چندین میلیون تومان به پیمانکاران محلی بدهکارند و سفارت امریکا حاضر است آن بدهی را بپردازد و گروگانها را آزاد و آنها را به تهران منتقل نماید. موضوع را با نخست وزیر در میان گذاشتم. نخست وزیر دستور داد که سرپرستی این کار را به عهده گیرم. فوراً نماینده ای از دادستانی کل کشور خواستم و نماینده ای هم از نخست وزیری تعیین کردم و همراه گروه امریکایی به کبکان فرستادم. تماس و مذاکره با فرمانده نیروی هوایی فرودگاه مهر آباد و اختصاص یک هواپیما برای انجام این ماموریت، نصف روز وقت گرفت و بالاخره فرمانده نیروی هوایی فرودگاه توانست با جلب موافقت انقلابیون و پاسداران هواپیما را به مشهد و بعد به کبکان بفرستد و پس از پرداخت بدهیها و آزاد کردن گروگانها، آنها را به تهران منتقل کردند تا ترتیب انتقال کارشناسان امریکایی همراه با سایر کارشناسان مقیم تهران به آمریکا انجام شود. این کارشناسان طی صورت جلسه ای دستگاههای استراق سمع کبکان را به ماموران ایرانی پایگاه کبکان تحویل دادند و خود به تهران آمدند.^{۱۰}

روشن است که امیر انتظام از مأموریت آنان آگاهی یافته است، اما سؤال این است که آیت الله خمینی و دکتر یزدی و دیگر ایرانیانی که در تجزیه و تحلیل نخستین پیام وارن زیمرمَن در نوفل لوشاتو مشارکت داشته اند، از کجا از وجود پایگاه «کبکان» اطلاع یافته بودند؟ این اطلاع یا می بایست از طریق رژیم گذشته باشد، یا از طریق اتحاد شوروی، و یا از طریق امریکاییان. احتمال قابل اعتنا این است که موضوع را از امریکاییان و در جریان مذاکرات رهبران انقلاب با نمایندگان دولت امریکا دریافتند. زیرا ادامه حضور و عملیات این ایستگاه اطلاعاتی حساس برای امریکا بسیار مهم بوده و لازم می بوده آیت الله خمینی که قرار بود به زودی در ایران به قدرت برسد، از آن مطلع باشد و مأموریت آنان ادامه

یابد. آنچه این احتمال را تقویت می کند، علاوه بر اطلاع اردوی انقلاب از وجود پایگاه کبکان؛ حفظ و ادامه عملیات آن پایگاه تا یک ماه بعد از پیروزی انقلاب است. بر اساس گزارشها، عملیات پایگاه کبکان بعداً توسط ماموران ایرانی ادامه یافته است، اگرچه نمی دانیم که اطلاعات به دست آمده در چه حدی بوده و آیا با آمریکا در میان گذاشته می شده است یا نه؛ و اگر بله، چگونه و از چه طریق؟

طرح موضوع کبکان در مذاکرات آمریکا با اردوی انقلاب، از این جهت حائز اهمیت است که روشن می کند، علاوه بر مطالبی که در خاطرات دکتر یزدی آمده، مذاکرات دوجانبه شامل مسائل حیاتی تری برای آمریکا نیز بوده است، که برای اطلاع بیشتر از آنها باید تا خارج شدن اسناد مذاکرات از طبقه بندی دستگاههای اطلاعاتی آمریکا صبر کرد.

این البته بدان معنی نیست که دکتر یزدی حتماً برخی از اطلاعات خود را درباره این موضوعها منتشر نکرده است، بلکه همان طور که قبلاً استدلال شد و شواهد آن وجود دارد، می تواند به این معنی هم باشد که آیت الله خمینی - علاوه بر کانال دکتر یزدی - از کانالهای دیگری نیز برای ارتباط و مذاکره با آمریکایی ها استفاده می کرده است.

برنامه اتمی ایران

برنامه انرژی اتمی ایران در سالهای اخیر به دو دلیل اساسی بسیار خبرساز بوده است، یکی به علت اختلافات میان ایران و غرب (به ویژه آمریکا و اسرائیل) بر سر محتوای این برنامه، و دیگر به دلیل تاکید بسیار دولت ایران بر «ملی» بودن برنامه انرژی اتمی، و «حق» ایران بر غنی سازی «ملی» اورانیوم در داخل کشور، به منظور استفاده صلح آمیز از انرژی هسته ای در تولید برق و دیگر استفاده ها.

نگاهی به تاریخچه برنامه هسته ای ایران از سالهای پیش از انقلاب نشان می دهد که اختلاف میان ایران و آمریکا بر سر غنی سازی و خواست ایران برای انجام غنی سازی در داخل کشور به سالهای پیش از انقلاب باز می گردد، و انرژی هسته ای به عنوان «حق مسلم ایران» - بر اساس اسنادی که در سالهای اخیر منتشر شده - شعار اصلی مذاکره کنندگان ایرانی در پنج سال آخر پادشاهی محمد رضا شاه با آمریکا بوده است و شواهدی وجود دارد که دولت انقلابی ایران قبل از رسیدن به حکومت با ایالات متحده آمریکا به توافق رسیده بود که برنامه انرژی هسته ای ایران را رها کند.

حدود چهار سال پیش اسنادی توسط آرشیو ملی آمریکا (National Archive) منتشر شد و ویلیام بُر (William Burr) یکی از تحلیلگران ارشد آرشیو ملی بر اساس اسنادی که از طبقه بندی محرمانه خارج شده، مقاله ای نوشت با عنوان «مذاکرات ایالات متحده و ایران

در دهه ۱۹۷۰: ملی‌گرایی شاه و نگرانیهای امریکا.^{۱۱} آقای بُر در مقدمه خود - که نوعی جمع‌بندی وی از مطالعه دهها سند محرمانه و سری ست که از طبقه بندی خارج شده - نوشته است:

اسنادی که به درخواست آرشیو (امنیت ملی) در اختیار آرشیو قرار گرفته، نشان می‌دهد دو تن از رؤسای جمهوری آمریکا که در این زمینه با شاه ایران معامله کرده‌اند - فورد و کارتر - نگرانی خود را از غنی‌سازی و احتمال آرزوی شاه برای تولید بمب هسته‌ای - هنگام تأیید موضع آمریکا در فروش رآکتور هسته‌ای به ایران - ابراز کرده‌اند؛ در حالی که بحث مقامات ایران در آن زمان - چنان که اکنون - این است که بر طبق پیمان منع گسترش سلاح هسته‌ای، ایران از «حق» تولید انرژی هسته‌ای برخوردار است؛ و دولت آمریکا (در آن زمان) به طور موفقیت‌آمیزی خواهان توافقی برای کنترل مواد هسته‌ای شد که آمریکا عرضه می‌کرد.

انقلاب ۱۹۷۹ ایران این توافق را از خط خارج کرد، اما شیوه دولتهای فورد و کارتر نشان از ادامه سیاست مدرن ایالات متحده و جهان بود، که ایران نباید از تواناییهای تکنولوژیکی خود برای تولید سلاح هسته‌ای استفاده کند. ... مذاکرات هسته‌ای دهه ۱۹۷۰ مشابهتهای دیگری هم با وضع کنونی دارد. دولت بوش نسبت به ادعای ایران درباره صلح آمیز بودن برنامه انرژی هسته‌ای اش، سوالاتی را طرح کرد، در حالی که اسناد طبقه بندی شده نشان می‌دهد که سیاست‌گذاران آمریکایی در دهه ۱۹۷۰ نیز نسبت به آن [صلح آمیز بودن برنامه هسته‌ای ایران] تردید داشته‌اند، ولی می‌خواستند - مادام که توافق هسته‌ای با ایران آزادی عمل آن کشور را در برنامه هسته‌ای اش محدود کند - ادعای مشابه شاه را بپذیرند. قابل توجه است که دولت بوش توضیح دولت ایران مبنی بر نیاز به تولید سوخت بدیل، بعد از کاهش حتمی منابع نفتی را نپذیرفت؛ در حالی که شاه و دولتش در دهه ۱۹۷۰ عین همین بیان را داشتند.

سابقه نیز نشان می‌دهد که رژیم شاه و دولت کنونی ایران ادعای مشابهی درباره حق ملی‌شان در [استفاده از] تکنولوژی هسته‌ای دارند. مقام ارشد انرژی اتمی شاه [دکتر اکبر اعتماد] در سال ۱۹۷۷ گفته بود هیچ کشوری «حق ندارد سیاست هسته‌ای را به کشور دیگری تحمیل کند».^{۱۱}

اینها موارد دیگری ست که از اسناد جدیداً از طبقه بندی خارج شده بر می‌آید:

* در سال ۱۹۷۴ مقامهای وزارت امور خارجه نوشتند که اگر دیکتاتوری شاه مضمحل شود و ایران بی ثبات گردد، ناراضیان داخلی یا تروریست‌های خارجی ممکن است به سادگی قادر شوند مواد ویژه هسته‌ای انبارهای ایران را کنترل و از آن در [تولید] بمب استفاده کنند. از این گذشته «یک

روابط اردوی انقلاب اسلامی با ایالات متحده آمریکا قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ۲۴۳

جانشین ستیزه جوی شاه ممکن است سلاح هسته ای را آخرین چیز مورد نیاز خود برای تسلط کامل نظامی بر منطقه بدانند...»

* مقامهای ایرانی [قبل از انقلاب] با مورد سؤال قرار دادن تلاش ایالات متحده در محدود کردن آزادی عملشان می گفتند «ایران باید حق کامل تصمیم گیری درباره بازآمایی، و «حق کنترل موثر بر مدیریت و عملیات تاسیسات بازآمایی، را داشته باشند»^{۱۱}

آقای بُر همچنین نوشته است:

جنرال برنامه هسته ای ایران، نگاهی به سالهای قبل از انقلاب ایران را ارزشمند می کند، هنگامی که شاه ایران آینده را در سرمایه گذاری اساسی در انرژی هسته ای می دید.

محمد رضاشاه پهلوی در جستجوی کسب توانایی برای تولید برق از طریق ایجاد رآکتورهای اتمی با فرانسه و آلمان غربی مذاکره و توافق کرد. شاه همچنین خواهان خرید ۸ رآکتور از ایالات متحده بود. تقاضای ایران همزمان شد با نگرانی فزاینده واشنگتن از گسترش سلاحهای هسته ای با «انفجار هسته ای صلح آمیز» هند در سال ۱۹۷۴. در حالی که شاه به طور علنی انکار می کرد که خواهان سلاح هسته ای ست، اما ایرانیان اعلام کردند که داشتن چرخه کامل سوخت هسته ای - از جمله بازآمایی سوخت مصرف شده - «حق آنهاست. کسی از قصد نهایی شاه مطمئن نبود، اما نه دولت فورد و نه دولت کارتر رآکتور را بدون پیش شرط به ایران نمی فروختند.

سیاستگذاران واشنگتن سعی کردند از مذاکرات هسته ای به عنوان اهرمی برای به حداقل رساندن تواناییهای ایران در تولید عوامل حساس هسته ای استفاده کنند. دولت کارتر از دولت فورد هم پیشتر رفت و سعی کرد آزادی عمل ایران را نیز کاهش دهد، اما هر دو رئیس جمهوری بر کنترل تواناییهای ایران - تا جایی که امکان دارد - در استفاده از تکنولوژی عرضه شده توسط آمریکا و برای تولید سوخت پلوتونیومی تاکید داشتند. این در حالی بود که ایرانیان با تکیه بر ملی گرایی بر «حق» خود در بازآمایی و دیگر فعالیتهای مندرج در پیمان ان. پی. تی. تاکید می کردند. دو طرف در تابستان ۱۹۷۸ به توافقی دست یافتند که توسط انقلاب ایران لغو شد.^{۱۱}

با خواندن اسنادی که آقای بُر در مقاله اش مورد استناد قرار داده روشن می شود که شاه و مذاکره کنندگان ایرانی خواهان غنی سازی در داخل کشور بوده اند، و تقریباً تمامی پیشنهادهای آمریکا برای نظارت بر غنی سازی در داخل کشور، یا بازگرداندن میله های سوخت مصرف شده به آمریکا، دریافت پول آنها یا معادل آن سوخت جدید، و نیز غنی سازی اورانیوم ایران به صورت مشترک در تاسیسات دولتی یا چند ملیتی در خارج از ایران، مخالفت کرده اند و اساس مخالفتشان این بوده که بر اساس معاهده منع گسترش سلاح هسته ای (NPT) غنی سازی برای مصارف صلح آمیز حق ایران است.

بر اساس این اسناد، مذاکرات ایران و آمریکا درباره انرژی هسته ای با روی کار آمدن جعفر شریف امامی در اواخر تابستان ۱۳۵۷/۱۹۷۸ و استعفای اکبر اعتماد از ریاست سازمان انرژی هسته ای ایران^{۱۱} متوقف شد، و با روی کار آمدن دولت آیت الله خمینی، همه قراردادهای انرژی اتمی از سوی دولت انقلاب لغو شد.

هنوز هیچ سند مشخصی درباره مذاکره میان آمریکا و اردوی انقلاب درباره برنامه اتمی ایران منتشر نشده، اما مارک گازیوروسکی مورخ آمریکایی در تحقیق خود با اشاره به ارتباط اردوی انقلاب با سفارت و نمایندگان آمریکا در آستانه پیروزی انقلاب نوشته است از بعد از تعیین مهدی بازرگان به نخست وزیری انقلاب از سوی آیت الله خمینی، بحث دو طرف (امریکا و اردوی انقلاب) بر مسائل ضروری دوجانبه متمرکز شده بود:

در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ بازرگان به نخست وزیری منصوب شد این بحثها کم کم روی انبوه مسائل مبهم و ضروری دوجانبه میان ایران و آمریکا متمرکز شد.^{۱۲}

از پیامهای آیت الله خمینی - مندرج در کتاب *صحیفه امام* - چنین بر می آید بحث برنامه اتمی ایران نیز یکی از این «انبوه مسائل مبهم و ضروری دوجانبه میان ایران و آمریکا» بوده است، که به توافقهایی نیز منجر شده است.

آیت الله خمینی در روزهای پیش از پیروزی انقلاب در دو سخنرانی به فاصله یک هفته، دو بار به موضوع برنامه اتمی ایران اشاره کرده است: بار نخست در روز ۱۳ بهمن ۱۳۵۷ (۸ روز قبل از پیروزی انقلاب اسلامی) در مدرسه علوی و در سخنرانی برای روحانیون:

آقا، نیروی انسانی ما را به باد دادند اینها. این فرهنگ ما یک فرهنگ استعماری ست که نگذارد این نیروی انسانی رشد بکند. اینها را به یک حد محدودی نگه بدارد، نگذارد اینها رشد بکنند. رشد انسانی را نمی گذارند بکنیم. من که در فرانسه بودم از این اطراف می آمدند سراغ من؛ من جمله از آلمان مکرر آمدند اینهایی که در نیروهای اتمی کار می کنند. مطالبی اینها می گفتند؛

* در تابستان ۱۳۵۷ که جعفر شریف امامی به نخست وزیری منصوب شد، اکبر اعتماد از مقام ریاست سازمان انرژی اتمی استعفا داد. احتمالاً کاهش بودجه این سازمان به دلیل تغییر اولویتها از دلایل این استعفا بوده است. در گزارش سفارت آمریکا در تهران در این باره آمده است: کاهش عظیم سرمایه گذاریهای دولتی روند تصمیم گیری در مورد موضوعات هسته ای را هم در سازمان انرژی اتمی و هم در وزارت نیرو فلج کرده است. جز در مورد ۴ رآکتور در دست ساخت، فعالیت هسته ای متوقف شده است. (به نقل از: تلگراف سفارت ایالات متحده در تهران به وزارت امور خارجه، ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۸). به علاوه در تب فراگیر انقلاب، دکتر اعتماد نیز به مانند بسیاری دیگر از شخصیتهای دولتی متهم به سوء استفاده مالی هم شده بود، ولی هرگز سندی درباره این اتهامها منتشر نشد.

روابط اردوی انقلاب اسلامی با ایالات متحده آمریکا قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ۲۴۵

من جمله این که نمی‌گذارند که ما چیز بفهمیم! چند صد نفر آن جا برده‌اند و می‌خواهند نیروی اتمی درست کنند برای خودشان. می‌گویند نمی‌گذارند ما کار [یاد بگیریم] علاوه بر این، می‌گویند این که الآن دارند درست می‌کنند برای مملکت مضر است. آنهایی که در همان جا کار می‌کردند به ما گفتند که این کار برای مملکت مضر است، خطر دارد برای مملکت اینها! هر جا الآن شما دست بگذارید، اسم محمدرضا خان رویش نوشته و خیانتش! (صحیفه امام؛ جلد ششم، ص ۳۵)

وی شش روز بعد در تاریخ ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ (دو روز قبل از پیروزی انقلاب اسلامی) در همان مدرسه، در سخنرانی خود با عنوان «محسّنات نهضت اسلامی» خطاب به انجمنهای اسلامی پزشکان و مهندسين و معلمين گفت:

شما می‌دانید که گرفتاری ملت ایران از پنجاه و چند سال پیش از این تا حال چقدر بوده است، و جرایم این پدر و پسر به این مملکت چقدر زیاد بود، و همه اقشار این مملکت در اختناق و در زحمت به سر می‌بردند. از آن طرف، دانشگاهها، دانشکده‌ها، همه آنها، دانشسراها، نمی‌توانستند ایفای وظیفه‌ای که محول به آنهاست بکنند. و همین طور مهندسين و دیگر قشرها آزاد نبودند که مطالبی

* در معرفی کتاب امنیت ملی و نظام اقتصادی ایران، تألیف آقای دکتر حسن روحانی رئیس جمهوری اسلامی نوشته بودم که

مرحوم عباسعلی خلعتبری وزیر امور خارجه ایران که خدماتی بزرگ به ایران کرده بود، از جمله به اتهام همکاری در ایجاد تاسیسات اتمی ایران اعدام شد. درباره اتهامات وی گفته شد که امضا کننده قرارداد بوشهر بوده و «ایران با وجود ذخایر عظیم نفت و گاز نیازی به نیروگاه اتمی ندارد و امضای این قرارداد مصداق تضییع بیت المال» بوده است! چند ماه پس از پیروزی انقلاب اسلامی، روزنامه جمهوری اسلامی «نیروگاههای هسته‌ای، را «خیانت به خلق ما، خواند (۲۶ خرداد ۱۳۵۸)». آقای سبحانی لغو قرارداد نیروگاههای اتمی را با افتخار به روزنامه‌ها اطلاع داد و تیتراژ اول روزنامه‌ها شد! (ایران شناسی، پائیز ۱۳۹۲، سال ۲۵، ص ۵۷۴).

اینک سایت رسمی «نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها معاونت مطالعات راهبردی» به نام «اندیشه سیاسی» این موضوع را تأیید کرده، ولی ادعا نموده علت اصلی اعدام خلعتبری مشارکت وی در امضای قرارداد ۱۹۷۵ و قراردادهای هسته‌ای نبوده است:

اصلی ترین اتهام آقای خلعتبری، همان مشارکت در تحکیم و تداوم رژیم دیکتاتوری پهلوی ست که چنین جرمی در واقع مشارکت در جنایت بر علیه ملت ستم کشیده بود و باعث شد تا وی به اعدام محکوم شود و بر این اساس حتی اگر مشارکت خلعتبری در امضای قرارداد هسته‌ای یا قرارداد الجزایر نیز جزء اتهامات وی بود قطعاً این اتهام، به عنوان اتهام اصلی او نبوده و وی به خاطر این اتهامات اعدام نشده است و نهایتاً باید بگوییم که این اتهامات جزء مواردی بود که برای وی در نظر گرفته شده است اما هیچ سندی مبنی بر این که اتهامات او تبدیل به عنوان مجرمانه نیز برای وی شده و وی به خاطر این جرایم اعدام شده است وجود ندارد.

نگاهی به متن گزیده شده کیفرخواست مندرج در روزنامه‌های آن زمان خلاف ادعای «اندیشه سیاسی» را ثابت می‌کند. ای کاش این نهاد متن کامل کیفرخواست را به همراه جزئیات محاکمه خلعتبری منتشر می‌کرد تا موضوع روشن شود.

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۶

را که دارند بگویند یا اعمالی را که می‌خواهند به نفع ملت است انجام بدهند. ما مواجه شدیم در اروپا به بسیاری از محصلین که در آنجا هستند، و بسیاری از آنها که دولت فرستاده آنجا. **مِنْ جَمَلِه** مسئله انرژی اتمی که چهارصد نفر در آلمان هستند؛ و اینها عده‌ای‌شان آمدند پیش ما، و مطالبشان این بود که اولاً ما را عقب نگهداشته‌اند نمی‌گذارند که ما ترقی علمی بکنیم؛ و ثانیاً این انرژی اتمی برای ایران ضرر دارد نه فایده. تا آن وقتی که این قابل کار است در ایران نفت و گاز هست، آن وقتی که نفت و گاز تمام بشود اینها قابل عمل نیستند. علاوه، **ضررهای مادی دیگر دارد.** و این تعمدی بوده است که از دستگاه دولتی شده است؛ بر [ای] این که هم جوانهای ما را عقب نگهدارند و نیروی جوانان ما را از بین ببرند، و هم نگذارند که این مملکت ترقی بکند. با اسم «مترقی کردن مملکت، مملکت را به عقب رانند». (صحیفه/مام؛ جلد ششم، ص ۱۰۳-)

(۱۰۴)

چند موضوع درباره این اظهارات آیت الله خمینی در روزهای پیش از انقلاب گفتنی است:
* نخستین و مهمترین نکته این که در شرایط انقلابی آن روزها، در حالی که شیرازه کشور در حال از هم گسستن بود، اگر نه هزاران، دست کم صدها موضوع اساسی و حیاتی در جریان بود، چه ضرورتی داشت که آیت الله خمینی به عنوان رهبر بلامنازع انقلاب به موضوع انرژی اتمی بپردازد و انجام آن را نفی کند؟ در حالی که مطمئناً نه خودش از آن چیزی می‌دانست، و نه موضوع برای هیچ ایرانی دیگری در آن شرایط محلی از اعراب داشت. از یاد نبریم که در آن زمان فقط تعداد انگشت شماری از مردم از وجود چنین برنامه‌ای اطلاع داشتند.

* نکته دوم استدلال آیت الله خمینی است که اساساً همان استدلال امریکایی هاست، چه در آن زمان و چه در حال حاضر، که مملکتی که روی منابع عظیم نفت و گاز خوابیده چه نیازی به انرژی اتمی دارد؟

* هیچ توضیحی در ضرورت ایراد این سخنان نمی‌توان یافت، مگر این که مذاکراتی میان نمایندگان آیت الله خمینی با دولت امریکا بر سر برنامه اتمی ایران در جریان بوده، یا دولت امریکا تقاضای لغو این برنامه را داشته و آن را به اطلاع وی رسانده، و آیت الله خمینی این سخنان را - به عنوان پیامی برای امریکا - در موافقتش با لغو برنامه اتمی ایران اعلام کرده باشد.

آیا توضیح دیگری برای این سخنان آیت الله خمینی درباره مضر بودن برنامه انرژی اتمی ایران در ۸ روز و ۲ روز پیش از پیروزی انقلاب و به قدرت رسیدن وی و یارانش می‌تواند وجود داشته باشد؟

روابط اردوی انقلاب اسلامی با ایالات متحده آمریکا قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ۲۴۷

و نیز این سؤال که چه توافقه‌های دیگری قبل از انقلاب میان آیت الله خمینی با آمریکا یا دیگر قدرتهای بزرگ درباره منافع فعلی و آتی مردم ایران صورت گرفته است، که مردم هنوز از آن بی اطلاعند؟

واشنگتن، دی. سی.

یادداشتها:

۱ - خاطرات آیت الله خلخالی، از ایام طلبگی تا دوران حاکم شرع دادگاههای انقلاب اسلامی، تهران، چاپ دوم اسفند ۱۳۷۹، ص ۳۶۰-۳۶۱

۲ و ۳ - به نقل از: بنیاد نشر آثار و اندیشه های شهید آیت الله دکتر سید محمد حسینی بهشتی، به نشانی:

<http://www.beheshti.org/?p=821>

۴ - به نقل از خاطرات دکتر کریم سنجابی، به نشانی: <http://here-is-iran.blogfa.com/post/172>

۵ - به نقل از سایت تابناک به نشانی: <http://www.tabnak.ir/fa/news/1769>

۶ - سخنرانی مهدی بازرگان به مناسبت سومین سالگرد انقلاب اسلامی، به نقل از:

<http://www.bultannews.com/fa/news/38493>

۷ - Mark Gasiorowski, "US Intelligence Assistance to Iran, May-October 1979", *The Middle East Journal*, No. 64, Fall 2012

۸ - Babak Ganji, *Politics of Confrontation: The Foreign Policy of the USA and Revolutionary Iran*, 2012, page 96.

۹ - یوسف ترابی، روابط ایران و آمریکا، ج اول، تهران، عروج، ۱۳۷۹، صص ۱۶۱-۱۶۲

۱۰ - آن سوی اتهام (خاطرات امیرانتظام از شهریور ۵۷ تا خرداد ۶۰)، جلد اول، صفحه ۲۷.

۱۱ - متن کامل انگلیسی این مطلب را در نشانی زیر بخوانید:

<http://www2.gwu.edu/~nsarchiv/nukevault/ebb268/>

و ترجمه فارسی متن کامل مقاله و اسناد منتخب ویلیام بُر را می توانید در بلاگ شخصی نویسنده این مقاله بخوانید:

<https://barbaad.wordpress.com/author/barbaad/>

۱۲ - Mark Gasiorowski, "US Intelligence Assistance to Iran, May-October 1979", *The Middle East Journal*, No. 64, Fall 2012

سیمای ایران ساسانی*

به روایت مورخین دوره اسلامی

(۲)

د - ظرایف و تشریفات

به نظر می رسد که در دربار ساسانی برای هر کاری تشریفات مقرر بوده است و شاهان برای دربار و حکومت خویش تنظیمات مفصلی داشته اند، و اردشیر تنظیماتی نهاد که «ملوک و خلیفگان بعدی پیروی او کردند».

(۱) تشریفات تاجگذاری را پیش از این آوردم. شاهان ساسانی پس از تاجگذاری سخنانی می گفتند. اردشیر گفت: «و خدا را ستایش می کنیم که نعمت خویش خاص ما کرد و موهبت و برکت خود به ما داد و کشور را منقاد ما کرد... ستایش او می گوئیم که فضل و عطای او می شناسیم و بخشش و مزیت او را سپاس می داریم. بدانید که در راه اقامه عدل و بسط فضیلت و استقرار آثار نیک و عمران بلاد... همی کوشیم... خاطر آسوده دارید که قوی و ضعیف با دنی و شریف همگان را از عدالت بهره مند خواهیم داشت.»^{۴۹}

(۲) دیده شد که در مراسم تاجگذاری و بار عام، بین شاه و حاضرین پرده ای آویخته می شد که از آن پرده تا تخت شاهنشاه ده ذراع فاصله بود و نیز از آن پرده تا حاضران در مجلس نیز ده ذراع فاصله بود و این سنت را خلفای اولیه بنی امیه و نیز خلفای اولیه بنی عباس مراعات می کردند.

(۳) «اردشیر طبقات کسان را مرتب کرد و هفت طبقه نهاد، نخست، وزیران، دوم،

* این مقاله بخش اول از مجموعه ای ست به نام «یک قرن شکوه»

موبدان، سوّم، ارتشتاران، و چهار اسپهبد نهاد، یکی به خراسان، دوّم به مغرب، سوّم به ولایت جنوب و چهارم، به ولایت شمال و هر یک از این اسپهبدان جانشینی داشت، که مرزبان بود. و چهار طبقه دیگر را از کسانی که اهل تدبیر بودند، کار ملک را بر عهده داشتند، و حل و عقد امور با حضور ایشان انجام می شد، آنگاه طبقات نغمه گران و مطربان و آشنایان به صنعت موسیقی... و دیگر ملوک خاندان ساسانی که پس از او آمدند به همین رسم بودند. بهرام گور، طبقه مطربان تغییر داد (که بدانان دل بستگی داشت) و آنان را به طبقه بالا برد... اما خسرو انوشروان، مرتبه مطربان را به ترتیبی که در ایام اردشیر بابک بوده مقرر کرد.^{۵۰}

(۴) از زمان اردشیر، شاهان ساسانی با خردمندان و بزرگان کشور مجلسها داشتند و در این نشستها سخنان نیکو درباره کشورداری می گفته اند و می شنیده اند و مسعودی پاره ای از این سخنان - «که قسمتی از آن مانده است» - را برای نسلهای بعدی بازگو می کند. این جلسات که در دربار تشکیل می شده است - بسیار شبیه به مجالس افتتاحیه پارلمان امروزی انگلستان بوده است که شاه رهنمود می داده است بزرگان قوم را. اردشیر می گفت: «برای نفس شاه و رئیس و دانشور فرزانه چیزی زیان آورتر از معاشرت مردم پست و آمیزش اشخاص فرومایه نیست زیرا همچنان که نفس از آمیزش مردم شریف اصلاح پذیرد، از معاشرت فرومایه تباهی گیرد و از فضیلت بگردد و از اخلاق پسندیده دور افتد... شاه باید داد بسیار کند... و نخستین آثار زوال ملک این است که داد نماند... هیچ کس از مصاحبان و معاشران ملوک به اندازه ندیم محتاج اخلاق خوب و ادب کامل و دانستن نکات ظریف و لطایف نیست تا آن جا که ندیم (بخوانید مشاور) می بایست با شرف ملوک، تواضع غلامان، عفت متعبدان... وقار پیران و بذله گویی جوانان باشد.»^{۵۲}

این مجالس مشورتی که از عهد اردشیر سنت شده بود تا اواخر عهد ساسانی همچنان برقرار بود. «یک روز انوشیروان با حکیمان نشست، که از آرای آنها بهره گیرد و چون به ترتیب (بر طبق رسوم تشریفات) در مجلس وی نشستند گفت «مرا به حکمتی رهبری کنید که هم برای من و هم برای رعیت سودمند باشد.» هر یک رأی خویش بگفتند.. چون نوبت سخن به بزرگمهر پسر بختگان رسید، گفت: «ای پادشاه من همه مطلب را در دوازده کلمه برای تو خلاصه می کنم.» گفت «بگو». گفت: (به تلخیص) نخست ترس از خدا، دوّم راستی در گفتار و کردار... سوّم مشورت با علما در حادثات امور (پیشامدها و وقایع اتفاقیه)، چهارم، احترام علما و اشراف و مرزداران و سرداران و دبیران و بندگان به قدر مراتبشان. پنجم، مراقبت قضات و تفتیش کار عمال (بازرسی). ششم، مراقبت از زندانیان (تا از وضع

بد کار مطمئن شوی و بیگناه رها کنی. هفتم، مراقبت راهها و بازارها و نرخها. هشتم، حق تأدیب رعایای مجرم و اجرای مجازاتها. نهم، فراهم آوردن سلاح و لوازم جنگ. دهم، احترام فرزندان و تأمل در مصالح آنها. یازدهم، گماشتن مراقبان به دربندها تا حوادث بیم انگیز را پیش بینی کنند (اطلاعات). دوازدهم، مراقبت وزیران و بندگان و تعویض آنها که نادرست یا ناتوانند. و انوشیروان فرمان داد تا این سخنان (یعنی منشور کشورداری) را با طلا نوشتند.^{۵۲}

(۵) افزون بر «مجلس مشورتی کشور» - که شرح آن در بالا آمد، شاهان ساسانی مجلس خاص نیز داشتند. «خواص اردشیر سه طبقه بودند: نخست اسواران و شاهزادگان بودند و جای این طبقه طرف راست پادشاه بود و ده ذراع از او فاصله داشت و اینان نزدیکان و ندیمان و مصاحبان شاه بودند... طبقه دوم به فاصله ده ذراع از طبقه اول جای داشت و اینان مرزبانان و شاهان ولایات مقیم دربار و سپهداران بودند. جای طبقه سوم نیز ده ذراع دورتر از جای طبقه دوم بود و اینان دلکان و بذله گویان بودند. اما در این طبقه سوم فرومایه... وجود نداشت.»^{۵۲} و از این جمله بر می آید که رسوم تشریفات درباری بسیار مفصل بوده است و هر کسی را بر حسب مقام و موقع جایی بوده است. ظاهراً در این مجلس خاص بوده است که لطیفه ها گفته می شد و حاضران خاطر شاد داشتند و احیاناً گروه موسیقیدانها شوری بر می انگيختند، و خوانندگان سرودهای خسروانی به آواز می خواندند و رقاصان و لولیان بر شکوه و شادی دربار جهان مداران ساسانی گواهی سرزنده بودند.

شکوه دربار ساسانی چنان که دیده شد در مرتبه ای بوده است که وسایل شادی و شادمانی، موسیقی، پوشش درباریان، بر سر نهادن تاج در خور مقام، آویختن طوق، بستن گوشوارها و بازوبندها جای خاص خویش را داشته است و شک نیست که برای خوبرویان و زنان و پوشش آنها و ظرافت طبع و زیبایی روی نیز مقرراتی بوده است در خور چنین بارگاهی.

«و چنان بود که ملوک پارسیان را وصفی از زنان بود که نوشته بود و به نزد ایشان بود و آن وصفها را به ولایتها می فرستادند ولی از دیار عرب چیزی (زنی یا معشوقه ای) نمی جستند. و وصف چنین بود که «منذر اکبر» در جنگ «حارث اکبر»، پسر ابوشمر غسانی، کنیزی گرفت و هدیه انوشروان کرد و نوشت (در وصف زن): «راست خلقت، پاکیزه رنگ، سپید گردن و بناگوش و روی، درشت ابروی، درشت، و سیاه و زیبا چشم، سرخگونه، باریک بینی، کشیده ابرو... نکو قد، سیاه گیسو... بزرگ سر، افتاده گوشوار، گشاده سینه،

نارپستان، درشت بازو با ساق نکو، دست ظریف، انگشتان باریک، خوش شکم، میانه باریک... درشت کفل، پیچیده ران، گرد زانو، سطر ساق، مچ پر، ظریف پای...^{۵۴} و این وصف صفحه ای تمام را در بر می گیرد. و بی گمان درباره موسیقی، ترانه ها، آوازها و دستگاههای موسیقایی نیز چنین دستورالعملهایی بوده است که به ما نرسیده است. و به احتمال بسیار، در مورد خوردنیها، نوشیدنیها، شربتها، ترشیها، آداب خوان و انتخاب خوانسالارها و نظایر آن نیز نوشته هایی درمیان بوده است.

۸ - نمایشهای رزمی

خسرو انوشروان و خسرو پرویز در به نمایش گذاردن جلال پادشاهی خود کوشش بسیار داشتند و آن را وسیله به هراس افکندن دشمنان خود قرار داده بودند. این نمایشها در جشن نوروز بیشتر به چشم می خورد. مسعودی در این باره چنین گزارش می کند: «یک روز عید پرویز (از قصر) برون شده بود (و در جایگاه ویژه نمایش به تماشا نشسته بود) و سپاه و عده و سلاح برای او رژه می داد. به صف رژه هزار فیل بود و پنجاه هزارسوار نیز، به جز پیادگان در اطراف آن بود. فیلهای در مقابل پرویز به خاک افتادند و سر بر نداشتند و خرطوم برنچیدند تا آن را با کمک کشیدند و فیلبانان به هندی با آنها سخن گفتند. وقتی پرویز این بدید تأسف خورد که چرا مزیت فیل داشتن خاص هند است و گفت «... آن را با سایر دواب قیاس کنید و به قدر معرفت و ادبی که دارد مزیتش نهید...» و هندیان به فیل و معرفت و خوپذیری... آن می بالند.^{۵۵} وجود هزار فیل در اصطبل پادشاهی اغراق آمیز می نماید اما از اخبار قادسیه چنین بر می آید که دست کم سی و سه فیل در آن نبرد جنگاوران ایرانی را کمک می دادند و به روز نبرد «پل» فیلی پای بر سینۀ ابوعبید، فرمانده مسلمین کوبید و او را کشت. و هم از روایتهای آن جنگ بر می آید که این فیلهای هودجی (صندوقی) بر پشت داشته اند که افزون بر فیلبان تعدادی از تیراندازان و نیزه گزاران ایرانی از فراز آن جایگاه پیادگان را یاری می دادند. و بی گمان این هودجها در نهایت نفاست و زیبایی بوده اند، که خسرو به این گونه امور علاقه خاصی داشت.

شگفتی مسعودی از نمایش رژه فیلهای چندان است که به دیگر عوامل رژه نمی پردازد، اما از عبارت «سپاه و عده و سلاح» می توان دریافت که سواران، ارابه ها، تیراندازان، سپرداران و افراد ارتشی فنی، مانند فلاخن اندازها و قلعه کوبها و نردبان دارها (با نردبانی از ریسمان برای بالا رفتن از دیوار دژها) نیز در این مراسم رژه می رفته اند. و نیز چنان که یعقوبی می نویسد «روز نوروز عید بزرگ ایرانیان است و دیگر عید مهرگان، یعنی روز شانزدهم مهرماه (روز مهر از ماه مهر) است»^{۵۶} از این عبارت می توان حدس زد که

نمایشهای رزمی در روز مهرگان هم انجام می شده است و شاهان ساسانی قدرت و شوکت خود را در روزهایی از سال به نمایش می گذاشته اند.

۹- خزاین ساسانی

دوام شهرپاری ساسانی و گسترش بیسابقه قلمرو آن، شکوه دربار ساسانی و شوکت ارتش آن بدون پشتوانه عظیم مالی ممکن نبود. بخش بسیاری از ثروت دولت ساسانی ناگزیر از مالیاتهای ارضی (خراج) و سرانه (گزیت یا جزیه) تأمین می شد که افراد عادی یعنی طبقه سوم (دبیران) و طبقه چهارم (کشاورزان و صنعتگران، و یا واستریوشان هتوخستان Hatukhstan) عهده دار آن بودند و این بار سنگین بر دوش آنها بوده است. طبقات بالاتر، یعنی روحانیون^{۵۷} (اثران Atharvan) و جنگیان (ارتشتاران Rathaestan) ظاهراً از پرداخت این مالیاتها معاف بودند. به نظر می رسد که خراجها در زمان انوشیروان صورت معقول و مرتبی یافت. «انوشیروان ترتیب خراج عراق را معین (مرتب) کرد، و بر هر جریب از سیاه بوم (سواد عراق) که کشتزار گندم و جو بود یک درم، و برای برنج نیم درم. و برای هر چهار نخل پارسی که خرما می داشت یک درم، و هر شش نخل معمولی که خرما می پست تر داشت یک درم، و بر هر شش درخت زیتون یک درم، و بر تاک هشت درم و بر طب هفت درم مقرر کرد... و محصولات دیگر را که انسان و حیوان از آن بهره می گرفتند (سبزیها و علوفه و محصولات شیری و ماکیان!) معاف داشت.»^{۵۸}

به هر حال، روشن است که خزاین افسانه ای ساسانیان نمی توانسته است از درم و دینار کشتزارها و نخلستانها تأمین شده باشد.

مسعودی در شرح شکوه دربار خسرو انوشروان، برای نمونه، می نویسد: «انوشیروان خوان (یعنی میز غذاخوری و پذیرایی) بزرگی از طلا، مرصع به اقسام جواهر داشت که بر اطراف آن نوشته بود «هر که غذا از حلال خورد و مازاد آن به حاجتمند دهد نوشش باشد. هر چه را به اشتها خوری تو آن را می خوری و هرچه را بی اشتها خوری تو را می خورد.» او چهار انگشتر داشت، یک انگشتر خاص مالیات بود که نگین عقیق داشت و نقش آن «عدالت» بود، و انگشتری خاص املاک که نگین فیروزه داشت و نقش آن «آبادی» بود و انگشتری خاص مخارج بود، که نگین یاقوت سرمه ای داشت و نقش آن «تأمل» بود و انگشتری خاص برید بود که نگین یاقوت سرخ داشت که چون آتش می درخشید و نقش آن «امید» بود.»^{۵۹}

طبری از هشام بن محمد روایت می کند که: «خسرو (پرویز) چندان مال فراهم آورد که هیچ یک از شاهان نداشته بود... زمستان در مداین (بود) و تابستان بین مداین و همدان

(در قصرهای شاهانه می زیست). دوازده هزار زن و کنیز، هزار فیل یکی کم، پنجاه هزار مرکوب (داشت)... به جواهر و ظروف (قیمتی) و بسیار چیزهای دیگر دل بسته بود. بفرمود تا آتشکده ها بسازند و دوازده هزار هیربد به خدمت گماشت. به سال هیجده (از پادشاهی) حاصل خراج چهارصد هزار هزار و بیست هزار (یعنی چهارصد میلیون و بیست هزار) مثقال نقره، دوازده هزار کیسه سکه نقره در هر کیسه چهار هزار مثقال نقره^{۶۰} بود.

در مورد خزاین شاهان ساسانی، طبری به هنگام گزارش اتهامات شیرویه بر پدر خود (پرویز) و دفاع او از اقدامات خویش می نویسد (و پرویز) گفت: «به سال سیزدهم پادشاهی ما، در خزاین ما دویست هزار کیسه نقره بود و به سال سی ام چهارصد هزار کیسه نقره». ^{۶۱} و چنان که پیش از این گفتیم، این ثروتهای کلان نمی توانست همه از راه درم و دینار کشاورزان فراهم آمده باشد. راست آن است که بیشتر این ثروتها از راه لشکرکشیهای خسروان در نواحی آسیای صغیر، ارمنیه، شامات و مرزهای شرقی کشور و تصاحب خزاین این کشورها و نیز هدایایی که سلاطین همسایه از بیم شوکت و سطوت شاهنشاهان ایران تقدیم آنها می کردند گردآوری شده بود. در مورد پاره ای از این غنایم مسعودی سخن به تفصیل می گوید: انوشیروان... به شام رفت... حلب و قیصری و حمص گشود. سپس سوی انطاکیه رفت و شهر را - که خواهر زاده قیصر نیز در آن (حاکم) بود محاصره کرد و بگشود و بر ساحل انطاکیه... سلوکیه را بگشود. سپس بگشودن دیگر شهرهای شام و شهرهای روم (شرقی - آسیای صغیر) پرداخت و غنایم و جواهر و اموال فراوان بگرفت و شمشیر در کسان نهاد... قیصر از در صلح آمد و باج و خراج فرستاد... از شام مرمر، سنگ سپید و اقسام موزائیک... و در حدود مداین (با آنچه باج گرفته بود) شهری بساخت و آن را ارومیه نامید (اواسط قرن ششم میلادی) و به تقلید انطاکیه... بناها و داخل حصار را از سنگهای مذکور کرد... و تا کنون (زمان مسعودی - سال ۳۳۲ هجری قمری - برابر با ۹۵۴ میلادی) آثار ویرانه های آن به جاست.^{۶۲}

در مورد هدایای سلاطین کشورهای همسایه به شاهنشاهان ایران، مسعودی - همان جا، همان صفحه - می نویسد: خاقان پادشاه ترک دختر و دختر زاده خویش را به زنی انوشیروان داد و ملوک سند و هند و شمال و جنوب ممالک دیگر از بیم صولت و کثرت سپاه و وسعت مملکتش... با او به صلح آمدند و هدیه ها فرستادند و هیأتها روانه کردند. شاه چین بدو نوشت: «از فغفور پادشاه چین... به برادرش خسرو انوشیروان» و یک اسب از مروارید پکانیده هدیه او کرده بود که دیدگان سوار و اسب از یاقوت سرخ بود و دسته شمشیرش از زمرد گوهر نشان بود، با یک جامه ابریشم چینی طلایی رنگ که تصویر شاه با زیور و تاج در

ایوان نشسته و خدمه به پا ایستاده و مگس پرانها به دست با رشته های طلا بر آن منقش بود و زمینه جامه لاجوردی بود و در زنبیل طلا جای داشت و کنیزی که در میان موی خود گم شده بود و جمالی خیره کننده داشت حامل آن (زنبیل) بود... و تحفه های عجیب که از دیار چین آرند.»

مسعودی درباره هدایای شاه هند گزارش می کند: «از پادشاه هند... به برادرش پادشاه ایران صاحب تاج و درفش (کیانی)، خسرو انوشیروان: و هزار من عود هندی برای او هدیه فرستاد... با یک جام از یاقوت سرخ که دهانه آن یک وجب بود پر از مروارید، با ده من کافور چون پسته و درشت تر و کنیزی... با ابروان پیوسته و گیسوانی که به دنبال خود می کشید، با فرشی از پوست مار نرمتر از حریر... و نامه را به طلای سرخ بر پوست درخت معروف به کاذی نوشته بودند... که رنگ نیکو و بوی خوش دارد.»^{۶۳} و درباره هدایای شاه تبت: از خاقان، شاه تبت، به برادر پسندیده سیرت و قدر، شاه مملکتی که میان هفت اقلیم است، و اقسام تحفه های عجیب... از جمله صد زره تبتی، صد خفتان، یک صد سپر تبتی مطلا، و چهار هزار من مشک خزینه ای در نافه آهوان...»، از هند برای وی کتاب کلیله و دمنه، و شطرنج و خضاب معروف هندی. (همان جا، همان صفحه)

فراموش نباید کرد که یکی از علل خشم گرفتن هرمز بر بهرام چوبین آن بود که چون بهرام بر «شابه بن شیب» - از ملوک بزرگ ترک که چهارصد هزار سپاه همراه داشت - ظفر یافت و «اورا بکشت و اردوگاهش را یغما کرد و خزاین و اموالش را به تصرف آورد... ترکه ملوک ترک و خزاین افراسیاب و جواهراتی که از سیاوش گرفته بود... به علاوه ترکه بهراسف، پادشاه ترک، و چیزهایی که از خزاین یستاسف از بلخ ربوده بود و دیگر ذخایر ملوک قدیم ترک به دست بهرام افتاده بود و مجموعه ای از آن برای هرمز فرستاده بود (و طبری، آن مجموعه را که بهرام فرستاده بود، دویست و پنجاه هزار - احتمالاً دویست و پنجاه) - بار شتر می داند^{۶۴})... چون این اموال و جواهر و غنایم دیگر که بهرام فرستاده بود به مقصد رسید، وزیر هرمز - اریخسیس خوزی - از شیفتگی و خرسندی شاه از محموله بهرام حسادت کرد... و گفت... که بهرام بیشتر جواهر و اموال و غنایم را خاص خویش کرده است و شاه را بر ضد او تحریک کرد...»^{۶۵}

روشن است که خزاین شکوهمند و بیمانند خسروان و کثرت نفایس و جواهرات و سایر شگفتیهای این خزاین از راه غلبه بر دشمنان (و نیز هدایایی که برشمردیم) فراهم آمده بود. پرویز در دفاع از اقدامات خود به فرستادگان شیرویه از جمله می گوید: «و در این سالها از غنایم دیار دشمن چندان به خزاین ما رسید که بسیاری آن را همگان دانند، و گنج بادآور،

که آن را غنیمت باده‌ها نام نهادیم...»^{۶۶} و اما داستان «گنج بادآور» (باد آورده) به قرار زیر است: پس از آن که موریقس، امپراطور بیزنطه به دست فوقاس بطریق و پیروانش کشته شد، پرویز به خاطر پدر زن خود خشمگین شد. «و شهریار (شهر براز) مرزبان مغرب را به جنگ رومیان فرستاد که در انطاکیه فرود آمد... عاقبت پادشاه روم به پیکار شهریار آمد و خزاین خود را (برای پرداخت هزینه های جنگ) با هزار کشتی از راه دریا فرستاده بود که باد (طوفان دریایی) همه را به ساحل انطاکیه افکند و شهریار آن را به غنیمت گرفته به نزد پرویز فرستاد و گنج بادآور نام یافت.^{۶۷}

۱۰- نقاشی

بخش «شکوه هنر» را به پایان آورده بودم و از این که درباره نقاشی در عهد ساسانیان چیزی نیافته بودم ناخرسند بودم. به خود می گفتم: تواند بود که دربار پر شکوه ساسانی به هنر نقاشی بی اعتنا بوده باشد؟ و این پرسش از آن رو پیش می آمد که (۱) گزارشهایی در دست بود که هنگامی که «سعد» به «کاخ» سپید، در مداین، وارد شد دستور داد که نماز جماعت در ایوان کاخ برپا دارند و «نقاشیهای دیواری همچنان بر دیوار بود.» (۲) و می دانیم که کف این تالار و دیگر تالارها پوشیده بود از موزائیک که به گفته مسعودی، قیصر روم فرستاده بود و روشن است که بیشتر این موزائیک ها منقش به تصاویر و نقوشی بود که در کاخهای امپراطوران روم شرقی داشتند و در کلیساها و دیرها، و نمی توان پذیرفت که با آن همه رابطه که این دو امپراطوری داشتند تأثیری در ایران نداشته بوده باشد، و (۳) می دانیم که در اوایل حکومت دودمان ساسانی «مانی» کتاب ارژنگ را عرضه داشته بود با نقشهای بسیار. و پرسش همچنان بر جای بود که این «بخش» را به پایان بردم. از قضای روزگار فرصتی دست داد که کتابهای بر هم انباشته خود را مرتب می کردم و برخوردیم به نقلی از کتاب *مجمل التواریخ و القصاص* به تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ دوم؛ کلاله خاور. تورقی کردم از سر تفنن - که این کتاب در سال ۵۲۰ هجری تألیف شده است و چون متأخر از منابع من بود بدان اعتنایی نکرده بودم - و در همان صفحات نخستین، صفحه ۳۲، برخوردیم به عنوان «طبقه ساسانیان و ذکر ایشان در صفت پوشش» و دیده شد که آنان را کتابی بوده است به نام «صورت پادشاهان بنی ساسان» که از صفحه ۳۲ تا ۳۸ را در بر می گیرد و حاوی شرح تفصیلی پوشش این پادشاهان با رنگهای لباس و شلوار و موزه آنان که همیشه «سرخ رنگ» بوده است. تفصیل مزبور چنان گویاست که مؤلف یا به کتاب مزبور دسترسی داشته و یا منابع او به چنین کتابی دسترسی داشته اند و هر آینه اگر امروزه نقاشی بخواهد می تواند به سادگی تصویر تمام پادشاهان ساسانی را به صورت رنگین از

روی این شرح نقاشی کند.

و از آن جا که جوینده یابنده است در همین اثنا پاره ای مقالات سخنواره - یادنامه استاد دکتر خانلری - را می خواندم و من حیث لا یحتسب، برخوردیم به مقاله آقای دکتر محمد دبیر سیاقی - تحت عنوان «وصف العیش، نصف العیش» - که علی الظاهر در مورد پوشش رنگارنگ پادشاهان نمی بایست می بود. اما در صفحه ۵۴۲ برخوردیم به تأییدی زبر درباره کتاب نقاشی مصور رنگارنگ شاهان ساسانی. ایشان می نویسند: «کار ساسانیان در منقوش ساختن شاه روز تاجگذاری و جلوس به تخت سلطنت با هیأت و لباس خاص در دفتری با نام «صورت پادشاهان ساسانی» گامی در تحقق این آرزو (وصف العیش) تلقی می شود. این دفتر را در ۱۱۳ هجری به دستور هشام بن عبدالملک - و یا طبق نظر نلدکه خاورشناس آلمانی به خواست هشام کلبی - از پهلوی به عربی ترجمه کرده اند و این ترجمه را که قدیمتر از ترجمه های ابن المقفع است مسعودی - آن چنان که در مروج الذهب آورده است - در فارس نزد یکی از بزرگان دیده بود، و حمزه اصفهانی - در کتاب سنی ملوک الارض و الانبیاء، و صاحب مجمل التواریخ و القصص شرح آن را آورده اند و ما مندرجات مجمل التواریخ را این جا نقل و چاشنی گفتار خود می سازیم. «نقل صفحات مزبور که تصویر رنگین شاهان مزبور را در بر دارد از حوصله این مقاله بیرون است و ما به نمونه ای چند اکتفا می کنیم:

۱ - اردشیر بابکان. اندر کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان گفته است که پیراهن او به دینارها بود (مراد زربفت یا دینارگون - بهار) و شلوار آسمانگون (آبی رنگ) و تاج سبز در زر و نیزه قائم در دست.

۲ - شاپور پسر اردشیر... در کتاب الصور او را پیراهن آسمانگون گوید و شلوار وشی (وشی، به فتح اول و کسر ثانی: پارچه لطیف گل دار یا منقش به نقوشی - بهار) سرخ و تاج سرخ در سر، ایستاده، نیزه ای در دست گرفته.

۳ - کسری نوشروان... پیراهن او سفید بود به رنگها آمیخته و وشی کرده، و شلوار آسمان رنگ، بر تخت نشسته و بر شمشیر فراخمیده.

۴ - کسری پرویز... پارسیان او را خسرو پرویز خواندندی... پیراهن مورد (سبز زنگ) وشی داشت، و شلوار آسمانگون، و تاج سرخ، نیزه در دست.

۵ - بوران دخت، از دختر قیصر مادر شیرویه، پیرهنی وشی سبز داشت، و شلوار آسمانگون، و تاج، همچنان بر تخت نشسته، تبرزینی در دست.

۶ - آرمیدخت، خواهر بوران بود دختر کسری پرویز، نه از این مادر... نام او خورشید و

پدرش به لقب آزرمی خواندی از دوستی که وی را داشت. پیراهن او سرخ نگاشتست ملون، و شلوار آسمانگون و تاج بر سر، بر سریر نشسته، به دست راست تبرزینی و چپ بر تیغ تکیه زده.

۷ - یزدجرد آخر ملوک عجم. پسر شهریار بن کسری پرویز بود... پیراهن وشی سرخ داشت و شلوار آسمانگون، تاج سرخ، نیزه اندر دست و بر شمشیر فراخمیده، و همه ملوک بنی ساسان را موزه سرخ بوده است و السلام.^{۶۸}

مؤلف *مجملة التواریخ* در وصف تاج بهرام الثانی می نویسد «و تاج آسمانگون [میان] دو سُرفه (بخشی از لبه تاج که مانند برگی رو به بیرون است) زرین». و همچنین است درباره تاج شاپور ذوالاکتاف.

باری، اگر سلاطین ساسانی تا این حد به حفظ تصویر رنگی خود علاقه داشتند که آن را در کتابی جمع کرده در خزانه نهاده بودند، آیا نمی توان تصور کرد که نقاشانی مجالس شکار، بزم و حتی صورت شاهزادگان و شاهزاده خانمها و تالارها و کاخها را نیز به تصویر کشیده باشند و کتابهای مصور بسیار داشته اند؟

در مورد پزشکی در ایام ساسانیان، نک: پیشینه پزشکی در ایران، اعظمی سنکسری، *سخنواره*، ص ۴۶۳-۵۰۴.

فصل دوم: موبدان

رسیدگی به امور دینی و اداره آتشگاهها با طبقه موبدان بود. امور مورد نظر عبارت بود از: برگزاری آیینهای مرسوم دینی، قربانیها، ثبت تولد و انجام مراسم ازدواج و طلاق، وفات، نذورات بر آتشگاهها، و موبدان از این راه می توانستند زندگی مرفهی داشته باشند.^۱ طبقه موبدان (یعنی مجموعه دینمداران) خود به دو گروه تقسیم می شدند: موبدان و هیربدان. رئیس گروه موبدان، موبدان موبد بود که توسط شاه به این مقام برگزیده می شد و در نصب و عزل موبدان اختیارات تام داشت. موبدان موبد ظاهراً در مسائل مهمتر، و از جمله مسائل عقیدتی، داوری می کرد و می توانست عقایدی را که با آیین زردشت سازگاری نداشت رد کند و ممنوع سازد، و این اختیار (یعنی تکفیر اشخاص و عقاید) به او قدرت زیادی می داد. این قدرت را در مقابله، کرتیر با مانی و تکفیر مانویان آشکارا می توان دید.

گروه دیگر دینمداران، هیربدان بودند که کار آنها آموزش عقاید دینی و رهبری مراسم ادعیه و اوراد بود و گهگاه به داوری و قضاوت هم می نشستند. مقام موبدان بالاتر از هیربدان بود و این از آن رو آشکار است که پس از شاپور پسرش، هرمز اول، به پادشاهی

رسید و او کرتیر را (که عنوان مربی دینی او را داشت) به مقام موبد موبدان برکشید. اردشیر بابکان بر قدرت و شوکت موبدان افزود و در نصایح به پسرش، شاپور، از جمله گفت: «پسر من، دین و شاهی قرین یکدیگرند و یکی از دیگری بی نیاز نیست. دین اساس مُلک است و مَلِک نگهبان دین است. هر چه را اساس نباشد معدوم گردد و هرچه نگهبان نداشته باشد تباهی گیرد...»^۲ به هر رو، در زمان اردشیر آیین زردشت دین رسمی کشور شد و رواج بیشتر و توان افزونتر یافت. یعقوبی در این باره می نویسد: پس از اشکانیان «اردشیر نخستین پادشاه مجوسی پارس، به پادشاهی رسید.»^۳

اتحاد تاج و آتشگاه هر چند بر قدرت موبدان افزود اما سرانجام به بی اعتباری آنان

انجامید به شرح زیر:

۱ - نخست آن که شاهنشاهی وسیع ساسانی، مانند هر امپراطوری پهناور دیگر، اتباعی از پیروان ادیان مختلف داشت. در غرب ایران، به ویژه در منطقهٔ میانرودان بسیاری از ایرانیان و اعراب حاشیۀ جنوبی مرزهای ایران - به ویژه در حیره، نزدیک کوفۀ فعلی - مسیحی نسطوری بودند. در بخش ارمنستان آن روز - شامل شمال غربی ایران، شمال عراق و بخشی از سوریه و جنوب شرقی آسیای صغیر - نیز مردم مسیحی بودند. در شمال شرق امپراطوری، در خراسان بزرگ، پاره ای مردم پیرو آیین بودا بودند و زردشتیان آن نواحی نیز بیشتر به نحلهٔ تفکر زروانی تمایل داشتند.^۴ این تمایل و کثرت پیروان آن سبب شده است که پاره ای از پژوهشگران از آن به عنوان آئینی مستقل یاد کنند.^۵ در چنین شهریاری گسترده ای، حکومت باید که از تساهل بسیار برخوردار باشد و این با انحصار طلبی شدید آیین رسمی دولتی سازگاری ندارد، مگر آن که پادشاه در همه احوال به آیینهای غیر رسمی کشور نیز نظر داشته باشد.

به روزگار ساسانیان هرگاه شخص پادشاه از قدرت و اعتبار کافی برخوردار بود، مراعات سایر ادیان مد نظر او بود و هرگاه پادشاه ضعیف بود، موبدان، گاه به تنهایی و گاه با همدستی اشراف و بزرگان زمیندار، بر پادشاه فشار می آوردند و او را به تعقیب و شکنجه و آزار پیروان دینهای دیگر و امی داشتند و این کار دین رسمی کشور را مبعوض می داشت. برای نمونه، هرمز پسر انوشروان، باموبدان میانه ای نداشت و برای حفظ اقتدار خود و تضعیف آنان می کوشید و هنگامی که هیربدان از گسترش آیین نصارا شکایت کردند، او هیربدان را نصیحت کرد که: «چنان که تخت ما به دوپایۀ پیشین قوام نگیرد و دو پایۀ پسین نیز باید، پادشاهی ما نیز با تبه کردن نصارا و پیروان دینهای دیگر، که به دیار ما جای دارند، استوار نشود، از ستم با نصارا دست بردارید و به کارهای نیک پردازید تا نصارا و اهل دینهای

دیگر ببینند و شما را سپاس کنند و به دینتان راغب شوند.»^۶ و البته این زمانی بود که موبدان و اشراف بیش از آن قدرت گرفته بودند که به سخنان هرمز گوش بدهند. پس با کمک جمعی از سپاه او را بگرفتند و میل در چشمش کشیدند.^۷

۲ - دومین عاملی که سبب بی اعتباری دین رسمی کشور شد این بود که در زمان شاپور، پسر اردشیر، مانی زندیق ظهور کرد^۸ و دعوت خویش آشکار نمود و «شاپور را به کیش ثنویت خواند و کیش او را نکوهش کرد. پس شاپور به سوی او مایل گردید... مانی می گفت مدبر عالم دو مبدأ است که هر دو قدیم اند، یکی روشنی و دیگر تاریکی و هر دو آفریدگار هستند.»^۹ شاپور ظاهراً پس از تضعیف موبدان و بزرگان دست از مانی بشست و پس از ده سال و اندی که بر کیش مانی بود به دین مجوسی بازگشت و به کشتن مانی تصمیم گرفت. مانی گریخت و به هندوستان رفت و آن جا ماند تا شاپور بمرد. پس از مرگ شاپور، شاگردان مانی او را به ایران دعوت کردند. پس مانی به فارس آمد و امرش شهرت یافت.^{۱۰} بهرام او را خواست تا در مجلسی با موبد مناظره کنند. (ظاهراً بهرام سخنان موبد را پذیرفت و مانی را بکشت. مسعودی می نویسد «بهرام به حيله دعوتش را پذیرفت تا دعوتگران و یاران او را که در مملکت پراکنده بودند و مردم را به مذهب ثنویان می خواندند احضار کرد و مانی را بکشت و بزرگان اصحاب او را نیز بکشت.»^{۱۱})

۳ - سومین عاملی که از حشمت دین رسمی کشور و موبدان کاست نیز برخاسته از عامل دوم بود پیروان مانی که در سراسر ایران پراکنده شده بودند و رنجش خود از موبدان را پنهان نمی داشتند مدتی بعد بار دیگر - و این بار با شدت بیشتر - اساس کیش رسمی کشور و پایه قدرت زمینداران بزرگ را مورد هجوم قرار دادند و همراه با سایر عوامل ناراضی به صورت آیین مزدکی آشفگیها آفریدند. «مزدک از مانویان و در نتیجه زردشتی بود. او از اهالی استخر فارس، یا نیریز یا ماذریه (در ساحل دجله) بود. مزدک خود موبد، یا موبد موبدان، بود و در قباد نفوذ داشت.»^{۱۲} گفته شده است «آیین مزدک نهضتی ست زردشتی - گنوسی که... در عصر قباد ساسانی (۴۸۸ - ۵۳۱ میلادی) رشد کرد و سبب یک رشته انقلابات و تحولات اجتماعی در ایران گشت... تأثیرات کوتاه مدت و درازمدتی از خود به جای گذاشت... حتی می توان باور داشت که یکی از علل سقوط دولت ساسانی همین تأثیر انقلاب مزدکی در ایران بود.»^{۱۳}

به نظر می رسد که قباد برای تضعیف اشراف و موبدان به مزدکیان تمایل یافت و از این رو توسط موبدان و بزرگان از سلطنت خلع شد. قباد سپس به کمک پادشاه هیاطله دوباره به سلطنت رسید و پس از تحکیم قدرت دست مزدکیان را کوتاه کرد. پس از قباد پسرش،

انوشروان - که با کمک موبدان به پادشاهی رسیده بود - مزدک و زردشت بن خرکان و یاران این دو را بکشت.^{۱۴} تعداد تلفات این کشتار عظیم را «هشتار هزار کس» نوشته اند... انوشیروان سپس مردم مملکت خود را بر دین مجوس هم سخن کرد و تأمل و اختلاف و مباحثه دربارهٔ ادیان (غیر زردشتی) را ممنوع داشت.^{۱۵} و موبدان بدو لقب «انوشه روان»؛ انوشروان دادند. مسعودی مدت پادشاهی انوشیروان بن قباد بن فیروز را چهل و هشت سال، و به قولی چهل و هفت سال و هفت ماه، نوشته است. روشن است که در این مدت دراز، با اقتدار تام انوشروان، موبدان زردشتی به اتکای قدرت او و مقام و موقع انحصاری دینی خود چه فشارها که بر مزدکیان و مسیحیان (و سایر مخالفین خود) روا نداشتند و چه ثروتها که نیندوختند. و این جمله از اعتبار موبدان و حشمت دین نزد عامهٔ مردم می کاست. در این میان ازدواج خسرو پرویز، نخست با مریم، دختر امپراطور روم شرقی و سپس با شیرین - که مسیحی و حامی مسیحیان ایران بود^{۱۶} - بهانه به دست موبدان داد تا (برای تحکیم قدرت خود) او را به مسیحیت متهم سازند و با کمک بزرگان و سرداران زردشتی سرانجام او را خلع و پسرش - شیرویه - را به جای او برگزینند.^{۱۷}

پس از درهم کوبیدن مانویت و سپس کشتار مزدکیان، موبدان بیش از پیش قدرت یافتند و این قدرت سبب فساد آنها و رنجش هرچه بیشتر عامه از آنها شد. تسلط دین زردشتی و موبدان بر دولت ساسانی نه تنها موجب فساد آن شد بلکه سبب انتساب فساد دستگاه اداری بدانها نیز شد و این جمله موبدان را از حشمت و اعتبار فروکشید. سخت گیریهای موبدان در مورد پیروان نحله های زروانی، مانوی و مزدکی از یک سو و درگیری آیین رسمی کشور با مسیحیان از سوی دیگر، سبب آشفتگی فکر دینی و بی اعتباری آیین رسمی کشور شد.

درمورد آشفتگی فکر دینی، محققان معاصر با نظر نگارنده هم رأی هستند و آن را یکی از علل عمدهٔ سقوط دولت ساسانی می دانند. استاد زرّین کوب در این باره می نویسد: «دخالت موبدان در عزل و نصب حکام منجر به تزلزل دولت و انتساب حرص و خست و شرارت و حيله و طمع و مال اندوزی به خود آنها شد... رهبران آتشگاه هم به خاطر حرص و خست، شکمبارگی و بی بند و باری و شهوت پرستی بی پرده، در چشم عام خلق موهون شدند. تاج و آتشگاه در نظر عامهٔ مردم حیثیت و اعتبار خود را از دست داده بود.»^{۱۸} علی حصری می نویسد: «فساد کارگزاران، سرداران، حکمرانان و موبدان بیش از آن بود که بتواند به حکومت ساسانی معنی یک دولت بدهد.»^{۱۹} پرفسور کریستن سن بر این عقیده است که: «علت این که قومی وحشی، چون عرب بیابانی، توانستند بر ایران پیروز شوند،

اغتشاش و فسادى بود که بعد از خسرو پرویز در همه امور ایران رخ داد.^{۲۰} پژوهشگر معاصر دیگری، پرفسور فرای، می نویسد: «چنین می نماید که دین زردشت در پایان سلطنت ساسانیان رو به انحطاط می رفت... گفته اند که در آغاز فرمانروایی ساسانیان، موبدان شمالی که زروانی بودند بر هیربدان، که پیروان آیین راستین زردشت بودند، پیروز شدند... دین زردشت در پایان شاهنشاهی ساسانی گویا حالت دفاعی به خود گرفته بود. دین نه تنها از درون دستخوش ناتوانی و زبونی شد بلکه عوامل بیرونی هم بر ضد آن می کوشیدند... آیین مانی هرگز کاملاً بر نیفتاده بود... حتی هواداران تازه ای، به ویژه در آسیای میانه یافته بود. در بازپسین سده فرمانروایی ساسانیان، مسیحیان یعقوبی نیرو گرفتند و در میان پیروان نسطوریوس رخنه کردند... مسیحیت در ایران چنان ریشه دوانیده بود که اگر اسلام نرسیده بود، مسیحیت جایگزین آئین زردشت می شد.»^{۲۱}

برای آشفته‌گی فکر دینی و بی اعتباری موبدان زردشتی، چه شاهی قوی تر از این که، دین هزارساله زردشت و دین رسمی شاهنشاهی چهارصد ساله ساسانیان، پس از یک شکست نظامی و گذشت دو دهه پس از آن، تقریباً از ایران رخت بریست و به جز اقلیتی در ایران و بازماندگانی در هندوستان چیزی از آن باقی نماند.

لندن

زیرنویسها:

۴۹ - مروج، جلد اول، صفحه ۲۳۸.

۵۰ - مروج، جلد اول، صص ۴۱ - ۲۴۰؛ یعقوبی، جلد اول، صفحه ۲۰۰؛ «بهرام مردی هوسران بود... و به کار شکار و

هوسرانی پرداخت.»

۵۱ - مروج، جلد اول، صص ۴۰ - ۲۳۸، و از این جمله روشن است که مسعودی به نوشته هایی از ایام باستان دسترسی داشته است و یا کسانی که بدان متون دسترسی داشته اند، آن را برای او بازگویی می کرده اند و گرنه این همه به تفصیلات نمی تواند زاینده تخیل او یا گفته های شفاهی باشد.

۵۲ - مروج، جلد اول، صص ۲۶۴ - ۲۶۱.

۵۳ - مروج، جلد اول، صفحه ۲۳۹.

۵۴ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۵۵؛ و شگفت این که نگارنده این سطور پاره ای از اوصافی چنین را در میان دوستان و آشنایان خانواده های قدیمی شیرازی (به هنگام خواستگاری برای فرزندان خود) شنیده ام.

۵۵ - مروج، جلد اول، صص ۷۴ - ۲۷۳.

۵۶ - یعقوبی، جلد اول، صص ۱۷ - ۲۱۶.

۵۷ - عنوان روحانی و روحانیون و اطلاق آن بر گروه «دین ورزان»، به نظر نگارنده این سطور احتمالاً پس از دوره صفویه رایج گشت و پیش از این دوره این عنوان درباره هیچ یک از بزرگان دینی به کار برده نشده است و از اینان به «عالم» و جمع آن علما یاد می شده است. حدس نگارنده این سطور بر آن است که پس از آمدن نمایندگان دربار انگلستان به ایران در

زمان صفویه، اینان از مجلس اعیان انگلستان یاد کرده و می‌گفتند که این «لردها»... لردهای این جهانی - یعنی اشراف و زمینداران بزرگ هستند و یا لردهای روحانی Lords Spiritual - یعنی اسقف‌ها و سر اسقف‌ها که به مناسبت تصدی مشاغل دینی - در قرون میانه قدرت داشتند و عضو مجلس لردها بودند و چون صحبت از لردهای روحانی می‌شد - که از اشراف محسوب می‌شدند - عالمان دینی ایران هم از کلمه روحانی استفاده کردند و این اصطلاح رایج گشت.

۵۸ - مروج، جلد اول، صفحه ۲۶۲؛ چنان که در دیگر جای نیز گفته ام، با توجه به گزارشهای تفصیلی مورخان اسلامی، به ویژه مسعودی، که به این گونه امور توجه خاصی دارد، نگارنده بر این اعتقاد است که اینان یا به اسنادی از دوره ساسانی دسترسی داشته‌اند که به عربی بوده است و یا به کسانی دسترسی داشته‌اند که این گونه امور را در متون پهلوی برای آنها به عربی بر می‌گرداندند. یعقوبی...؛ جلد اول، صفحه ۲۰۳.

۵۹ - همان جا، همان صفحه.

۶۰ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۶.

۶۱ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۷۷؛ و سگفت این که در این هنگام خزاین دولت روم شرقی خالی بود و هرقل می‌خواست ترک مقام کند که توان مالی لشکر کشتی نداشت و اسقفها و کشیشان اموال و ثروت کلیساهای خود را در اختیار او نهادند.

۶۲ - مروج، جلد اول، صص ۶۰-۲۵۹.

۶۳ - همان جا، صفحه ۲۶۱.

۶۴ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۲۷.

۶۵ - مروج، جلد اول، صفحه ۲۶۶.

۶۶ - طبری، جلد دوم، صص ۷۷-۷۷۵.

۶۷ - مروج، جلد اول، صص ۲۷۳-۲۷۲.

۶۸ - سخنواره، به یاد دکتر پرویز خانلری، به کوشش ایرج افشار و دکتر روبرت رویمر، مقاله «وصف العیش نصف العیش»، دکتر محمد دبیر سیاقی. صص ۵۵۰-۵۳۹.

فصل دوم: موبدان

۱ - برای تفصیل بیشتر در این باره، نک: ایران در زمان ساسانیان، نوشته: آرتور کریستنسن، ترجمه رشید یاسمی، صفحه ۱۸۰.

۲ - مروج، جلد اول، صص ۴۳-۲۴۲. بر اساس کارنامه اردشیر بابکان، تمدن ایران ساسانی، ولادیمیر گریگوزویچ لوکونین، ترجمه دکتر عنایت الله رضا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۸۲ شمسی، صفحه ۱۱۲.

۳ - یعقوبی، جلد اول، صفحه ۱۹۴. این جمله اشارت دارد بر این که در زمان اردشیر بابکان، آیین زردشت، دین رسمی کشور شد، وگرنه آیین زردشت در ایران شهر رواج کامل داشت. «از روایت‌های زردشتی چنین بر می‌آید که اوستا به روزگار اشکانیان، و سپس به روزگار شاپور اول گردآوری شد.» نک: میراث ایران باستان، تألیف ریچارد، ان. فرای، ترجمه مسعود رجب نیا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ۱۳۷۲، صفحه ۳۵۷. و این نیز از آن روست که زردشت حدود هزار سال قبل از میلاد مسیح می‌زیست و آموزشهای او (زردشت) در ایران رواج داشت ولی جمع‌آوری نشده بود تا به روزگار اشکانیان. نک: روزگاران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، چاپ اول، ۱۳۸۷، انتشارات سخن، صص ۵-۲۹۳. زمان زردشت از سده هیجدهم پیش از میلاد و نزدیکترین آن سده ششم پیش از میلاد، گفته شده است (نک: اسطوره زندگی زردشت، تألیف ژاله آموزگار - احمد تفضلی. نشر چشمه، چاپ چهارم، ۱۳۸۰، صفحه ۱۵) و نیز نک: ادیان آسیایی، دکتر مهرداد بهار، نشر چشمه، چاپ هشتم (بر اساس چاپ سوم، ۱۳۸۰، بخش دوم، «آیین زردشتی و دین کتیبه‌ها»، صص ۴۳-۴۱ و «دین زردشتی نو»، صص ۴۴-۴۹).

۴ - روزگاران، صفحه ۳۰۱: «گرایش به زروانگیری، خدای تقدیر، درعامة مردم در اواخر عهد ساسانی رواج داشت؛ از

محققین معاصر، پرفسور فرای، در «تاریخ ایران کمبریج» (۱) ۳ می نویسد: «اعتشاش در آیین زردشت موجب نگرانی بود. مهر نرسه و بزدرگرد دوم به زروان گرویدند و سبب ناراحتی شدند.»

۵- *ادیان آسیایی*، دکتر مهرداد بهار، صفحه ۵۲، زیر «دینهای ایرانی»، از دینهای زردشتی، زروانی، مانوی، و مزدکی یاد می کنند.

۶- *طبری*، جلد دوم، صفحه ۲۲۵.

۷- *مروج*، جلد اول، صفحه ۲۶۷؛ نیز نک: صفحه ۲۶۵. «وی احکام موبدان را از میان برداشته بود... و شریعت قدیم ویرانی گرفته بود... و کار ملک (او) پراکنده شد و ارکان آن بلرزید.»

۸- *مروج*، جلد اول، صفحه ۲۴۵: «عنوان زندگه... در ایام مانی پدید آمد... زرادشت پسر اسبمان... کتاب معروف بسته (اوستا) را به زبان فرس قدیم برای ایرانیان بیاورد و تفسیری بر آن نوشت که «زند» بود و برای تفسیر شرحی نوشت که «پازند» بود... و زند توضیح و تأویل کتاب مُنزل سابق بود و هر که برخلاف کتاب مُنزل که ابستا بود چیزی به شریعت ایشان افزودی و به تأویل، که زند باشد، توسل جستی گفتندی که این «زندگی» است و او را به تأویل کتاب منسوب داشتندی... و چون عربان بیامند... عربی کردند و زندیق گفتند و ثنویان همان زندیقاند و دیگر کسانی که جهان را قدیم می دانند و منکر حدوث آن باشند به این گروه پیوسته اند.»

۹- *یعقوبی*، جلد اول، صفحه ۱۹۵.

۱۰- *یعقوبی*، جلد اول، صفحه ۱۹۷.

۱۱- *مروج*، جلد اول، صفحه ۲۴۵.

۱۲- *روزگاران*، صفحه ۲۹۹، «قباد برای کاشتن از نفوذ نجبا و روحانیون به مزدک گروید... و سپس به قلع آنها پرداخت.» (ایران قدیم، صفحه ۱۷۹، منقول ذیل *یعقوبی*، ص ۲۰۲)

۱۳- *ادیان آسیایی*، بخش هفتم: آیین مزدک، صفحه ۹۴.

۱۴- *یعقوبی*، جلد اول، صفحه ۲۰۲؛ مترجم *یعقوبی* ذیل همین صفحه، یادداشت شماره ۵، به نقل از *ایران در زمان ساسانیان* می نویسد: «زردشت حامی مزدک پسر خورگان و از مردم پسا (فسای فارس) بوده.»

۱۵- *مروج*، جلد اول، صفحه ۲۵۸.

۱۶- *فردوسی* در این باره، و رقابت این دوزن مسیحی، می فرماید:

ز مریم همی بود شیرین به درد همیشه ز شکش دو رخسار زرد

به فرجام شیرین ورا زهر داد شد آن نامور دخت قیصرنژاد

چو سالی برآمد که مریم بمرد شبستان زریں به شیرین سپرد

۱۷- برای تفصیل بیشتر در این مورد، نک: «یک قرن شکوه؛ بخش دوم: بررسی تطبیقی اوضاع و احوال اجتماعی در ایران و عربستان در عصر ساسانی» اثر نگارنده این سطور.

۱۸- *روزگاران*، صص ۳۰۶-۳۰۱؛ دو قرن سکوت، صفحه ۶۴-۶۳: «کُزخویی و سست رابی موبدان اختلاف دینی را می افزود... از فسادی که در اخلاق موبدان بود. هوشمندان قوم از آیین زردشت سرخورده بودند... مردم که از جور فرمانروایان و فساد روحانیون (زردشتی) به ستوه بودند...»

۱۹- *آخرین شاه*، علی حصوری، چاپ بهمن، ۱۳۷۱، صص ۱۵-۱۴.

۲۰- اثرور کریستن سن، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، چاپ دهم، ۱۳۷۹، صفحه ۶۴۹.

۲۱- ریچارد، ان. فرای، *میراث ایران*، ترجمه مسعود رجب نیا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲،

صص ۸۰-۳۷۶.

پژوهش منطقی در بُن بست!

نیاز به لایروبی ذهن از روایات و آموخته های نادرست!

من این حروف نوشتم، چنان که غیر ندانست
تو هم ز روی کرامت، چنان بخوان که تو دانی
حافظ

سخن از بن بست هنگامی بر زبان می آید که گوینده خود در بن بست مانده باشد، و اگر شما حوصله خواندن این نوشته را داشته باشید، در پی مقدماتی که خواهد آمد، با هم به آن بن بست هم می رسیم. بیش از پنجاه سال قلم زدن، بارها به گفته ابوالفضل بیهقی قلم را بر اوراق کاغذ دوانیدن یا گریانیدن، سخن از نگاه واقع بینانه به ارزشهای فرهنگ و ادب ایران گفتن، گاه نومیدانه در اندیشه قلم را فرو گذاشتن و برنگرفتن، و هشدار تأمل برانگیز سعدی را به گوش جان شنیدن که دو چیز طیره عقل است: دم فرو بستن به وقت گفتن، و گفتن به وقت خاموشی! آیا به راستی وقت خاموشی است؟ یا هنوز وقت گفتن است و نباید دم فرو بست؟ شما را به مهربانی و راستی سوگند، این سخن را به خودبینی و خودستایی تأویل نکنید، که از هفتاد و یک سال پیش که اسم مرا در دبستان نوشته اند، هنوز خود را شاگرد مدرسه می بینم و می دانم که آنچه آموخته ام در قیاس با آنچه نیاموخته ام هیچ است، و تنها عنوانی که می توانم بر خود بگذرم، دانشجویست.

از آن روزی که برای نخستین بار نوشته یی از من در *ایران شناسی* چاپ شد^۱ بیش از یک ربع قرن می گذرد. آن روز من از مسؤولیت همه پژوهندگان ادب و فرهنگ ایران سخن گفته بودم و این که بازنویسی روایات تذکره ها و مناقب نامه ها، و حتی نقل روایات تاریخ

تصور کند که کار شگرفی چون شاهنامه به سائقه عشق به ایران و بی صلۀ سلطانی آفریده شود، و نمی دانست که یک روز پسری در بشرویه به دنیا می آید که نامش را عبدالجلیل می گذارند و پیش از آن که آوازه دانش و هشیاری او به گوش خلائق برسد، برازنده نام بدیع الزمان می شود؟^۵ او چه می دانست که آن بدیع زمانه روایات او و دیگران را با کنجکاوی می خواند، حلّاجی می کند و پتۀ تذکره نویسان را روی آب می اندازد. دولتشاه یا هر تذکره نویس دیگر، آنچه را خوانده بود یا شنیده بود، روی کاغذ می آورد و تذکره یی می ساخت تا دولت مردان و هم نشینان آنها در مجالس شبانه خود بخوانند و با خود بگویند: والا ما هم خیلی باسوادیم ها! کار دولتشاه و تذکره نویسان دیگر و مقتضیات روزگارشان، همین بوده است و سرزنتشی هم بر آنها وارد نیست.

اما امروز، که ما حاصل هشیاری و دانش و باریک بینی چند نسل از پژوهندگان ادب عرفان ایران را در دست داریم، اگر برای رسیدن به آگاهی درست از فردوسی یا خیّام و سنائی و خاقانی و عطار و مولانا و سعدی و حافظ، فقط به آن روایات بی اعتبار یا قابل تأمل تکیه کنیم و به جستجوی پاسخ درست و منطقی در آثار خود آنها، و به سنجش و نقد روایات تن ندهیم، آیا در شمار فرهیختگانیم؟ واضح است که همه ما در سالهای مدرسه و دانشگاه این گونه روایات را خوانده ایم و از آنها چیزی در خاطرمان مانده است. اما نقد آنها را هم در آثار استادان دیده ایم و اگر ندیده ایم، باید پذیرفت که ما در گذشته ها زندگی می کنیم و در این خواب نوشین بامداد رحیل، از کاروان دانش و پژوهش باز مانده ایم. سخن در نقد روایات و سنجیدن اعتبار نوشته های گذشتگان، به تذکره های شاعران محدود نمی شود، مناقب نامه های صوفیان را هم با همین هشدار باید خواند. هنگامی که محمد بن منور به تقریب صد سال پس از درگذشت ابو سعید ابوالخیر گردآوری حالات و سخنان او را آغاز کرد، می دید که راویان سه نسل پیش از او، کراماتی فراتر از معجزات انبیاء را به جدّ بزرگوارش نسبت داده اند. این سخن بوسعید هم پیش چشم او بود که به او گفته بودند که فلان کس بر روی آب راه می رود، بوسعید پاسخ داده بود: **این چنین چیزها را بس قیمتی نیست، مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخورد و بخشید، و در میان بازار ستدو داد کند و با خلق بیامیزد، و یک لحظه به دل از خدای غافل نباشد.**^۶ محمد بن منور شاید شنیده بود که دو قرن پیش از بوسعید، بایزید بسطامی هم خوارق عادات منسوب به پیران را به طنز می نگریسته، بر آب رفتن را چون رفتن چوب پاره یی بر آب می دیده، و به هوا پریدن انسان در چشم او برتر از کار مرغی یا مگسی نبوده

است.^۷ بایزید به تجربه می دانسته است که گاه یک پیر وارسته هم دچار خیال می شود و نفس، او را چنان به خود معتقد می کند که تصوّر قدرتی فراتر از اعجاز پیامبران را در خود می یابد. برای گذشتن از دجله، کرایهٔ کشتی نیم دانگ است، و وقتی که بایزید به کنار دجله می رسد - با راست یا دروغ روایت کاری نداریم! - اگر آب دجله خود را جمع کند، یعنی قسمتی از مسیر چنان رود دریاوشی خشک شود، او فریب نفس یا فریب خیال را نمی خورد: **بدین غرهٔ نشوم، مرا به نیم دانگ بگذرانند، و من سی ساله عمر خویش به نیم دانگ به زبان نیارم. مرا کریم می باید نه کرامت!**^۸ بسیار است روایاتی که در آنها کسانی از نامداران تصوف، خوارق عادات منسوب به خود را خیالبافی معتقدان دیده اند. به سهل بن عبدالله شوشتری می گویند: شنیده ایم که تو روی آب راه می روی! سهل می گوید: نمی دانم، از این مؤذن مسجد پیرس. آن مرد به سراغ مؤذن می رود و از او می پرسد: مؤذن هم می گوید: نمی دانم، اما این روزها، یک بار سهل در حوض مسجد افتاد و اگر من نبودم هلاک شده بود.^۹ محمد بن منور و عطار و جامی و هر کس که دست به نوشتن مناقب نامهٔ پیران می زد، این را هم می دانست که خانقاه نشینان بیشتر از عوام مؤمنان اند و در چشم آنها می بایست پیر خانقاه به کارهایی مانند معجزات منسوب به انبیاء توانا باشد و این روایات خرق عادت، اگر محمد بن منور و عطار خودشان هم آنها را باور نداشتند، هم بر دل آن درویشان ساده دل می نشست و هم بار وظایف تربیتی پیر و کارگزاران خانقاه را در ادارهٔ آن خوش باوران سبک تر می کرد. نگاهی به مقدمهٔ تذکرهٔ *الاولیاء* و باعثهایی که عطار برای تألیف آن یاد می کند، نشان می دهد که او گردآوری این گونه روایات را به دلیل علائق خود، به خواهش دوستاران طریقت، به عنوان گامی در هدایت مؤمنان و معتقدان، به امید دعای خیری که پس از مرگ در پی او خواهد بود، فراهم کرده و همهٔ روایات را هم ثبت واقعیت نمی دانسته است، و شک نیست که قسمتی از روایات او که منابع مستند آنها را تأیید کند، می تواند گزارش واقعیت هم باشد. باز به محمد بن منور و عطار و جامی نمی توان عیب گرفت، که آنها تاریخ نویسانی متعهد مانند ابوالفضل بیهقی نبوده اند که چون او - گاه و نه همیشه - گواه حاضر در واقعه بوده باشند، یا مانند بیهقی سندیت و راستگویی را شرط لازم در کار یک مورخ بدانند.

خوب! به آغاز این نوشته برگردیم که سخن در **بن بستِ پژوهشهای منطقی** بود، و با مقدماتی که از پیش چشم عزیزتان گذشت، خواهیم دید که بن بستِی که می خواهیم از آن حرف بزنم، با همین مقدمات ربط دارد. اما بگذارید چند لحظه به حاشیه برویم تا از یکی از

عزیزترین عزیزان روزگار هم یادی کرده باشیم: یاد باستانی پاریزی به خیر! که جای او در عالم اهل قلم سخت خالی مانده است! و عجیب که امروز گویی من به شیوه او دارم به حاشیه می روم. باستانی درباره حواشی طنز آمیز و پر معنای کارهایش می گفت: من برای همان حاشیه ها کتاب می نویسم. با یاد آن یگانه که نظیری جز خودش نداشت، شما هم لطفاً این حاشیه مرا که شباهتی هم به حواشی باستانی دارد، بخوانید تا باز به جان کلام برگردیم: خیلی سال پیش، آن روزهایی که هنوز دانشگاههای ایران شهید نشده بودند، و نام هیچ شهیدی هم بر دانشگاهها نبود، یک روز در دانشگاه ملی ایران دیداری با چند تن از همکاران داشتم که دکتر شرف الدین خراسانی هم با ما بود، و باز یاد همه نیکان به خیر! من با او دوستی جا افتاده بی نداشتم، اما حرمتی میان ما بود و گاه شعری از او شنیده و یا خوانده بودم و تخلص او هم شرف بود. آن روز در حاشیه آن دیدار، شرف از امکان یا احتمال تغییر خانه اش می گفت و این که یک خانه به او نشان داده اند که بد نیست و در یک کوچه بن بست است. گفتم: فقط یک مشکل دارد، که اگر شما آن خانه را بخرید، تنها ساکن نامدار آن کوچه شما هستید و نام آن کوچه را باید بگذارند: بن بست شرف! و حالا خودم سر از بن بست شرف درآورده ام که سخن از احساس مسؤلیت همه ما به عنوان پژوهنده و صاحب قلم است، و این که اگر پژوهش و برداشت از آثار گذشتگان و داوری ما درباره آنها، با واقع بینی و راستگویی همراه نباشد، شرف دانش و پژوهش را به بن بست کشانده ایم، و دری هم در آن بن بست گشوده نمی شود که ما را به پاسخ درست و منطقی پرسشهای خودمان و دیگران برساند. آنچه شرف دانش و پژوهش را به بن بست می کشاند، رسوب آموخته ها و خواننده های نادرست گذشته در ذهن ماست و اگر با نگاه منطقی، ذهن را لایروبی نکنیم و راهی بر خود نگشاییم، شایسته است که این قلم را اگر نمی شکنیم، فروگذاریم!

دوباره می گویم و این تکرار، تأکیدی ست بر این که بن بست یک پژوهش منطقی، رسوب آموخته های نادرستی ست که آنها را روزگاری به خاطر سپرده و با گذشت زمان در ذهن خود ماندگار ساخته ایم، و باده صافی حقیقت را که بر فراز این دُرد، در خُم ذهن می درخشد، در ساغر چشم پُر انتظار خواننده نمی ریزیم، و شاید به ملاحظاتی! عزیزان! می دانید که انسان توانایی بیکران ندارد و از آغاز هستی همواره با مشکلاتی روبرو بوده که توان گشودن آنها را نداشته است، و همیشه کسانی بوده اند که هوش یا تجربه آنها کارگشا بوده اما نه در همه مشکلات. آنها که خود از آن هوش و تجربه نصیبی نداشته و بیشترین مردم هر اقلیمی هم بوده اند، آن هشیاران را انسان برتر یافته، و

تکیه بر انسان برتر پاسخی به درماندگی آنها بوده است، بی آن که برای انسان برتر یک تعریف روشن و مشترک میان همهٔ جوامع بشری و برای همهٔ اعصار و قرون، پدید آمده باشد. کوچکترین مفهوم انسان برتر در یک خانوادهٔ پدری، و در روزگاری مادر بوده است. در یک شهر فرماندار یا شهردار و در یک کشور پادشاه یا رهبر سیاسی، انسان برتر است یا چندی که بر مسند قدرت می ماند به ظاهر برتر است. با گسترش تمدن، مسؤولیتها تقسیم می پذیرد و مسؤولیتهای محدودتری پدید می آید که هر یک با گوشه یی از زندگی جامعه ربط دارد. در آنچه بیرون از زندگی این تن خاکی و وجههٔ روحانی زندگی ست، کارگرانی با روح انسان نیز سر و کار دارند، که معلمان و پیشوایان مذهبی و پیران خانقاه و پیامبران اند. اینها باید به نیاز روح پاسخ بگویند و چنین انتظاری از آنها، بسیاری را به آنها معتقد می کند. اما این آدمی، هزاران سال هم بت ساخته و بت پرستیده تا به یادش بیاید که آن بت، سنگی یا پارهٔ چوبی بوده و او خود آن را تراشیده است. **انسان امروز دیگر بت پرست نیست اما غبار روزگار بت پرستی بر آینهٔ روح او مانده است!** پس از روزگار بت پرستی و در ادامهٔ یک جستجوی بی سرانجام، انسان خدایانی را به تصور آورده که یکی خدای آب است و یکی خدای نان، و از آن خدایان هم نه آبی گرم شده و نه نانی به تنور جان آدمیت چسبیده است. انسان سرگشته و بی پناه، چندی هم به ستاره و ماه و آفتاب دل بسته و آخر، از ستاره و ماه و آفتاب هم امید بر گرفته است: **لا أَحِبُّ الْأَقْلِينَ**.^{۱۱} پس به مفهومی بیرون از این جهان اندیشیده که تعریفی برای آن نمی تواند بر زبان بیاورد اما هستی نادیده و نادیدنی او را باور دارد و ایمان، دل نهادن و امید بستن به همان معبود بی تعریف است که خدای تمامی هستی ست.

مشرّع و صوفی هر دو دعوی شناخت این معبود تعریف ناپذیر را دارند، از دو راه متفاوت یا متباین: **موسیا! آداب دانان دیگر اند/ سوخته جان و روانان دیگراند**.^{۱۱} هر دو برای هدایت خلاق، و نیز برای استوار ساختن مسند قدرت، از تکیه گاهی بیرون از این جهان سخن می گویند که بودن یا نبودن آن ردّ و اثبات ندارد، پرسش نشانهٔ شک و انکار است، و استدلال هم بی نتیجه، که پای چوبین است و پای چوبین سخت بی تمکین بود.^{۱۲} پیرو شریعت یا رهرو طریقت، باید پذیرنده باشد و نه پُرسنده! هر که دعوی پیشوایی دارد، مُویدِ آیین مزدایی، کاهن یهودی، اسقف کلیسای ترسایان، زاهد و فقیه و مفتی مسلمان و پیر خانقاه، همه سخنانی دارند که باید شنید و پذیرفت، و **در مواردی به روشنایی خرد؛ باید ناشنیده گرفت و گذشت**. در کنار هر یک از آنها پیشکارانی هم

هستند که باید مراقب میخهای پایگاه قدرت باشند و پیروان را از هر شکی یا پرسشی دور دارند، تا در هدایت مؤمنان و در ارشاد درویشان خللی روی ندهد! انسان برتر هم تعریف روشنی ندارد، کسی ست که میخهای پایگاه قدرتش در مغزهای ساده دلان بیشتر فرو رفته باشد، و معتقدان دستِ اولش به او توانایی کارهایی را نسبت داده باشند که از توان طبیعی آدمی فراتر است. برای بیشتر پیروان ساده دل هم، آسان تر همین است که درستی آن نسبتها را بپذیرند و نان خود را آجر نکنند و هر گاه که فرصت مناسب باشد، حدیث آن کرامت را با آب و تاب نقل کنند و در هر نقل، آب و تاب تازه‌یی بر آن بیفزایند تا آن جا که پیر در روایات پیروانش از آن خدای تعریف ناپذیر هم تواناتر جلوه کند. رویه دیگر کار هم این است که همان اعتقاد یا اطاعت محض، برای بیشتر پیروان ناخوش آیند نیست و مریدانی که اندیشنده و پرسنده نباشند، در سایه حرمت و اقتدار پیر، رفاهی و نان و آبی هم دارند و شاید هیچ پرسش یا اعتراضی هم در خاطرشان نگذرد. این هماهنگی میان فرادست و فرودست، موجب ثبات یک نظام دینی و تربیتی هم هست، هرچند که نتیجه دیگرش فرو رفتن همان خوش باوران در مرداب جهل مرکب است و باورهای بی پایه و موهومات و خرافات. در نظام آموزشی خانقاه، برای آن که نوآمدها را به حلقه ارشاد بپذیرند، دیری آنها را می آزمایند که طاقت شان را در دشواریها و نیز پذیرا بودن آنها را برای همان اطاعت محض بسنجند. هجویری در کشف المحجوب برای این آزمایش، سخن از سه سال تحمل و انتظار می گوید و پس از او هم ابوالمفاخر باخرزی در قصص الآداب، نجم الدین رازی در مرصاد العباد و عز الدین محمود کاشانی در مصباح الهدایه به بیانی دیگر از نیاز به چنین آزمایشی سخن گفته اند.^{۱۳} سخن از مصلحت احوال مرید هم هست، و باز نمی توان گفت که آنچه پیر یا کارگزاران خانقاه به مرید می گویند و می آموزند یا نمی گویند و نمی آموزند، آیا همیشه مصلحت حال مرید است یا مصلحت خانقاه و پیر، و ثبات کرسی قدرت؟

بن بست یک پژوهش منطقی همین جاست، در قرن بیستم و بیست و یکم که رگبار بی امان آموختنیها بر مغز آدمی فرو می ریزد و یک نفس از آموختن و باز آموختن نمی توان ایستاد، آیا باید به همان رسوب آموخته های نادرست و بی اعتبار دل خوش کنیم؟ و برای درستی نادرست دلیل بتراشیم؟ گفتم که شاید به ملاحظه مصلحتی! اما کدام مصلحت؟ این که اگر بگوییم شاهنامه باحمایت محمود غزنوی سروده نشده و ممکن است در پایان کار و برای آن که بماند، نسخه‌یی از آن به غزنه فرستاده شده باشد، آیا محمود از گور در می آید و خانه فقیرانه ما را مثل بتخانه های بیگناه

هندوستان ویران می کند؟ اگر بگوییم در روایات *نجات الانس* اشتباهاتی هست، روح جامی در بهشت می لرزد؟ اگر بگوییم عطار یک آدم فرهیخته و متین روزگار بوده است و دلیلی نداریم که ناگهان دکان به تاراج داده باشد، آنها که در گستره دنیای فارسی زبان به روایات جامی دل خوش بوده اند، دلشان می شکند و دگر به ما استاد دانشمند نمی گویند؟ اگر بگوییم که بازید بسطامی و ابوالقاسم قشیری و ابوسعید ابوالخیر و بیشتر سرامدان تصوف، خرق عادت و کارهایی مانند معجزات منسوب به انبیاء خدا را برای پیران صوفی ناممکن دانسته اند،^{۱۴} آن رُویه تصوف و عرفان که یکی از وجوه انسان ساز تمدن بشری ست، بی اعتبار می شود؟ نه برادر! دولتشاه و جامی آدمهای بی مایه بی نبوده اند، اما بخش قابل ملاحظه روایات احوال شاعران و نویسندگان و صوفیان نامدار، در بازار وراقان شهرها و به دست کسانی ثبت شده است که کسب و کارشان تحریر دستنویس کتابها بوده، و با سندیت عبارات آن دستنویس کاری نداشته اند. در این نوشته محور سخن، بیشتر روایات زندگی صوفیان و خاصه کرامات منسوب به آنهاست، اما نفی مطلق کرامات نیست. اگر محمد بن منور بگوید که بوسعید با نگاه به چهره مرید می فهمیده است که او راز مگویی دارد و نمی گوید، مردی با اشراف و هشیاری بوسعید می تواند ناگفته ها را در نگاه آن مرید خوانده باشد، یا با خبر از احوال منکران خود در نیشابور، دریابد که نقطه ضعف طرف در کجاست و چگونه می توان دل او را به دست آورد.^{۱۵} اما آن جا که او می نویسد: بوسعید هنگامی که به دیدار پیر ابوالفضل حسن می رفت، از میهنه تا سرخس پرواز می کرد،^{۱۶} این از همان سخنانی ست که بوسعید به ریش گوینده آن می خندد.

من در سالهای جوانی پس از کتاب *تاریخ مشروطه ایران*، و چند اثر تاریخی دیگر از احمد کسروی، کتاب مختصری از او خواندم با عنوان **در پیرامون صوفیگری**. کسروی چند جزوه دیگر هم در پیرامون ادبیات، در پیرامون شاعری، و یک جزوه هم با عنوان حافظ چه می گوید؟ در یک مجموعه کتابهای فشرده بیرون داده بود که سندیت و استواری کارهای تاریخی او را نداشت و نفی بسیاری از ارزشهای مثبت ادب و فرهنگ ایران هم با آنها آمیخته بود. داوری من درباره این قسمت از آثار کسروی این است که او مورخ بزرگی بود اما به عنوان یک مصلح اجتماعی تندرو، و در نتیجه ناموفق بود. در تاریخ اجتماعی ایران، سستی و بی اعتنایی به مسؤولیت و تکالیف فرد در برابر جامعه، در موارد بسیاری به سخنان صوفیان تکیه داشته و در بالاترین مناصب، کسانی بوده اند که وظیفه را با همان حرفها فدای تن آسانی خود می کرده اند، اما کتاب سوزان کسروی هم درمان درد نبوده و خاصه

تاخت و تاز او به حافظ، حکایت از آن دارد که او این همدرد خود را درست نشناخته است. سالها پس از کسروی، دو کتاب علی دشتی در دیار صوفیان و پرده پندار، همان مشکل اجتماعی را خردمندانه مطرح می کند، و در آنها با همان پیر دل آگاه روبرو هستیم که معلمی متعادل است و در آنچه درباره خيام و ناصر خسرو و مولانا و سعدی و حافظ و صائب نوشته، نیز درک منطقی از آثار آنها داشته است. نقد افکار و رسم و راه صوفیان هم در قرن بیستم حرف تازه ای نیست و تصوف به دلیل راه متفاوتی که از آغاز با شیوه متشرعان داشته، با سؤالهای بی پاسخی روبرو بوده که یک نمونه آن در قرن ششم هجری، مقابله ابن الجوزی در کتاب **تلبیس ابلیس** با صوفیان، و پرسشهای اوست که بسیاری از آنها پاسخ منطقی ندارد.^{۱۷} نزدیک به نیم قرن پیش که من تصحیح *تذکره الاولیاء* عطار را به عنوان رساله دکتری و در سایه عنایت استاد فروزانفر به پایان می بردم، نوشتن نقدی بر کرامات و خوارق عادات را در مقدمه کتاب با استاد در میان گذاشتم، فرمود: می خواهی این دکان را ببندی؟ پدرت را در می آورند! نوشتم اما چهل سال بعد، که **حدیث کرامت، پاسخ منطقی به پرسشها** را نوشتم، این کتاب مختصر یکی از کارهای موفق از آب درآمد، و راستی را بگویم که هشدار چهل سال پیش از آن، لطف عمیم آن استاد یگانه بود که می دانست باید سالها بگذرد تا نوآموز آن روزگار، بتواند به پرسشها پاسخ منطقی بدهد. نمی دانم کوشش من در دادن پاسخ منطقی به پرسشها، برای عزیزانی که بیرون آمدن از پیله روایات و پرواز در فضای صداقت و منطق را تجربه نکرده اند، نیز منطقی ست؟ یا آنها با ماندن در بن بست که در این نوشته از آن سخن گفتم، بیشتر دل خوش اند؟ سرانجام، یا آنها باید از پیله به در آیند؟ یا من باید دم فرو بندم و بپذیرم که گفتن به وقت خاموشی، **طیره عقل است؟**

مونتریال، کانادا

یادداشتها:

۱- *ایران شناسی*، سال اول، شماره ۲، تابستان ۱۳۶۸ ش.

۲- *شرح احوال و نقد و تحلیل آثار فریدالدین عطار نیشابوری*، استاد بدیع الزمان فروزانفر، ص ۹۰ و ۹۱.

۳- *تذکره الاولیاء* عطار، نقد و تصحیح و تعلیقات از محمد استعلامی، چاپ بیست و چهارم، ص ۷.

۴- همان، ص ۵.

۵- استاد فروزانفر، مطابق با آنچه در مقدمه بر جلد اول تصحیح *دیوان کبیر شمس تبریزی* نوشته است، در سالهای نوجوانی در مشهد با پدر خود به دیدار حاکم وقت خراسان احمد قوام السلطنه رفته، و شعری را که در ستایش قوام سروده بود خوانده، یک طاقه شال خلعت گرفته و آن طاقه شال را فروخته و کتابهایی را که سخت به آنها نیاز داشته خریده است. روایت

قابل اعتمادی هم از بزرگان آن روزگار نقل شده که همان روز قوام گفته است که این عبدالجلیل را باید بدیع الزمان خواند. در سال ۱۳۰۴ ش. که قانون ثبت احوال و ضرورت داشتن شناسنامه به تصویب مجلس شورای ملی می رسد، در شناسنامهٔ او بدیع الزمان نام اول او، در کنار نام خانوادگی فروزانفر، گویی وصف آیندهٔ درخشان اوست که به ثبت می رسد.

۶- اسرار التوحید، تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۱۹.

۷- تذکرة الاولیاء، هظار، ص ۱۵۴.

۸- همان، ص ۱۵۶.

۹- همان، ص ۲۶۷.

۱۰- سخن از ابراهیم نبی ست که با دیدن غروب ستاره و ماه و خورشید، نومیدانه گفت که این آفلان خدای او نیستند و جویای آن نادیدهٔ جاودانه شد (آیهٔ ۷۶، سورهٔ انعام/ ۶)

۱۱- مولانا جلال الدین، مثنوی ۲: ۱۷۶۸.

۱۲- همان، مثنوی ۱: ۲۱۳۹.

۱۳- کشف المحجوب، تصحیح محمود عابدی، ص ۷۴/فصوص الآداب، تصحیح استاد ایرج افشار، ص ۷۷ تا ۹۳/مرصاد العباد، تصحیح استاد محمد امین ریاحی، ص ۲۲۶ تا ۲۳۵/و مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح استاد جلال الدین همایی، ص ۲۱۸ تا ۲۲۶.

۱۴- تفصیل سخن را در کتاب حدیث کرامت، پاسخ منطقی به پرسشها، ص ۱۵۱ تا ۱۷۱ ببینید، و نیز در این سخن صریح ابوالقاسم قشیری در رسالهٔ قشیری، که آنچه جنس معجزات انبیا بود، اولیا را نبود (ترجمهٔ رسالهٔ قشیری، ص ۶۲۴)

۱۵- اسرار التوحید، داستان ابوسعید یا ابوبکر اسحاق کرامی، ص ۷۰ تا ۷۲.

۱۶- همان، ص ۳۲.

۱۷- تلبیس ابلیس، نقد العلم و العلماء، چاپ قاهره ۱۳۶۸ ق.

مُشکل وجودِ شیطان

در ادیانِ ابراهیمی*

مذاهبِ انسانهای اولیه کاملاً دُنیوی بودند و رو به سوی ملکوت نداشتند. مذاهبِ آنان، که بیشتر شامل اجرای مراسم و مناسکی (ritual) برای هماهنگی با طبیعت و استمرار زندگی بود، ناشی از شیوهٔ زندگی گروهی آنان بود که توسط محیط زیست به آنان تحمیل می شد؛ نه ناشی از اعتقاد به ماوراء الطبیعه. اگر یک گروه انسانی به ضرورت تنگنای محیط زیستش مجبور می شد به چند گروه متفاوت تقسیم شود، و در چند محیط زیستِ اندکی متفاوت در همسایگی هم زندگی کنند، پس از مدتی بنا به اقتضای جغرافیای تقریباً مجزای محیط زیست، و تفاوت شیوه های معیشت، مراسم مذهبی آنان نیز با یکدیگر تفاوت پیدا می کرد، و هر گروهی نماد (totem)^۱ خاص خود را بر می گزید و مذهب خاص خود را پیدا می کرد.

این گروههای انسانی بر اساس جغرافیای محیط زیست و وضع معیشت خود، در بعضی از عناصر یا پدیده های طبیعی اطراف خود مانند صخره، غار، درخت، چشمه، رود، مرداب، باد، آتشفشان، تندر و آذرخش و ... قدرتی (Dynamism) می دیدند که می توانست شفابخش و یا زیانبخش باشد. آنها سعی می کردند با نزدیکی و احترام به آن عنصر یا پدیدهٔ طبیعی از مزایای قدرت آن برخوردار شوند و یا با پرهیز همراه با احترام به آن عنصر یا پدیدهٔ طبیعی از شرّ قدرت آن در امان بمانند. به مرور این نوع نگاه به طبیعت تحول و تکامل پیدا کرد و انسان به وجود روحی نامرئی برای هریک از این عناصر یا

* در این نوشته، مشکل وجود شیطان از دید ادیان ابراهیمی مورد بحث قرار گرفته است، بنابراین پیش فرضها یا پارادایم های (paradigms) این ادیان قبول انگاشته شده اند.

پدیده‌های طبیعی معتقد شد؛ که آن روح به آن عنصر یا پدیده طبیعی تسلط داشت (Animism) و آن را راهبری و سرپرستی می کرد. هر درخت، تپه، صخره، بیشه و یا کوهی دارای روحی بود که صاحب قدرت و مواظب و محافظ آن درخت و یا تپه و یا ... بود؛ و انسان می بایستی برای کسب شادی و سلامت و دفع شرّ یا مرض با این ارواح نامرئی همزیستی کند و سعی نماید تا از کمک این ارواح بهرمنند شود و از شرّ آنها برکنار بماند.

مدتها طول کشید تا مجموعه این ارواح جای خود را به خدایانی^۲ محدود دادند که هر کدام بر یک یا دسته ای از عوامل طبیعت مانند طوفان، باران، باد، زلزله، سیل، آتش، خاک، دریا و ... تسلط داشتند (Polytheism) و آن عوامل و عناصر را به فرمان خود می چرخاندند.^۳ این جمع ناهماهنگ و نامتجانس خدایان گونه گون، بنا بر ماهیت و موقعیت زمانی و مکانی و احتیاجات و مصالح خویش، بدی یا خوبی، ناخوشی یا سلامت، زندگی یا مرگ را به جهان هستی راه می دادند و، خواسته یا ناخواسته، زندگی و سرنوشت بشر را رقم می زدند. تا این مرحله وجود شرّ به خدای خاصی منتسب نبود. هرچند بعضی از خدایان نسبتاً رؤوف تر و برای بشر مفیدتر و بعضی شرور تر و برای بشر دردسر سازتر بودند.

اما از زمانی که از تحوّل بعضی از ادیان چند خدایی دینهای قبیله‌ای^۴ (Henotheism) و دینهای دو خدایی^۵ (Dualism) پدید آمدند، بینش و دریافت پیروان این دو نوع دین جدید نسبت به چرایی وجود شرّ در این جهان (که شامل تمام رنجها و محرومیت‌های بشر می شد، چه آنها که ساخت دست بشر بودند، مانند جنگ، طمع، حسد و...، و چه آنها که بر اثربلاهای طبیعی حادث می شدند، مانند قحطی، گرسنگی، مرض، خشکسالی، سیل، زمین لرزه و...) کاملاً عوض شد.

در ادیان دو خدایی جمع کثیر خدایان قدیمی به تدریج به دو خدای نیک و بد تقلیل یافتند؛ یعنی تمام خصائص خوب آن خدایان در قالب یک خدا - که در کیش زرتشتی اهورا مزدا نامیده می شد- و تمام خصائص بد همان خدایان در قالب خدایی دیگر - که در کیش زرتشتی اهریمن نامیده می شد- متبلور شدند. این دو خدا هر دو «آفریدگار» بودند، یعنی قدرت آفرینش داشتند، ولی فقط خدای نیک ربّ و پروردگار محسوب می شد. به این ترتیب آن دو خدا در مقابله با یکدیگر قرار گرفتند، و کُل هستی دو قطبی و میدان کارزار بین آن دو خدا شد. بنابراین وجود شرّ در هستی پدیده ای ناگزیر و ناشی از عمل خدایی بدکار دانسته شد. برای آن که وجود شرّ از هستی حذف گردد می بایستی خدای نیک، به کمک انسان، بر خدای بد پیروز شود و وی را از پای در بیاورد. در واقع پایه های اخلاقی در ادیان دو خدایی - و کیش زرتشتی- بر اساس همین الزام انسان در کمک به خدای نیک، جهت

شکست دادنِ خدای بد، شکل می‌گیرد. از این لحاظ در ادیان دو خدایی وظیفه انسان در مقابل آن دو خدا، و جایگاه وی در جهان آفریده شده توسط آن دو خدا، از همان اول معلوم و مشخص است.

در ادیان قبیله ای بنا به مقتضای زندگی محدود گله داری و کوچ نشینی، لزوم وجود خدایان متعدد به تدریج منتفی گردید؛ و قدرت و توانایی آن خدایان به خدای برتر قبیله تفویض گردید؛ و پرستش خدایان متنوع متروک گشت، هرچند که وجود آنان مورد انکار قرار نمی‌گرفت. در این مرحله آهسته آهسته فکر خدای واحد (Monotheism)، خدایی که یگانه آفریننده هستی و قادر مطلق و دانای مطلق باشد، بین پیروان بعضی از ادیان قبیله ای نضح گرفت؛ خدایی که از یک سو امکان وجودی خدایان دیگر را نفی می‌کرد، و از سوی دیگر آفرینش هستی، و تمام مسؤولیت و نتایج خوب و بد ناشی از خلقت خود را، به عهده می‌گرفت.

در پرتوی قبول خدایی جهانشمول، خدای یگانه ای که خالق کل هستی است، به ناچار دو واقعیت دیگر نیز رخ نشان می‌داد که در ادیان دیگر مطرح نبوده است. واقعیت اول آن بود که خدای جهانشمول دیگر نمی‌توانست مختص یک گروه خاص انسانی باقی بماند، و به ناچار متعلق به همه بشریت می‌شد؛ و دیگر جایی برای خدایان و ادیان گوناگون حتی برای اقوام دیگر، باقی نمی‌ماند. این امر باعث می‌شد که معتقدان خدای یگانه این وظیفه و الزام را احساس کنند که باید دیگران را هم به دین خود بخوانند و آنان را از گمراهی نجات دهند؛ و با تبلیغ یا شمشیر دین خویش را جهانی کنند و کفر را از جهان براندازند. بنابراین اگر تا آن موقع تنوع ادیان امری بدیهی به شمار می‌رفت و همه ادیان و خدایان محلی بودند و نماینده هویت قوم خاصی، که در جغرافیای خاصی زندگی می‌کرد (و بنابراین کسی سعی نمی‌کرد تا با تبلیغ دین خود افراد قوم و قبیله دیگر را وارد قوم و قبیله خود نماید و خلوص قوم خویش را به خطر اندازد) از آن پس تبلیغ و همگانی کردن دین جهانشمول جزو مهمترین وظایف معتقدان به دین تک خدایی شد.^۶

واقعیت دوم آن بود که پای شیطان، به معنای امروزی آن، به عرصه وجود باز می‌شد؛ چون اگر کل هستی توسط خدای یگانه آفریده شده باشد پس مسؤولیت وجود شر و بدی در این دنیا نیز به عهده همان خدای یکتا بود. واقعیت وجود شر در هستی، این چالش را برای پیروان دین تک خدایی به وجود می‌آورد تا توضیح دهند که چرا و چگونه خداوند نیک و خیر، شر و بدی را خلق کرده است؛ و انسان چگونه می‌تواند خود را از آسیب شر و بدی آفریده شده توسط خدای رحمن و رحیم مصون دارد؛ و رابطه انسان با خدای شر آفرین

چگونه باید باشد؛ و ...

تا قبل از پیدایش ادیان تک‌خدایی اخلاقی (Ethical Monotheism)، به وجود شیطان احتیاجی نبود و از شیطان نیز نامی در تاریخ نبود. تا آن‌جا که امروزه علم باستان‌شناسی روشن نموده است نخستین بار که مفهومی شبیه به شیطان به بیان درآمده است در اسطوره انوما ایش (Enuma Elish) است که مربوط به داستان آفرینش هستی بر طبق اعتقادات مردم شهر بابل^۸ است. بابل در آن زمان زیر سیطره کلدانیان بود که بر تمام جنوب میانرودان از جمله بر شهر اور، یعنی همان شهری که اعقاب ابراهیم از آن‌جا به حران کوچ کردند، تسلط پیدا کرده بودند.

طبق این اسطوره در ابتدا دو خدای اولیه نر و ماده به نامهای آپسو (Apsu) و تیامات (Tiamat) وجود داشتند؛ و خارج از بدن آنها جهانی وجود نداشت. چون همه جهان فقط شامل بدن آن دو خدا بود آنها ناچار شروع به آفرینش خدایان دیگر (فرزندان و نوادگان خود) در داخل بدن تیامات می‌کنند. تمام این فرزندان و نوادگان در داخل بدن تیامات باقی می‌مانند و در آن‌جا زندگی و زاد و ولد می‌کنند. با افزوده شدن تعداد فرزندان و نوادگان در درون بدن تیامات، منازعه بین آنها با خودشان و با مادرشان، بر سر برتری جویی و سلطه به یکدیگر، شروع می‌شود. در نهایت مردوک، نوه تیامات بر سایر خدایان داخل بدن تیامات پیروز می‌شود و پس از کشتن بسیاری از افراد خانواده خود در نهایت مادر بزرگ خویش تیامات را هم می‌کشد؛ و از بدن وی زمین و آسمان را می‌سازد و جهان را پدید می‌آورد. او به این ترتیب به خدای برتر تبدیل می‌شود.

در این اسطوره، بدکاری و شرّ (مفهوم ابتدایی شیطان)، از ابتدا به صورت هرج و مرج (chaos)، در داخل بدن تیامات وجود داشته است. این هرج و مرج باعث به وجود آمدن امیال شیطانی مانند حسد، زیاده‌خواهی، قدرت‌طلبی، جنگ و همنوع‌کشی بین خدایان در داخل بدن تیامات شده است. پس از آن که مردوک از بدن تیامات زمین و آسمان را می‌سازد این هرج و مرج و بدکاریها (شیطان) نیز در جهان پخش و جزو لایتنج‌های هستی می‌شوند. از این رو در بطن داستان انوما ایش یک نوع ثنویت (dualism) مخفی وجود دارد که وجود شرّ را امری مستقل و خارج از سلطه و کنترل مردوک می‌داند. تأثیر این اسطوره در تکوین دین زرتشتی کاملاً محتمل و قابل بحث و بررسی است.

اسطوره انوما ایش، در زمانی که تارح، پدر ابراهیم، از شهر اور به حران در شمال میانرودان کوچ می‌نماید، در بابل و جنوب میانرودان رواج کامل داشته است. احتمال

زیادی وجود دارد که کوچ تارح از جنوب میانرودان به شمال به خاطر آن بوده باشد که ثنویت موجود در این اسطوره قدرت مطلق خدای قبیله ای پدران ابراهیم را به چالش کشیده و مورد تهدید قرار داده بوده باشد. بدون جهت نیست که الشدای، و یا یهوه، خدای یهود به طور مستمر دشمنی آشتی ناپذیری با مردوک نشان می داد.

سه تفاوت مهم بین اسطوره انوما الیش با اسطوره آفرینش در مذهب یهود وجود دارد. اول آن که در اسطوره انوما الیش جهان هستی بر اثر جنگ بین خدایان و پیروزی نهائی مردوک و کشتار سایر خدایان به وجود می آید و حاصل یک هرج و مرج (chaos) است؛ در حالی که در اسطوره آفرینش یهود، یهوه با نظم تمام هستی را خلق می کند. دوم آن که مردوک انسان را از مخلوط خاک با خون کینگو، سر دسته خدایان شورشگر، می آفریند تا به او و خدایان زیر دستش خدمت کنند؛ در حالی که یهوه انسان را از گل (مخلوط خاک با آب) می آفریند تا حدود و حکم وی را نگهدارند. سوم آن که در اسطوره انوما الیش انسان، از طریق خون کینگو، خون خدایان را در رگهای خود دارد و به نوعی خویشاوند خدایان محسوب می شود؛ در حالی که در دین یهود انسان با یهوه هیچگونه پیوندی ندارد و صرفاً آفریده اوست. در هر حال پدران ابراهیم، و احتمالاً خود ابراهیم نیز، قاعده باید با این اسطوره آشنا بوده و از آن تأثیر پذیرفته باشند.

در دین یهود، که مادر مذاهب ابراهیمی^۹ به حساب می آید، در ابتدا اثری از شیطان نیست. در متنهای آغازین تورات، مانند اسفار پنج گانه، ذکری از شیطان نیست. در سفر پیدایش «مار» است که حوا را اغوا می کند تا سیبی از درخت معرفت بخورد. حتی در سفر لاویان هم که حدود و تعزیرات (کیفرها) مذهب یهود مشخص می شود حرفی از شیطان در میان نیست. گناه نتیجه غلبه یک میل شدید یا هوس ناگهانی و غیر قابل کنترل (impulse) بر وجود بشر است که او را از یاد و اوامر یهوه باز می دارد. گناه در وهله نخست مانند یک درپوزه است در وهله دوم تبدیل به مهمان و در نهایت مبدل به خانه خدا می شود. شیطان در این میان نقشی ندارد. معنای گناه در شریعت یهود سرپیچی از اوامر یهوه (به خصوص «ده فرمان» وی) و روی آوردن به رسوم امتهای دیگر و یا استعانت از خدایان غیر است. ادامه یافتن گناه نیز به دلیل شقاوت و سرسختی اُمت است که اوامر و شرایع یهوه را نگاه نمی دارند و روی به خدایان و رسوم امتهای دیگر می آورند.

در دیسکورس علمای یهود (rabbinic discourse) شَر را «پتسیر هارا» (yetser hara) می نامند که شبیه نوعی گزینه است که در نهاد بشر به ودیعه گذاشته شده است. به عنوان مثال ترس یک نوع «پتسیر هارا» است که وجود آن جهت احتراز از خطر برای بشر لازم است؛

ولی افراط در آن موجب فلج شدن زندگی و تفریط در آن موجب در خطر قرار گرفتن زندگی می‌گردد. خوردن، خوابیدن، نوشیدن، خشم، زیاده خواهی، حسادت، طمع، شهوت جنسی و ... همه جزو «پتیسرها» محسوب می‌شود. البته در این دیسکورس اثر مستقیم دین زرتشتی کاملاً آشکار است که افراط و تفریط در هر کاری را عملی اهریمنی می‌داند.

در دین یهود شرّ و بدی طبیعت نیز مستقیماً از سوی یهوه صادر می‌شود. اوست که سیل جاری می‌کند، مرض می‌پراکند، قحطی می‌آورد، آتش از آسمان می‌افشانند، شهرها را به دست دشمن می‌دهد، قوم را به اسارت می‌فرستد، فرمان قتل عام می‌دهد، و... انتقام گناهان پدران را تا هفت نسل از فرزندان آنان می‌کشد.

در تورات دو نوع «هویت بدکار» وجود دارد که اولی از داستانهای آفرینش مربوط به میانرودان اقتباس شده، و دومی از داستانهای آفرینش مردم کرانه شرقی مدیترانه گرفته شده است. موجود بدکاری که از افسانه‌های میانرودان اقتباس شده هویتی به نام شدو «Shedu»^{۱۰} است که ریشه در ادیان کلدانی دارد. شدو، موجودی زمینی ست، که به شکل گاو بالدار نشان داده می‌شد، و به مجموع هفت بدکار (یا بدکاری) اطلاق می‌گردید. این واژه بعداً به صورت موجودی شناخته شد که می‌توانست به جسم بشر وارد شود و باعث بیماریهای مختلف (و البته بیشتر امراض روانی و مغزی) گردد؛ و یا حتی موجب مرگ انسان شود. موجود بدکاری که از مردم ساکن کرانه شرقی مدیترانه اقتباس شده هویتی به نام شریری «Shaririri» است که ساکن آبهاست و با ورودش به جسم انسان باعث کوری وی می‌شود. بقایای باور به وجود هر دوی این موجودات بدکار هنوز در بین مسلمانان به شکل باور به وجود اجنه باقی مانده اند. این دو هویت در تورات به نام سئی ریم (Se'irim) (موجودات مو دار) و شدیم (Shedim) در آمده اند و در انگلیسی آن را به نام «Demon» و «Devil» و در فارسی به تناوب به نام عفريت، روح پلید، دیو و جن ترجمه کرده اند.^{۱۱}

در یهودیت شیطان به معنای رایجی که مسلمانان و مسیحیان به کار می‌برند وجود نداشته است. در زبان عبری واژه شیطان به صورت اسم، از فعلی گرفته شده است که معنای آن مانع (obstruct) و یا ضد (opposed) است. در تورات بارها واژه هاساتان (Ha Satan) (شیطان به صورت اسم خاص) به معنای متهم کننده (accuser) و یا مخالف (adversary) به کار برده شده است.^{۱۲} فقط بعد از تماس یهودیان با ایرانیان و آشنایی آنان با مفهوم اهریمن است که در متون متأخر تورات، و از زبان پیامبرانی که ساکن میانرودان بودند، هویت مبهمی از شیطان با مفهوم جدید آن شکل می‌گیرد.

در دین مسیحی، و در انجیل‌های چهارگانه،^{۱۳} به ندرت از شیطان نام برده می‌شود،

در حالی که طبق سنت یهود از جنها و عفریته هایی که موجوداتی مانند جن یا دیو هستند بسیار یاد می شود. این عفریته ها به انسان صدمه می زنند؛ و با وارد شدن به جسم مردم آنان را مریض یا دیوانه می سازند. این اجنه و دیوان رئیس دارند که نام وی بَعْل زَبُول (Be-el'ze-bub)^{۱۴} می باشد. وقتی که عیسی مسیح به خانه ای وارد می شود تا مریض آنان را شفا دهد به او می گویند که دیگر به خدمت او احتیاجی نیست چون کاتبی یهودی به یاری بَعْل زَبُول مشغول است تا دیو ها را از بدن مریض خارج کند. مسیح «پس ایشان را پیش طلبیده مثلها زده بدیشان گفت چطور می تواند شیطان شیطان را بیرون کند.»^{۱۵} در این جا به صراحت مسیح شیطان را در ردیف سایر عفریته ها می آورد. از جمله شرارت های این جنها و عفریته ها که در انجیل آمده است چنین است که مسیح و همراهانش :

«... به آن کناره دریا تا به سرزمین جَدْرِیان آمدند* و چون [عیسی مسیح] از کشتی بیرون آمد فی الفور شخصی که روحی پلید داشت از قبور بیرون شده بدو برخورد* که در قبور ساکن می بود و هیچ کس به زنجیرها هم نمی توانست او را بند نماید* زیرا که بارها او را بکندها و زنجیرها بسته بودند و زنجیرها را گسیخته و کُندها را شکسته بود و احدی نمی توانست او را رام نماید* و پیوسته شب و روز در کوهها و قبرها فریاد می زد و خود را به سنگها مجروح می ساخت* چون عیسی را از دور دید دوان دوان آمده او را سجد کرد* و به آواز بلند صیحه زده گفت ای عیسی پسرِ خدای تعالی مرا با تو چه کار است تو را به خدا قسم می دهم که مرا معذَّب نسازی* زیرا بدو گفته بود ای روح پلید از این شخص بیرون بیا* پس از او پرسید اسم تو چیست به وی گفت نام من لَجْنُون است زیرا که بسیاریم* پس بدو التماس بسیار نمود که ایشان را از آن سرزمین بیرون نکند* و در حوالی آن کوهها گله گراز بسیاری می چرید* و همه دیوها از وی خواهش نموده گفتند ما را به گرازا بفرست تا در آنها داخل شویم* فوراً عیسی ایشان را اجازت داد پس آن ارواح خبیث بیرون شده به گرازان داخل گشتند و آن گله از بلندی به دریا جُست و قریب دوهزار بودند که در آب خفه شدند»^{۱۶}

در مکاشفۀ یوحنا ی رسول درباره روز محشر هم آمده است که شیطان ها:

«... بر خود پادشاهی داشتند که مَلک الهایه است که در عبرانی به اَبْدُون (A-bad'don) مُسمی است و در یونانی او را اَبْلِیُون (A-pol'ly-on) خوانند.»^{۱۷}

ولی در عین حال در انجیل های چهارگانه از شیطان متفاوتی نیز سخن گفته می شود که هیچ گونه شباهتی با موجودات نام برده شده در بالا ندارد؛ بدون آن که ماهیت این شیطان مشخص باشد. در انجیل متی آمده است:

«اما عیسی چون تعمید یافت فوراً از آب برآمد که در ساعت، آسمان بر وی گشاده شد و روح خدا را

دید که مثل کبوتری نزول کرده بر وی می آید* آنگاه خطابی از آسمان در رسید که این است پسر حبیب من که از او خوشنودم* آنگاه عیسی به دست روح به بیابان برده شد تا ابلیس او را تجربه نماید.^{۱۸}

طبق این متن پس از آن که روح القدس بر عیسی نازل و بر جسم او وارد می شود، عیسی را به بیابان می کشاند تا در آن جا شیطان او را مورد تجربه قرار دهد! در این جا شیطان نه به عنوان یک موجود خبیث بدکار بلکه به عنوان مَحَك (litmus test) یا پل صراط معرفی شده است که مومنان باید از آن سَدَّ عبور کنند.

پولس رسول در نوشته های خویش نوع سومی از شیطان را معرفی می کند که بیشتر شبیه شیطان کتاب ایوب و یا شیطانی ست که، طبق گفته انجیل های چهارگانه، برای وسوسه مسیح به او آشکار می شود ولی موفق به فریب وی نمی شود. در آموزشهای پولس رسول، با آن که تقریباً همپای عیسی مسیح از شیطان هم ذکر به میان می آید ولی، صحبتی از اصل و نسب شیطان و یا طریق و چرایی آفرینش او در میان نیست. آنچه که مطرح است وجود ازل شیطانی ست که به عنوان یک ضد مسیح (Antichrist) می کوشد هم مسیح و هم مومنان مسیحی را مرعوب کند؛ و از راه راست باز دارد؛ و بر ضد خدا و مسیح و روح القدس به عمل وا دارد. از ابتدای رواج مسیحیت تا مدتها شیطان به نام بیل زبوب (Beel Zebub) یا «خدای مگسها» نامیده می شد. این نامی بود که مؤلفان یهودی و مسیحی، به دلیل شباهت تلفظ و به عنوان تحقیر، به خدای فلسطینی به نام بعل زبول (Ba'al Zebul) به معنی «شاهزاده بعل» داده بودند. به همین دلیل نیز در بسیاری از این نوشته ها از شیطان با لقب شاهزاده یاد شده است. از قرن چهارم میلادی به بعد واژه لوسیفر (Lucifer) جانشین واژه شیطان می شود، که تقریباً مفهومی نزدیک به ابلیس مسلمانان را معرفی می کند، ولی هویتش بر خلاف ابلیس نامشخص است.

در مسیحیت از یک سو نمایان کردن پلیدیهای زمین و نقش شیطان به عنوان یک هویت بد و ضد مسیح «anti Christ» برای نمایش پاکی و الوهیت عیسی مسیح لازم است و از سوی دیگر توضیح علت آفرینش شیطان توسط خدای پدر مسأله ساز است. این موضوع از همان اول توجه ابناء کلیسا را به خود جلب کرده بود. چنان که ایرنائوس^{۱۹} در قرن دوم و سنت اوگوستین^{۲۰} در قرن پنجم میلادی تمام هم خود را به کار برده اند تا مشکل وجود شیطان و گناه را به نوعی توضیح دهند که خیریت خدای پدر مورد سؤال قرار نگیرد.

در دین اسلام، شیطان^{۲۱} کاملاً صاحب هویت می شود. واژه شیطان در عربی از ریشه شَطَن گرفته شده است که به معنی «سرگردان» و «دور» است.^{۲۲} این صفت در اثر تکرار

به جای موصوفی نشسته است که از بردن نامش پرهیز داشته اند. شکل‌های گوناگون نام شیطان هشتاد و هشت بار و در سی و شش آیه قرآن آمده است^{۲۳} که پنج آیه آن مربوط به داستان آفرینش است بقیه مربوط به آیاتی است که برای گوشزد و تئیه انسان صادر گردیده است. نام دیگر شیطان در قرآن ابلیس است. واژه ابلیس مشتق از کلمه ابلّاس است که به معنای اندوهناک، پشیمان، محزون، مأیوس شده و متحیرمانده می باشد. این واژه نیز صفتی برای شیطان بوده است که به جای موصوف نشسته است. واژه ابلیس یازده بار در نه آیه قرآن آورده شده است؛ که همه آن نه آیه مربوط به داستان آفرینش است. به احتمال قوی استعمال این دو صفت «شیطان» و «ابلیس»، به جای «عزازیل»^{۲۴} که نام واقعی شیطان بوده است، بدین جهت بوده که اعراب جاهلیت (و یونانیان نیز) عقیده داشتند که بردن نام واقعی شیطان، که رئیس موجودات بدکار محسوب می شد، باعث خشم و آزار رسانی وی می شود؛ از این رو آنان همیشه شیطان را با اشاره و کنایه، و یا با صفات او، نام می برده اند تا مستقیماً او را مورد خطاب قرار نداده باشند. به مرور زمان این صفات جای نام متروک مانده «عزازیل» را که نام واقعی شیطان بود گرفته؛ و در قرآن هم همین صفات به جای نام اصلی شیطان به کار رفته است.

در اسلام شیطان آفریده خداست. قبل از انسان و از آتش آفریده شده است. از این لحاظ در گروه جنیان قرار دارد. او بعد از آفرینش انسان توسط خدا از فرمان خدا، دایر بر تعظیم به آدم، سرپیچی می کند؛ و به علت تکبر زیاد و حسد، به موجودی که از خاک آفریده شده و قرار است خلیفه خدا بر روی زمین شود، تعظیم نمی کند. در نتیجه خدا او را ملعون می خواند ولی با این همه او را از بارگاه خود نمی راند. شیطان از خدا عمری تا پایان جهان می طلبد تا آفریده خاکی او را بفریبد و از راه خدا باز دارد. خدای یگانه و نیک مطلق، با دانایی و توانایی مطلق خویش، طبق مشیتش که کسی از آن خبر ندارد، این درخواست شیطان را می پذیرد و او را عمر جاوید می دهد و دست او را در فریفتن انسان کاملاً باز می گذارد؛ و شیطان نیز از این فرصت استفاده می کند و آدم و حوا را می فریبد تا آنها از میوه درخت دانایی بخورند و بر برهنگی خود واقف شوند و مجبور گردند تا شرمگاههای خود را با برگهای درخت انجیر بیوشانند.

خدا از این نافرمانی آدم و حوا، و دستبرد آنان به درخت دانایی به شدت خشمگین می شود و آن دو موجود خاکی را از بهشت خویش به زمین تبعید می کند، تا در زمین کار کنند و از کدّ یمین و عرق جبین خود ارتزاق کنند؛ و علاوه بر آن شیطان را هم راهی زمین می کند تا به فریب خود در زمین ادامه دهد و شر و بدی را در زمین بگستراند تا مغضوبین

خدا را گمراه و به آتش دوزخ مبتلا نماید.

در ادیان تک‌خدایی اخلاقی (Ethical Monotheism)، که مرحله تکامل یافته ادیان تک‌خدایی است، خدا دانای مطلق و توانای مطلق و خیر محض محسوب می‌شود؛ و ناچار پایه‌های اخلاقی فردی و اجتماعی در این ادیان بر اساس الزام خیریت خدا، و توجیه چرایی وجود شر در آفرینش خدای خیر، شکل می‌گیرد. بدین جهت در این ادیان، که سهواً ادیان ابراهیمی نامیده می‌شوند [ولی الزاماً نمی‌باید از ادیان ابراهیمی نشأت گرفته باشند]، مشکل توضیح علت وجودی شر در هستی تبدیل به بزرگترین چالش دینی می‌شود. در اسلام خیر محض بودن خداوند جزو اصلی‌ترین ارکان خدا شناسی محسوب می‌شود؛ و خیر محض بودن وی به صورت «بسم الله الرحمن الرحیم» در اول هر سوره از قرآن مورد تأکید قرار گرفته است.^{۲۵} رحمن و رحیم بودن خداوند تبلور خیر محض بودن اوست.

ولی این واقعیت که به هر حال شر در هستی و «خلقت خدا» وجود دارد لاجرم این سؤال را پیش می‌آورد که چگونه از خدایی که خود خیر محض است شر آفریده و یا صادر شده است؟ چرا و چگونه او از انجام یک خلقت بی‌نقص و خالی از شر درمانده است. اگر مدعی شویم او به طور عمد شر را آفریده آنگاه خیر محض بودن او را منکر می‌شویم و قدوسیت را از وی سلب می‌کنیم و از او خدایی غیر قابل ستایش و پرستش می‌سازیم؛ و اگر مدعی شویم او به طور سهو شر را آفریده آنگاه دانایی و توانایی مطلق او را منکر می‌شویم و وحدانیت او را زیر سؤال می‌بریم و از او خدایی نا کامل و ناقص می‌سازیم.

از این رو مشکل بزرگ ادیان ابراهیمی آن می‌شود تا بدون آن که **وحدانیت** و یا **خیر محض** بودن خدا را زیر سؤال برند توضیح دهند که وجود شر در خلقت خدای واحد رحمن و رحیم چگونه امکان وجودی دارد. برای توضیح این مشکل است که در جهان بینی ادیان ابراهیمی پای شیطان به میدان باز می‌شود تا مسؤولیت وجود هرگونه شر و بدی و دروغ که در هستی جریان دارد به عهده وی گذاشته شود؛ و خدای رحمان و رحیم از خلق آنها منزه گردد. البته همراه با میان آمدن پای شیطان این سؤال قدیمی نیز پیش می‌آید که: درست است که همه شر و بدیها و دروغ از شیطان صادر می‌گردد، و نه از خدا؛ ولی در مشیت الهی: «چرا بایست شیطان آفریدن؟»

وجود شیطان در ادیان ابراهیمی تنها راه حلی است تا بتوان مسؤولیت خلق شر و بدی را از دوش خدای واحد خیر دانا و توانا برداشت، و به دوش موجودی انداخت که نسبت به خدای رحمان و رحیم متمرّد شده و راه جداگانه خاص خود را در پیش گرفته است. این

انتقال مسؤولیت، در مورد وجود شر و بدی در جهان از خدا به شیطان، هر چند برای مردم عادی می تواند کاملاً قانع کننده باشد ولی برای مردم کنجکاو این جواب نه تنها قانع کننده نیست، بلکه به ابعاد مشکل می افزاید، و غیر از سؤال: «چرا بایست شیطان آفریدن» این سؤال را هم پیش آورد که «چگونه شیطان می تواند سر خود، و خارج از مشیت خدا، مستقلاً عمل کند؟»

اگر بگوییم شیطان می تواند مستقلاً و خارج از مشیت خدا عمل کند آنگاه عملاً دین توحیدی را به دین دو خدایی تبدیل کرده ایم و به کفر دچار شده ایم؛ و اگر بگوییم شیطان نمی تواند مستقلاً و خارج از مشیت خدا عمل کند، پس وجود شر و بدی را نتیجه و جزئی از مشیت خدانی می شمیریم که خیر محض است، و به این ترتیب تقدس و خیر محض بودن وی را منکر می شویم.

سنائی، آن عارف یگانه مسلمان، حیرتش را از عمل شیطان در برابر فرمان خدا دایر بر تعظیم به آدم چنین بیان می دارد:

در سجده نکردنش چه گویی مجبور بده است یا مُحَيَّر
گر قادر بُد، خدای عاجز و ر عاجز بود، خدا ستمگر

ولی چون مسلمان معتقدی ست در ادامه سخن به خواننده نصیحت می کند که گرد چنین سؤالهای دین و عاقبت بر باد ده ای نگردد:

کاری که نه کار توست مَسْگال راهی که نه راه توست مَسْپَر^{۲۶}

از این جاست که برای توضیح دلیل آفریدن شیطان دو نوع توجیه از سوی دین مداران پیشنهاد می شود. توجیه نخست از سوی فقیهان و عذر گزاران «Apologists» است که سعی دارند تا اثبات کنند که خلق شیطان نیز آیه ای از رحمت خداست تا فی المثل انسان را مختار در انتخاب بین نیک و بد نماید و سایه جبر را از سر انسان بردارد.^{۲۷} توجیه دوم از سوی عارفان است که شیطان را به صورت بیگناهی اسیر مشیت خدا می بینند (مشیت می باشد که فهم انسانی ما قادر به درک چرایی آن نیست) که به ناچار طبق آن مشیت و وظیفه خود را در این جهان انجام می دهد؛ و در نهایت نیز به دلیل انجام وظیفه، و رحمت و مهربانی خدا، گناهانش بخشوده خواهد شد. حتی عده ای از عرفا تا آن جا پیش رفته اند که شیطان را بزرگترین موحد دانسته و او را مورد تکریم قرار داده اند، چون حاضر نشده است جز خالق خود دیگری را تعظیم نماید.^{۲۸}

مولانا که میراث دار مشرب عرفانی سنایی و عطار است، در داستان معاویه و ابلیس به دفاع از شیطان می پردازد و از قول او چنین می گوید:

گفت، ما اول فرشته بوده ایم	راه طاعت را به جان پیموده ایم
ساکنان راه را محرم بُدیم	ساکنان عرش را همدَم بُدیم
در سفر گر روم بینی گر خُتن	از دل تو کی رود حب الوطن
پیشه اول کجا از دل رود؟	مهر اول کی ز دل بیرون شود؟
ما هم از مستان این می بوده ایم	عاشقان درگه وی بوده ایم
ناف ما بر مهر او بیریده اند	عشق او در جان ما کاریده اند
روز نیکو دیده ایم از روزگار	آب رحمت خورده ایم اندر بهار
نی که ما را دست فضلش کاشتست؟	از عدم ما را، نه او بر داشتست؟
ای بسا کز وی نوازش دیده ایم	در گلستانِ رضا گردیده ایم
بر سر ما دستِ رحمت می نهاد	چشمه های لطف از ما می گشاد...

و سپس شیطان در جواب سرزنش کنندگان خود، که او را به نافرمانی از فرمان خدا به علت حسادت یا تکبر متهم می کنند می گوید:

ثُرک سُجده از حسد گیرم که بود	آن حسد از عشق خیزد نه از جحود
هر حسد از دوستی خیزد یقین	که شود با دوست، غیرِ همنشین
چون که بر نطعش جز این بازی نبود	گفت بازی کن، چه دانم در فُزود!
آن یکی بازی که بُد، من باختم	خویشتن را در بلا انداختم
در بلا هم می چشَم لذات او	ماتِ اویم، ماتِ اویم، ماتِ او ^{۲۹}

عارف دیگری^{۳۰} همین عشق و علاقهٔ شیطان به خدا را به نحو زیباتری طی ابیات زیر بیان می دارد، و باز از قول شیطان می گوید:

با او دلم به مهر و محبت یگانه بود	سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود
بر درگهم ز جمع فرشته سپاه بود	عرش مجید جاہ مرا آستانه بود
در راه من نهاد نهران دام مکر خویش	آدم میان حلقهٔ این دام، دانه بود
می خواست تا نشانهٔ لعنت کند مرا	کرد آنچه خواست، آدم خاکی بهانه بود

بودم معلّم ملکوت اندر آسمان	امید من به خلدِ برین جاودانه بود
هفتصد هزار سال به طاعت بیوده ام	وز طاعتم هزار هزاران خزانه بود
در لوح خوانده ام که یکی لعنتی شود	بودم گمان به هرکس و، بر خود گمان نبود
آدم ز خاک بود، من از نور پاکِ او	گفتم یگانه من بُوم و او یگانه بود
گفتند مالکان که نکردی تو سجده ای	چون گردمی؟ که با منش این در میانه بود
جانا بیا و تکیه به طاعات خود مکن	کاین بیت، بهر بینش اهل زمانه بود
دانستم عاقبت که به ما از قضا رسد	صد چشمه آن زمان، ز دو چشم روانه بود
ای عاقلان عشق مرا هم گناه نیست	ره یافتن به جانبشان بی رضا نبود

حتی فقها نیز، که نگاه آشتی ناپذیرتری از عرفا نسبت به شیطان دارند، با آن که شیطان را منبع شر در جهان می دانند، ولی با این همه او را مخلوق خدا و عاری از توانایی آفرینش مستقل می دانند؛ و بنابر این نمی توانند او را آفریننده شَر در هستی به حساب بیاورند؛ از این رو بیشتر او را اغوا کننده و گول زننده می خوانند و مردم را از پیروی او و آیین اغواگری وی نهی می کنند. در واقع تمام سعی فقها در آن است که اصل سؤال «چرا بایست شیطان آفریدن؟» را در بین مباحث پیچیده کلامی به نوعی پنهان کنند، و آن را از پیش چشم کنار بکشند و امری مربوط به رحمت یا مَشیّت خدا معرفی کنند. ولی به هر حال مُشکل شیطان در ادیان تک خدایی اخلاقی همچنان حلّ نشده و بی جواب باقی مانده است.

در این جا لازم است به تفاوت مهمی که شیطان در دین اسلام با اهریمن در دین زرتشتی از یک سو، و با شیطان در دین مسیحیت از سوی دیگر، دارد اشاره کوچکی شود. اهریمن در دین زرتشتی آفریننده محسوب می شود، و آفرینش تمام شَر و بدی دروغ به وی نسبت داده می شود؛ در حالی که در اسلام شیطان آفریننده نیست و خودش مخلوق است و قدرت آفرینندگی ندارد. در مسیحیت نیز شیطان بیشتر نقش آسیب رسانی، شرارت و صدمه زنی به انسان را به عهده دارد تا نقش اغواگری، گول زنی و فریبکاری؛ در حالی که در اسلام شیطان بیشتر نقش اغواگری و گول زنی و فریبکاری را به عهده دارد تا نقش آسیب رسانی، شرارت و صدمه زدن.

ویرجینیا

یادداشتها:

۱- توتّم (Totem) (نماد یا مظهر) معمولاً یک حیوان، گیاه و یا شیئی (یا تندیس) از آنان است که در

بین بیشتر اقوام و قبایل ابتدایی مورد استفاده قرار می گرفت تا نشان دهنده فضیلتها و ویژگیها و برجستگیهای اجدادی و موروثی آن قوم باشد. توتم در عین حال وسیله ای بود برای شناسایی و یادآوری همبستگی و ارتباط گروههای داخل قوم و یا قبیله، هر چند این گروهها مجبور به زندگی در جغرافیای زیستی متفاوتی شده باشند.

۲- در زبانهای قدیمی دنیا، خدا ابتدا به معنای بزرگ، صاحب و ارباب بوده است و بعد ها به معنای پروردگار، و سپس به معنای آفریدگار، تحول یافته است. در فارسی هنوز آثار معنای اولیه خدا در واژه هایی مانند کدخدا، خانه خدا و دهخدا باقی مانده است. در عبری نیز واژه Yahweh به معنای صاحب، بزرگ و ارباب است و به خدا (Yahweh Elohim) (رب مقدس) خطاب می کنند که به معنایی معادل «Lord-God» در زبان انگلیسی به کار می رود. در انگلیسی واژه «Lord» هم به معنای خدا به کار می رود و هم به معنای صاحب، بزرگ و ارباب.

۳- ادیان (Animism) به دو شعبه چند خدایی (Polytheism) و همه خدایی (Pantheism) تحول یافتند. منتها شعبه همه خدایی، که همه پدیده های این جهانی را آیه ای از تجلی «روح اصلی» می داند، ابر و محدود باقی مانده است؛ البته در این اواخر با رواج خوانش تازه ای از صوفیگری در غرب این دین به نوعی دو باره در حال احیا شدن است.

۴- این نوع ادیان را هرچند عموماً ادیان قبیله ای می نامند، ولی این نامگذاری دقیق نیست. اگر این ادیان متعلق به جوامع دامدار و کوچنده باشند ادیان قبیله ای و اگر متعلق به جوامع کشاورز و ساکن باشند ادیان شهری نام دارند. ولی از نظر ساختاری هر دو یگانه اند.

۵- همیشه از ادیان دو خدایی طوری صحبت می شود که گویا غیر از دین زرتشتی تعدادی از ادیان دو خدایی دیگر هم موجود است و مورد مطالعه قرار گرفته است؛ ولی تا جایی که من اطلاع دارم تا به حال هر وقت از ادیان دوخدایی صحبتی به میان آمده است فقط به دین زرتشت اشاره شده است!

۶- در این جا باید به این نکته توجه کرد که بر خلاف ادعای مشهور که «بزرگترین دلیل جنگ و کشت و کشتار بین بشر در طول تاریخ اختلاف بین ادیان بوده است»، جنگ به خاطر اختلاف مذهب، و یا اشاعه مذهب، در تاریخ بشر پدیده ای نسبه جدید است. قبل از پیدایش ادیان تک خدایی تمام ادیان محلی بودند و دین مانند زبان و فرهنگ وسیله ای بود تا گروهی از مردم، با تمایز خود از دیگران، خود را از آسیب دیگران حفظ کنند. به همین دلیل دعوت دیگران به دین خود، و یا صدور دین به خارج از محیط قوم موضوعیتی نداشت. نه حمله اسکندر به ایران برای اشاعه مذهب هلنی در ایران بود، و نه حمله مغول برای اشاعه مذاهب شُمنی و یا یاسای چنگیزی، و نه جنگ بین المللی اول و دوم به خاطر اشاعه مذهبی خاص. درست است که بر اثر پیروزی اسکندر تمدن هلنی در ایران جا باز کرد، و یا بر اثر پیروزی مغولان یاسای چنگیز در قوانین ایران اثر گذاشت، و یا بعد از پیروزی متفقین تمدن امریکایی در جهان اشاعه یافت، ولی هیچ کدام از این جنگها برای اشاعه مذهب خاصی نبود. جنگ به خاطر اشاعه دین و مذهب و یا به خاطر اختلاف مذاهب پس از قرن سوم میلادی، و قبول مذهب مسیحی به عنوان مذهب رسمی امپراتوری رم، جای خود را در کشاکشهای بین گروههای بشری (و ابتدا نیز در ایران بین زرتشتیان و مسیحیان) باز کرد. تا آن موقع تمام کشاکشها بر سر برتری جویی، و دست اندازی به ثروت، و یا زمین، و یا انتقام کشی رخ می داد.

۷- برخلاف اسطوره گیل گمش، اسطوره انوما ایلش در خارج از میانرودان شناخته شده نبود. متن این اسطوره که بر روی هفت لوحه گلی صدمه دیده نقش گردیده و شامل حدود یک هزار بیت شعر است که نخستین بار در سال ۱۸۴۹ توسط آستن هنری لایارد (Austen Henry Layard) در خرابه های کتابخانه آشور

بنی پال در نینوا، که هفتصد سال قبل از میلاد مسیح ساخته شده بود، پیدا شد.

هنوز متن کامل این اسطوره به دست نیامده و جاهای خالی در آن موجود است. متأسفانه هیچ ترجمه‌ای از این اسطوره مهم بشری به زبان فارسی وجود ندارد. متن کمی مفصل‌تر از این اسطوره به زبان فارسی را می‌توانید در آدرس انوما الیش <http://fa.wikipedia.org/> و متن کاملتر آن را به زبان انگلیسی در آدرس <http://en.wikipedia.org/enumaelish> بیابید.

۸- The Babylonian Cosmogony Myth

۹- دین یهود را با آن که مادر ادیان ابراهیمی می‌دانند، ولی به دشواری می‌توان آن را در ردیف دینهای تک‌خدایی اخلاقی «Ethical Monotheism» قرار داد؛ چون حتی طبق متن موجود تورات خدایان دیگر مورد انکار قرار نگرفته‌اند، و یهوه نیز نسبت به سرنوشت مردم خارج از قوم بی‌اعتنا است.

۱۰- ضبط اسامی توراتی به خط عربی همیشه اندکی متفاوت با ضبط همان اسامی با الفبای لاتین است.

۱۱- برای اطلاع بیشتر از جمله رجوع کنید به: <http://en.wikipedia.org/wiki/Demon>.

۱۲- از جمله در کتاب اول سموئیل باب ۲۹ آیه ۴ و کتاب اول پادشاهان باب ۵ آیه ۴ و سفر اعداد باب ۲۲ آیه ۲۲ و کتاب مزامیر باب ۱۰۹ آیه ۶. در ترجمه فارسی کتاب تورات به جای معادل فارسی هاساتان Ha-Satan همه جا واژه دشمن گذاشته شده است. برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به:

<http://en.wikipedia.org/wiki/Satan>

۱۳- تمام متن تورات و انجیل در این نوشته از کتاب عهد عتیق و عهد جدید، که در سال ۱۹۰۴ به همت انجمن پخش کتابهای مقدسه در میان ملل به چاپ رسیده است، برداشته شده است و تمام سوره‌ها و ترجمه‌های قرآن در این کتاب از قرآن سروش، واحد احیای هنرهای اسلامی چاپ سال ۱۳۶۷ با ترجمه عبدالمجید آیتی گرفته شده است.

۱۴- انجیل متی باب دوازدهم آیه ۲۴، انجیل لوقا باب یازدهم آیه ۱۵ و انجیل مرقس باب دوم آیه ۲۲.

۱۵- انجیل مرقس باب سوم آیه ۲۳.

۱۶- انجیل مرقس باب پنجم آیه‌های ۱ تا ۱۳. این واقعه در انجیل متی باب هشتم آیه‌های ۲۸ تا ۳۲ و انجیل مرقس باب اول ۲۱ تا ۲۶ هم آمده است؛ منتها در انجیل متی به جای یک دیوانه از دو دیوانه نام برده شده است و محل وقوع حادثه هم زمین جرجسیان است، و در انجیل مرقس محل حادثه شهر کفرناحوم است و حادثه در کنیسه اتفاق می‌افتد.

۱۷- کتاب انجیل، مکاشفه یوحنا رسول باب نهم آیه ۱۳.

۱۸- انجیل متی، باب سوم، آیه‌های ۱۶ و ۱۷ و باب چهارم آیه ۱. انجیل لوقا، باب سوم، آیه‌های ۲۱ و

۲۲ نیز با اندک اختلافی ناظر بر همین امر است.

۱۹- ایرنائوس (Irenaeus) اسقف شهر لیون در فرانسه بود. او متولد سال ۱۵۰ میلادی در شهر اسمیرنا واقع در کشور ترکیه است. نوشته عمده او «بر علیه کفر» (Against Heresies) است. وفات او در سال ۲۰۲ میلادی اتفاق افتاده است.

۲۰- سنت آگوستین (Saint Augustine) اسقف شهر آنابا در الجزیره بود. او متولد سال ۳۴۵ میلادی در شهر سوق الحراس واقع در کشور الجزیره است. نوشته‌های او نفوذ فراوانی در دین مسیحیت داشته است. دو نوشته عمده او «اعترافات» و «شهر خدا» است. وفات او در سال ۴۳۰ میلادی در همان شهر آنابای الجزیره اتفاق

افتاده است.

۲۱- مفسران اسلامی ابلیس را اسم خاص جنی می دانند که به آدم تعظیم نکرد و در نتیجه مطرود بارگاه الهی قرار گرفت. در مقابل شیطان را اسم عام برای تمام موجوداتی می شمرند که شر و بدکاری را در جهان پدید می آورند و می پراکنند. در این نوشته واژهٔ شیطان به صورت اسم خاص برای مجموعه تمام شیاطینی که موجب پیدایش و رواج بدی و بدکاری در جهان می شوند مورد استفاده قرار گرفته است.

۲۲- بعضی از لغویان معنای شطن را ریسمانی که توسط آن از چاه آب می کشند گفته اند. حتی اگر این معنا درست باشد باز هم کنایه ای است به درازی قد شیطان و صفتی است که جانشین اسم واقعی شیطان شده است. در این مورد شباهت ریسمان به مار و دگردهیسی مار به شیطان قابل توجه است.

۲۳- برای اطلاع بیشتر به آدرس زیر مراجعه کنید: <http://www.mortezamotahari.com>

۲۴- عزازیل (el-Azaz) به معنای جباری که با خدا می جنگد (خداستیز)، نام هویتی بسیار قدیمی و مربوط به قبل از زمانی ست که قوم بنی اسرائیل از جنوب میانرودان به شمال و سپس به کنعان مهاجرت کرده اند. در تورات کنونی فقط سه بار نام عزازیل و بیشتر به عنوان سردسته شریران آمده است. ولی در نسخهٔ توراتی که بیش از دو هزار سال قدمت دارد و در اوائل تشکیل دولت اسرائیل توسط چوپانی فلسطینی در غاری در کنار دریای میت پیدا شد، عزازیل را جزو جبارانی می نامد که در زمان خُنوخ (Enoch) می زیستند. گزارش تورات کنونی در باره خُنوخ و «جباران» بسیار مشوش و درهم است. بر طبق نوشته تورات خُنوخ نسل ششم حضرت آدم است که ۶۲۲ سال بعد از آفرینش آدم متولد شده است. در زمان حیات خُنوخ تمام اجداد او، از جمله خود حضرت آدم، هنوز زنده بوده اند. او فقط در اواخر زندگی شاهد مرگ حضرت آدم می گردد. گزارش تورات چنین است: «و بارد صد و شصت و دو سال بزیست و خُنوخ را آورد...»* و خُنوخ شصت و پنج سال بزیست و متوشالخ را آورد* و خُنوخ بعد از آوردن متوشالخ سیصد سال با خدا راه میرفت و پسران و دختران آورد* و همه ایام خُنوخ سیصد و شصت و پنج سال بود* و خُنوخ با خدا راه می رفت و نایاب شد زیرا خدا او را گرفت، (سفر پیدایش، فصل پنجم، آیه ۱۸ و ۲۱ تا ۲۴) حضرت نوح نسل سوم خُنوخ بوده است که شصت و نه سال بعد از نایاب شدن خُنوخ به دنیا می آید. بنابراین تا قبل از توفان نوح فقط نه نسل از فرزندان آدم و حوا در زمین زندگی کرده اند. در باره «جباران» نیز فقط آمده است: «و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولد گردیدند* پسران خدا آدمیان را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که می خواستند زنان برای خویش می گرفتند...»* و در آن ایام مردان تنومند در زمین بودند و بعد از هنگامی که پسران خدا بدختران آدمیان در آمدند و آنها برای ایشان اولاد زایدند ایشان جبارانی بودند که در زمان سلف مردان نامور شدند. (سفر پیدایش، فصل ششم، آیه های ۱-۲ و ۴) در این جا نکته ای جلب نظر می کند که اگر عزازیل جزو آن جباران بوده است پس در تاریخ یهودیت احتمالاً دوره ای بوده که عزازیل را نوهٔ پسر خدا می شمرده اند! طبق این اسطوره، عزازیل ساختن اسلحه از جمله چاقو، شمشیر، سپر، خفتان و... و استفاده از وسایل آرایش از جمله النگو و گوشواره و وسه چشم و خالکوبی و... را به انسان آموخت و به این طریق زمین را پُر از بلا نمود؛ و باعث شد تا خداوند برای نجات زمین توفان نوح را نازل کند. در سنت یهود در رسم قربانی بز بلاگردان «escape goat» ابتدا دو بز نر سالم را انتخاب می کردند و به حکم قرعه یک بز را به خدا و یک بز را به عزازیل اختصاص می دادند. بز اولی را در معبد و روی قربانگاه، بابت جریمهٔ گناه انجام یافتهٔ قوم، برای خدا قربانی می کردند؛ و بر گردن بز دوم، که برای عزازیل انتخاب شده بود، یک ریسمان قرمز به نشانهٔ گناهان آیندهٔ قوم می بستند و او را در بیابان رها می کردند تا گناهان قوم را از قوم دور بدارد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به:

Andrei Orlov، نوشته «Azazel as the Celestial Scapegoat» و کتاب <http://en.wikipedia.org/wiki/Azazel>

۲۵- آیه ۱۶۳ سوره بقره "وَاللَّهُمَّ إِلَهُ وَإِلَهُ لآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَانُ الرَّحِيمُ" (خدای شما خدایی ست یکتا. خدایی جز او نیست بخشاینده مهربان) ولی ترکیب جمله به نوعی ست که اجازه می دهد تا بخشایندگی و مهربانی تقارن با یگانگی خدا پیدا کند؛ و به اصطلاح امروزها دو روی یک سکه باشد.

۲۶- سنایی، ۱۳۴۱: ۲۷۲

۲۷- نقش شیطان در دعوای بین جبریون با اختیار یون مطلبی ست که فرصت جداگانه ای می طلبد.

۲۸- در شرح حال صوفی بزرگ ابوالحسن خرقانی آمده است که در مناجات خود می گفت: «الهی، ملک الموت را به من مفرست که من جان به وی ندهم، که نه از او سنده ام تا باز به او دهم. من جان از تو سنده ام جز تو به کسی ندهم.» (حوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی، به اهتمام مجتبی مینوی، ص ۴۲) شباهت قول شیخ و عمل شیطان حیرت آور است.

۲۹- مولانا، دفتر دوم، ۲۶۲۸-۲۶۵۸ تصحیح نیکلسن.

۳۰- این شعر را ادیبان قدیمی از سنائی دانسته اند، ولی به علت تضاد آشکاری که مفهوم این شعر با افکار سنائی دارد، ادیبان کنونی در انتساب این شعر به سنائی احتیاط می کنند.

نگاه شیخ شبستری به پیوند لفظ و معنی و طرح چند پرسش

از بخشهای پیچیده تر گلش راز ابیاتی ست که شیخ محمود شبستری (د. حدود ۷۴۰ ق) در پاسخ به این دو بیت میر حسینی هروی (د. شوال ۷۱۸) گفته است:

چه خواهد مرد معنی زان عبارت که سوی چشم و لب دارد اشارت
چه جوید از سر زلف و خط و خال کسی کاندر مقامات است و احوال؟

ابیاتی که مخصوصاً به موضوع گفتار حاضر مربوط می شود اینهاست:

هر آن چیزی که در عالم عیان است چو عکس آفتاب آن جهان است
تجلی گه جمال و گه جلال است رخ و زلف آن معانی را مثال است
چو محسوس آمد این الفاظ مسموع نخست از بهر محسوسند موضوع
ندارد عالم معنی نهایت کجا بیند مر او را لفظ غایت؟
هر آن معنی که شد از ذوق پیدا کجا تعبیر لفظی یابد او را؟
چو اهل دل کند تفسیر معنی به مانندی کند تعبیر معنی
که محسوسات از آن عالم چو سایه ست که این چون طفل و آن مانند دایه ست
به نزد من خود الفاظ مأول بدان معنی فتاد از وضع اول
به محسوسات خاص از عرف عام است چه داند عام کان معنی کدام است

اجزاء دیدگاه شیخ را در ابیات یاد شده می توان به گونه زیر خلاصه کرد:

- ۱- آنچه در عالم خاکی دیده می شود انعکاسی ست از عالمی دیگر.
 - ۲- واژه هایی چون رخ و زلف نماد یا عکسی از تجلی صفات جمال و جلال الهی ست.
 - ۳- چون کلمات رخ و زلف و این قبیل الفاظ ماهیتی شنیداری دارند و، لذا، از مقوله محسوساتند، پس در درجه نخست برای معانی محسوس وضع شده اند، یعنی معنای اول یا اصلی آنها پدیده های این جهانی ست.
 - ۴- اما عالم معنا، که طبق تفسیر محمد لاهیجی «عالم ذات و اسما و صفات غیر متناهیة الهیه» است «غایت پذیر نیست» (ص ۴۶۸)، و الفاظ نمی توانند چنان عالم به منتهایی را در بر گیرند. شمار معانی از شمار الفاظ بسی فراتر می رود.
 - ۵- معانی برخاسته از ذوق و معرفت دل به قید تعبیرات لفظی در نمی آیند.
 - ۶- پس، وقتی ارباب کشف بخواهند آنچه را که در ضمیر صافی آنان متجلی می شود به بیان درآورند آن را به چیزی محسوس تشبیه می کنند که با آن مناسبتی داشته باشد؛ یعنی برای فهمانیدن معانی مورد نظر به دیگران، مناسبتی میان «معانی مکشوفه» و «امور محسوسه» پیدا می کنند.
 - ۷- زیرا، محسوسات در این عالم مانند سایه ای از عالم بالا، و چون طفلی پرورده آندند.
 - ۸- با این همه، به نظر من شیخ محمود، حق این است که الفاظ را در درجه اول نماینده همان معانی عالم زبرین بدانیم.
 - ۹- اطلاق الفاظی چون رخ و زلف بر چهره و گیسوی محبوب این جهانی اطلاقی مجازی و از مقوله کاربرد عام است، چون مدلول حقیقی آنها آن جهانی ست.
- باقی مانده این نوشتار مشتمل است بر شماری پرسش درباره مطالب یاد شده؛ پاره ای ملاحظات زبان شناختی که از سخنان شیخ به ذهن می رسد؛ و اشاره به جهات جالب دیدگاه وی نسبت به موضوع وضع الفاظ و رابطه آنها با معانی. امید که ارباب نظر و شبستری شناسان مرا در رفع شبهات و اشتباهاتم یاری کنند.
- ۱- آیا بیان شبستری در بیت اول کلی یا فقط ناظر به اصطلاحات اهل کشف و اندیشه های عرفانی ست؟ عبارت «هر آن چیزی» (در: هر آن چیزی که در عالم عیان است)، کلیت را می رساند و علی القاعده باید به هر خوب و بد و ملموس و محسوسی در این جهان خاکی اطلاق شود. مع ذلک، نمونه هایی که شبستری و لا اقل معروف ترین شارحان او محمد لاهیجی و شاه محمود داعی به دست می دهند، از چند اصطلاح شاعرانه/ عارفانه فراتر نمی رود. اولاً، اگر اجزایی از سر و اندام نگار دلارام می توانند نمادهایی از صفات و

اسماء الهی باشند، تکلیف بقیهٔ اعضاء بدن او چه می شود؟ در ثانی، اسامی میلیونها میلیون پدیدهٔ دیگر این جهان که به گفتهٔ خود شبستری، «عکس آفتاب آن جهان است» از کجا پیدا شده است؟ آیا آنها ما به ازائی در آن عام بالا ندارند؟ چون، به هر حال، به غیر از چشم و ابرو و لب و دندان محبوب، حقیقت بقیهٔ آنچه به نظر «هست» می نماید ولی عکسی بیش نیست، باید عالم اسماء و صفات موجود باشد و سؤال اجمالاً این است که مراد شیخ تنها زبان مخصوص اهل معنی و عارفان است یا زبان به معنای عام آن؟

آیا می توان از آنچه شیخ دربارهٔ ربط لفظ و معنی گفته، نوعی «نظریهٔ زبان شناختی»، هر چند در معنایی ابتدایی و ناپخته، استنباط کرد؟ یعنی می شود فرض کرد که او می خواهد منشأ زبان را معرفی کند؟ اگر چنین باشد، باید شیخ را از اولییهایی به شمار آورد که در این مقوله سخن گفته اند. طرح مسألهٔ ربط لفظ و معنا و جهت آنها نسبت به هم به شکلی که شیخ محمود عرضه کرده است از جهاتی تازگی دارد. اگر هم بتوان، با مقداری مسامحه، بیان شیخ را در این زمینه، از مقولهٔ منشأ شناسی زبان قلمداد کرد، نظریهٔ او از دو لحاظ با گفته های لغت شناسان در طول تاریخ زبان شناسی، به ویژه لغویون سده های هیجدهم و نوزدهم غربی، دو فرق عمده دارد. یکی این که او به صراحت حرفی دربارهٔ منشأ الفاظ نمی زند، و دوم این که نظریهٔ او، برخلاف غربیها که عموماً برای زبان و پیدایش الفاظ خاستگاهی بشری و این جهانی تصور کرده اند، برای آن منشائی اساساً فرا تجربی و، به اصطلاح، «آن سری» قائل است. او نمی گوید که الفاظ لب و چشم چگونه به وجود آمدند و معنایی را پیدا کردند که اکنون دارند اما منشأ معانی را تعیین می کند. نظریات غربیها از آنچه بووو، پوه پوه، دینگ دانگ، یوهی هو^۲ نام گرفته تا نظریه های پیشرفته تر امثال کوندیلاک،^۳ یوهان گوتفرید هردر،^۴ و نوناره^۵ عموماً زبان را اختراع انسان می دانند و می کوشند که توصیف و توجیه کنند که چگونه، مثلاً، لفظ «ماه» بر شیء منور زیبایی که شبها در آسمان ظاهر می شود، اطلاق شد. البته بوده اند در غرب معدودی که زبان را عطیه الهی دانسته اند، ولی به همین اکتفا کرده اند و چیزی از نحوهٔ برقراری ارتباط بین لفظ و معنی نگفته اند،^۶ در صورتی که شبستری را در این مقوله نظراتی جالب و بدیع است. نحوهٔ تحلیل شیخ - با این که مبنای خدایی دارد - حتی با آیات قرآنی خلق الانسان و علمه البیان - در ظاهر متفاوت است. طبیعی هم هست زیرا قرآن نظریه پردازی نمی کند و نیازی هم نمی بیند که مراحل این تعلیم را شرح دهد. به هر تقدیر، زمینهٔ فکری شیخ شبستری و نگاه وحدت الوجودی او در بیان نظرش دربارهٔ خاستگاه زبان و ربط لفظ و معنی تأثیر مستقیم داشته است.^۷ اصولاً نظر او در قالب هیچ یک از نظریه های شناخته شدهٔ زبان

شناسی نمی‌گنجد.

۳- این مردان معنی یا اهل دل، که شیخ و همفکرهای او از آنان سخن می‌گویند، چه کسانی هستند؟ آنهایی که چشم و لب می‌گویند و معانی دیگری را مراد می‌کنند، و به قول شارح گلشن راز از عالم صورت روی گردانیده به عالم حقیقت رسیده اند... و شهباز بلند پرواز ایشان به آشیان صورت منزل نمی‌سازد (لاهیجی، ۴۶۴) با چه ملاکها و نشانه‌هایی شناخته می‌شوند؟ آیا واقعاً می‌توان فهرستی از آنان به دست داد؟ یا از گمنامانند؟ هم مدعی زیاد است هم ادعا! متمایز کردن کسانی که این سنخ اصطلاحات را برای بیان عشق عارفانه ای که خود تجربه کرده اند به کار می‌گیرند از آنهایی که به گفته‌ی روانشاد عبدالحسین زرین کوب «عرفان را در حد الفاظ و عبارات اهل نظر محدود می‌دارند» (ص ۱۰) کار کیست؟ بگذریم از انبوه شاعرانی که این گونه اصطلاحات را طوطی وار و مقلدانه به کار می‌برند تا شعری به ظاهر عرفانی تحویل داده باشند!

۴- آیا فقط معانی برخاسته از ذوق و ضمیرهای صافی ست که به قید و تعبیرهای لفظی در نمی‌آیند؟ اگر چنین است، معانی غیر ذوقی زبان چه وضعیتی خواهند داشت؟ معانی غیر ذوقی اگر برخاسته از دل نیستند، از کجا می‌آیند؟ شیخ در این باب ساکت به نظر می‌رسد. شارحان او هم متعرض این مطلب نشده‌اند.

۵. آیا شاعری عارف که در عالم محسوسات پرورش یافته و جز محسوسات ندیده و نشنیده است، به هنگام سرودن غزلهای عاشقانه عرفانی، الفاظی چون چشم و لب، خرابات و می و میخانه را آگاهانه و حساب شده در معنای معقول و حقیقی آنها - به طوری که منظور نظر شیخ محمود است - به کار می‌برد و مطابق اصل «تناسب» عمل می‌کند فرض بر این است که غزلهای عشقی - عرفانی واقعی، نه تقلیدی، در حال بیخودی و غلیان عاطفی «بی‌تصرف نفس بر زبان او [صاحب حال] جاری می‌گردد... پس گوئیا الفاظ تشبیه یافته بر دل او وارد می‌شود و بر آن تکلم می‌کند» (ص ۳۰۸). در این صورت، رعایت تناسب و «لوازم» نیز علی‌القاعده بیرون از اختیار و بی‌تصرف نفس او انجام می‌پذیرد. شاه داعی در جای دیگر همین معنا را به عبارتی دیگر بیان کرده است؛ او می‌گوید: «... وضع الفاظ به ازای معانی مطلقاً بر این وجه بوده است که الهام از حق می‌رسیده و بی‌اختیار الفاظ در معانی مناسب از افواه استعمال می‌یافته است.» (ص ۳۱۰)

۶. آیا تناسبها و لوازم، چه به اختیار شاعر عارف تعیین گردد چه به او الهام شود، تابع ضوابط و الگوی خاص و ثابتی ست یا بسته به استعداد و درجه کمال معنوی او فرق می‌کند؟ یعنی، آیا شاعران عارف میان الفاظ و عالم معنی یک جور مناسبت می‌بینند؟

بدیهی ست که اگر شاعران عارف از این حیث تفاوت داشته باشند، درک گفته ها و سروده هایشان بسیار دشوارتر خواهد بود. به نظر نمی رسد که اصل «تناسب» ملاک و معیار کاملاً ثابت، عینی و شفافی داشته باشد.

۷. آیا کسانی که اصطلاحات اهل معنی را شرح کرده اند خود اهل معنی بوده اند؟ قاعده باید چنین باشد ولی مطمئن نیستیم. از کجا بدانیم که آنان خود «اهل ذوق و وجدند»؟ اگر این گونه نباشد؛ حداکثر فقط حرف خود و برداشت خود را خواهند زد. شمس الدین محمد لاهیجی می گوید؛ «هرآینه ایشان را مقصود از این الفاظ معانی خاص خواهد بود که جز اهل ذوق و وجدان مطلع بر آن نباشند» (ص ۴۶۴). آیا صاحبان چنین ادعایی از کدام قوم و قبیله اند؟ اهل معنی اند یا جزو هزاران مدعی و از مصادیق این شعر سعدی؟

این مدعیان در طلبش بیخبرانند آن را که خیر شد خبری باز نیامد.

از دیگر سوی، آیا این سخنان معماگونه ای که جز راز آشنایان معنای آن را نمی دانند، از سنخ حرفهایی نیست که نباید کسانی که بیرون از حلقه اند و گوششان جای پیغام سروش نیست بر آن واقف شوند؟ اگر چنین است، مگر نه قرار است که این معانی راز آلود و بسیار اختصاصی فقط بر اهل راز فاش شود تا به گوش نامحرمان نرسد؟ اگر شارحان، به فرض، خود اهل معنی باشند و بگویند آنچه را نباید بگویند، نامحرمان از اسرار ناگفتنی خبر خواهند شد و این نقض غرض به نظر می رسد!

ممکن است گفته شود که این جا اسراری در میان نیست. در گلشن راز و شرحهای آن سخن از عالم معانی و اعیان ثابت و این قسم حرفهای معماگونه «آن سری» اهل وحدت وجود است که برای تعیین و تفهیم آن، گویندگانی چون شبستری و لاهیجی می خواهند از محسوسات این سری استمداد کنند. این دست حرفها از نوع اسراری نیست که حسین منصور حلاج به سبب افشای آن بر سر دار رفت. بنابراین، اهل دل یا اصحاب معنی در اصطلاح گلشن راز یا مفاتیح الاعجاز باید، نه به معنای «اهل راز» بلکه به معنای کسانی باشد که از اندیشه های معماگونه وحدت وجودیها سر در می آورند. به این معنی هم که باشد، چنین کسان و حتی مستمعان آنها نمی توانند آدمهای عادی باشند. درک و فهم تناسبهای درست میان اعضاء اندام معشوق و صفات و اسماء حضرت حق مقتضی پیش رفتگی معنوی بسیار زیادی ست.

۸. آخرین پرسش این است که وقتی مدلول الفاظی چون خال و خط و چشم و ابرو

همان معانی مثالی عالم بالا باشد، آیا وقتی شاعر عارف این اصطلاحات را برای آن معانی به کار می برد، باز کاربرد او از مقوله مجاز به حساب می آید؟ یعنی چیزی را به چیزی تشبیه می کند؟ همان طور که از شرحهای شاه محمود داعی و محمد لاهیجی بر این بیت شیخ محمود:

چو اهل دل کند تفسیر معنی به مانندی کند تعبیر معنی

بر می آید، اهل معنی برای فهمانیدن معانی مورد نظر خود، از صنعت تشبیه استفاده می کنند و مثلاً لب می گویند و «نفس رحمانی» را (لاهیجی، ۴۷۹) مراد می کنند؛ خط را در معنای «جناب کبریائی» به کار می برند. اولاً به این عمل، یعنی کاربرد لفظی نه در معنای موضوع له آن، به اعتبار وجود نوعی شباهت و مناسبت بین آنها، اصطلاحاً استعاره گفته می شود نه تشبیه. لذا به نظر می رسد که شیخ و شارحان او لفظ تشبیه را در معنایی کلی تر به کار گرفته اند. ثانیاً، اگر طبق پیشنهاد شیخ، الفاظ به قول او «در وضع اول» موضوع له همان معانی متعالی عالم معنا بوده اند (به نزد من خودالفاظ مأول/ بدان معنی فتاد از وضع اول)، پس حال که شاعر چنین الفاظی را به کار می برد، در واقع معانی اصلی و اول آنها را در نظر دارد. اگر چنین باشد، تشبیه و استعاره ای صورت نگرفته است! اگر لفظ رخ در ابتدا و پیش از آن که در این عالم پایین به عارض محبوب اطلاق شود، نماد یا ظهور اعیانی تجلی حق بوده، پس شاعر چه چیز را به چه چیز تشبیه می کند، یا چه لفظی را به جای لفظی دیگر به کار می برد تا استعاره ای کرده باشد؟^۸ نقل شرح شاه داعی بر بیتهای که یاد شد در این جا روشن کننده است. او می گوید: «و لاجرم هر معنی که باشد بر این طرز از عالم معقول مستدعی صورتی می شود از عالم محسوس، بر سبیل مناسبت. پس توان گفت که الفاظ از عالم عقل با معانی تنزل یافته است؛ و به این معنی راجع است آنچه گفته اند که: «الاسماء و الالقاب تُنزل من السماء» (ص ۳۰۷). بنابراین، چنانچه الفاظ با معانی اصلیشان از عالم بالا به عالم پایین فرودآمده باشند، آنچه ما خاکیان معمولاً از زلف و خط و خال می فهمیم در واقع معانی ثانوی آن الفاظ افاضه شده است. حال این الفاظ به عالم فرودین که رسیدند، هر یک به مناسبتی بر چیزی از عالم محسوس اطلاق می یابند. چنانچه این تحلیل درست باشد، نتیجه می گیریم که شاعر عارف اهل معنی، فی المثل، تجلی جمال حق را به «رخ»، یعنی به چیزی ماننده می کند که قبلاً به سبب داشتن مناسبتی با تجلی جمال اسم رخ گرفته، و معنای خود را از آن وام کرده است!

خلاصه. شیخ محمود که همه چیز را از منظری وحدت وجودی می نگرد و اشیاء عالم

را تماماً از افاضات حضرت حق می داند، اصل و منشأ لفظ و معنا را نیز عالم معنا می پندارد که به جهان خاکی ما تنزل یافته است. بنابراین، نظر او نسبت به پیدایش کلمات و نحوه ارتباط یافتن آنها با معانی، با هیچ یک از نظرات لغت شناسان غیر وحدت وجودی، به ویژه، با آراء زبان شناسان سده های اخیر مغرب زمین نمی خواند و، به رغم ابتکاری بودن تحسین انگیزش، ما زمینیان چشم دوخته به جهان مادی را با انبوهی پرسشهای زبان شناختی، بلا جواب رها می کند!

فروردین ۱۳۹۳

آبشار نیاگارا، کانادا

یادداشتها:

۱- در این که گلشن راز کلاً یکی از منظومه های پیچیده و بسیار فشرده و پر مغز زبان فارسی ست شکی نیست، ولی پاره ای از بخشهای آن بسی دیرپاب تر و تأمل برانگیزتر از بقیه بخشهاست. جای شگفتی ست که محمد علی تربیت در مقاله «مثنوی گلشن راز» خود، می نویسد: «منظومه گلشن راز به درجه ای سلیس و روان و مطبوع طبایع عموم واقع شده که محتاج به شرح و بیان نیست...» (تربیت، محمد علی، / رعنون، مجموعه مقالات...، به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، نشر ابو، تبریز، ۱۳۷۳، ص ۱۲۲). تربیت جایی دیگر در همین مقاله می افزاید که: «مثنوی گلشن راز را جمع کثیری از علما و فضلا ترجمه ها و نظیره ها و شروح نوشته اند» (همو، ۱۲۳). سپس ۱۴ شرح از این شروح را خود معرفی می کند که شرح شمس الدین لاهیجی فقط یکی از آنهاست (نک: ص ۱۲۳ - ۱۲۵ از همان مأخذ). اگر گلشن راز واقعاً آن اندازه سلیس و روان است که تربیت می گوید، پس این همه شرح برای چه؟ (قس. داعی شیرازی؛ تسایم گلشن، ص ۱۱۱، که می نویسد «این قدر هست که بعض ابواب آن کلمات را [شیخ محمود] مستند بر طوری و رای عقل داشته، و تا به ذائقه عشق از آن نچشند و به حوصله کشف از آن نکشند، از مطاوی آن کما یبنغی محظوظ نتوان شدن. مع ذلک از اطلاع بر وضع الفاظ آن ناگزیر باشد.»)

۲- توصیف اجمالی این چهار «نظریه» ابتدایی و نسبتاً خام چنین است:

الف. نظریه اول (Bow-wow) می گوید نخستین واژه های هر زبان تقلیدی از اصوات پیرامون انسانهای اولیه بوده است. Bow-wow در زبان انگلیسی تقلید عوعو کردن سگ را گویند. طبق این نظریه، بشر اولیه کلمات خود را بر اثر تقلید کردن از فریادهای حیوانات و حرکات تند یا به خوردن اشیاء، خلق کرده است. این دست کلمات تقلیدی را نام آوا (Onomatopoeia) یا پژواکی (echoic) نیز می خوانند (بروک، ۱۷ - ۱۸). در فارسی صدها کلمه از قبیل شرشر، خش خش، تق تق، جیک جیک، کوکو، قلق قلق، گروم گروم به گروه نام آوا تعلق دارند.

ب. نظریه پوه پوه (poo-hoo) منشأ زبان را اصواتی می داند که انسان به سبب درد، شگفت زدگی و برانگیختگی احساسات تند بی اختیار از خود بروز می دهد. پوه پوه در واقع صدایی ست که شخص باتولید کردن آن، احساس تحقیر یا نفرت خود را نسبت به کسی یا چیزی نشان می دهد. اصطلاحاً این قبیل کلمات را در انگلیسی interjectional نیز می گویند (سیمرسن، ۴۴؛ نیز نک: بروک، ۱۸).

ج. دینگ دانگ (ding-dong) نام نظریه ای ست که به وجود هارمونی رمزآلودی میان صوت و معنا قائل است و می گوید قانونی وجود دارد که تقریباً در سرتاسر طبیعت ساری و جاری ست. طبق این قانون، هر چیزی که به جایی برخورد می کند، زنگی یا طنینی تولید می کند. هر ماده یا جسمی زنگ خاص خود را تولید می کند. زبان ناشی از غریزه های خاص است، و آن قوه ای ست ویژه انسان اولیه که به واسطه آن هر تأثیری از خارج شخص بیان یا تظاهری آوایی از درون او پیدا

می کند. این قوه به مجردی که کارش را انجام داد... نابود می شود.

۵. یو هی هو (yo-he-ho) نظریه دیگری است که می گوید شخص تحت فشار هر تلاش عضلانی شدید، با بیرون دادن تند و مکرر نفس، آرامش و قراری به سیستم بدن خود می دهد، در خلال این فرایند شخص تارهای صوتی خود را به نحوی طبیعی به صورتهای مختلف مرتعش می کند. کارهای دسته جمعی انسانهای اولیه به نحوی طبیعی همراه بود با اصواتی که به نوعی با فکر یا تصور کار انجام شده مرتبط و متداعی می شد و رفته رفته نام آن کار را پیدا می کرد. لذا نخستین کلمات چیزی مثل heave یا haul معنی می داده است (یسپرسن، ۴۱۴-۴۱۵)، چون اینها یادآور و تداعی کننده صداهایی است که انسانهای نخستین به هنگام کارهای زور بردار بدنی مانند کندن زمین یا غلظانیدن تنه سنگین درختان - از خود در می آورند.

Condillac. - ۳

John Gottfried Herder - ۴

Noire - ۵

۶ - هررد، اندیشمند آلمانی در سده هیجدهم، در رد این نظر رایج عصر خود که زبان عطیه مستقیمی است از سوی خداوند، می گفت اگر زبان را خداوند خود ساخته و شکل داده، و در ذهن انسان مستقر کرده بود، انتظار ما باید زبانی منطقی تر و عقلانی تر از آنچه اکنون داریم، باشد. مقدار زیادی از زبانهای موجود چنان به هم ریخته و بی قاعده است که نمی تواند کار خداوند باشد، بلکه باید دست پخت خود بشر باشد (یسپرسن ۲۷).

۷ - نگاه شبستری به خاستگاه زبان، به نظر می رسد، در حال و هوای سنت نوافلاطونی و دینوسیوس کاذب (Pseudo-Dionysius) باشد. طبق این سنت فکری: «هیچ چیز تحت هیچ شرایطی در این عالم مخلوق رخ نمی دهد که مشابهی با آنچه در عالم بالاست، نداشته باشد و، بنابراین، چیزی را در حد خود در ملک خداوند ترسیم نکند. این است منشأ و مظهر هر چیزی.» (منقول در لویزن، ۱۹۴).

۸ - سخن حسین الهی قمشه ای (ص ۳۰) می تواند مؤید همین معنا باشد: «... رواست کاربرد الفاظ را در معانی مثالی، حقیقت خوانند و حمل آنها را بر معانی صوری مجاز گویند و به همین نگاه عارفان این جهان را سرای مجاز و عشق آن را عشق مجازی و شراب و میخانه را نیز مجازی خوانده اند.»

منابع:

- شیخ محمود شبستری، مجموعه آثار، به کوشش صمد موحد، تهران، ۱۳۷۱ ش، چاپ دوم؛
همو گلشن راز (باغ دل)، به کوشش و با توضیحات حسین الهی قمشه ای، تهران، ۱۳۷۸ ش؛
داعی شیرازی، شاه محمود، نسایم گلشن، (شرح گلشن راز)، به کوشش پرویز عباسی، تهران، ۱۳۷۷ ش؛
لاهیجی، شمس الدین محمد، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، به کوشش محمد بزرگ خالقی و عفت کرباسی،
تهران، ۱۳۷۱ ش؛ نیز:

Brook, G. L., *A History of the English Language*, London, 1977.

Jespersen, Otto, *Language, its Nature, Development and Origin*, London, 1964, 12th edition.

Lewisohn, Leonard, *Beyond Faith and Infidelity*, London, 1995.

سریاس*

یک روز غروب بعد از پایان مطب، در بیمارستان آریا پرونده چند بیماری را که آن روز مرخص شده بودند تکمیل می کردم که تلفونچی بیمارستان به من اطلاع داد که آقای دکتر اعتبار از رود هن می خواهد با من صحبت کند. دکتر حمید اعتبار از همکاران من در دانشگاه تهران بود. هر دو در یک بیمارستان کار می کردیم. او جراح قفسه صدری بود و من جراح عمومی. هر کدام بخش خودمان را داشتیم و اگرچه در خارج از محیط بیمارستان همدیگر را کمتر می دیدیم. من او را از همکاران خوب خودم می دانستم.

آن روز در یک تلفن کوتاه، دکتر اعتبار به من اطلاع داد که تیمسار مختاری بیمار، و به اعتقاد ایشان مبتلی به انسداد روده است. می خواست او را به تهران بفرستد که تحت عمل جراحی قرار گیرد. به منزل تلفن کردم که شب دیر خواهیم آمد و منتظر تیمسار شدم.

سریاس^۱ رکن الدین مختاری سومین و آخرین رئیس شهربانی رضاشاه بود و بعد از استعفای رضاشاه، در محاکمه پر سر و صدایی به زندان طولانی محکوم شد ولی تمام مدت را در زندان نماند و بعد از چند سال آزاد شد. من آن شب بعد از صحبت با دکتر اعتبار دو تصویر از مختاری در نظرم آمد. یکی رئیس پر قدرت شهربانی بود و دیگری متهمی که برای تبرئه خود تلاش می کرد.

رود هن سی و پنج کیلومتر بیشتر با تهران فاصله ندارد ولی تا آمبولانس به تهران برسد، یک

* به نقل از: Houshang Sadeghi-Nejad, M. D.; *From Ahwaz to Amros*، فصل ۲۵، با عنوان: The General.

از آقای دکتر صادقی نژاد سیاست‌گزارم که به تقاضای بنده این فصل را به فارسی ترجمه کردند.

ساعتی طول کشید. بیمار پیرمردی نسبتاً کوتاه قد بود با شکمی بسیار بزرگ و تحت فشار. تشخیص اولیه من، همانند دکتر اعتبار انسداد روده بود. یک لوله از بینی به معده بیمار وارد کردیم - مقداری مایع متعفن خارج شد. یک عکسبرداری ساده شکم تشخیص ما را تأیید کرد.

بیمار را در بخش مراقبتهای ویژه (I.C.U.) بستری کردیم و چند دقیقه بعد من بر بالینش رفتم. تشخیص خودم را برایش گفتم و ادامه دادم که اطاق عمل تا نیم ساعت دیگر برای عمل جراحی آماده خواهد بود. باید انسداد را برطرف کنیم.

تیمسار گفت: من نمی خواهم شما مرا عمل کنید.

گفتم: اشکالی ندارد. پرفسور عدل جراح ارشد بیمارستان را خبر می کنیم که شما را عمل کنند.

- ایشان را هم نمی خواهم.

- تیمسار شما جراح خودتان را انتخاب کنید. من از او دعوت می کنم که بیاید و شما را عمل

کند.

- من دکتر هاشمیان را می خواهم.

- هم اکنون به ایشان تلفن می کنم که بیایند و عمل جراحی را انجام دهند.

- دکتر هاشمیان هر وقت خواستند بیایند و مرا به بینند ولی من امشب برای عمل جراحی آماده

نیستم.

من تصور کردم بیمار از وخامت حالش مطلع نیست و یا هنوز تصور می کند رئیس شهربانی

است و می تواند نظر خود را به دیگران تحمیل کند. گفتم:

تیمسار جان شما در خطر است - تا فردا این روده باد کرده خواهد ترکید و شما را از بین خواهد

برد.

با لحن تمسخرآمیزی گفت:

تصور می کنی من نمی دانم؟ من هشتاد و چهار سال دارم و یکی دو سال بیشتر یا کمتر

تأثیری در حال من نخواهد داشت. به هر حال من امشب آمادگی برای عمل جراحی ندارم.

به دکتر هاشمیان تلفن کردم. ایشان آمد. بیمار را امتحان کرد، عکسها را دید و جراحی فوری را

توصیه کرد. ولی تیمسار قبول نکرد.

دکتر هاشمیان پیشنهاد کرد روز بعد صبح زود قبل از شروع کار در بیمارستان دولتی تیمسار را

عمل کنیم ولی او گفت من امشب و فردا صبح آمادگی برای عمل ندارم ولی بعد از ظهر هر موقع

خواستید تشریف بیاورید.

روز بعد چند دقیقه قبل از ظهر به دکتر هاشمیان تلفن کردم و به اتفاق به بیمارستان آریا رفتیم.

در حال تعویض لباس بودیم که سرپرستار اطاق عمل به من گفت بیمار به اطاق عمل نمی آید و

می خواهد قبل از عمل جراحی شما را ببیند.

- به بالین بیمار رفتم. از شب قبل قدری ضعیف تر شده بود. پرسیدم: آیا باز مشکلی ست؟
گفت یک دقیقه پهلوی من بنشین. نشستیم. گفت: من پدر شما را می شناختم، مرد خوبی بود.
گفتم هنوز هست. بعد ادامه داد:
اگر من بمیرم بستگانم یک دینار از هزینه بیمارستان مرا نخواهند پرداخت. به من یک رقم تقریبی از مخارجم بگو.

کار آسانی نبود. هزینه اطلاق عمل، چند روز بستری در بخش مراقبتهای ویژه و چند روز بستری در بیمارستان را حساب کردم و به او گفتم. گفت دکتر هاشمیان را حساب کرده ای؟ گفتم خیر. گفت او را هم حساب کن و دستمزد خودت را هم فراموش نکن.
رقم دیگری به تیمسار دادم. دست برد زیر بالش و یک بسته اسکناس درشت درآورد و به من داد. گفت این پول را نگهدار. اگر من مُردم حساب مرا بپرداز و اگر وجهی باقی ماند به فامیل من بده. من صندوقدار بیمارستان را خواستم. آمد پولها را شمرد و رسید داد. تیمسار گفت رسید را هم به او بده و به من اشاره کرد.

تیمسار مختاری بعد از عمل جراحی فوت نمود. تمام روده بزرگش در اثر گانگرن سیاه شده بود. صبح روز بعد از دفتر شاهدخت شمس آمدند و تمام حساب بیمارستان او را پرداختند و ما ودیعه اش را به خانواده اش پرداختیم.

**

**

جلال متینی

چند کلمه درباره رکن الدین خان مختاری

سالهاست که با دکتر هوشنگ صادقی نژاد که اینک مقیم کاناداست با نامه و تلفن ارتباط دارم. همدیگر را ندیده ایم، ولی در ایران با خانواده او و پدرش که یک یا دو بار رئیس فرهنگ خراسان بود و فرهنگی فعال و خوشنامی بود، آشنایی داشتم و با خواهرش در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران که در رشته زبان انگلیسی تحصیل می کرد هم‌دوره بودم.

با این سابقهٔ آشنایی، دکتر صادقی نژاد کتاب خاطرات خود را که با عنوان *From Ahwaz to Amos* در نسخ معدود چاپ کرده و برای خویشان و دوستانش و از جمله این بنده فرستاده است خواندم. بخش بیست و پنجم کتاب با عنوان "The General" بیشتر توجهم را به خود جلب کرد، زیرا در آن سخن از آخرین روز زندگی مردی ست که با نام وی آشنایی داشتیم. او در این بخش از سرپاس مختاری آخرین رئیس شهربانی دوران رضاشاه سخن گفته است که من و هم سن و سالهای من با نام او آشنایی داریم. رکن الدین خان مختاری پس از شهریورماه ۱۳۲۰ و اشغال ایران از سوی انگلیس و روس و تبعید رضاشاه به توسط دولت انگلیس به آفریقای جنوبی، در تهران همراه چند تن از بلندپایگان شهربانی محاکمه شد، محاکمه ای پر سر و صدا. من در آن زمان در سال دوم دبیرستان دارالفنون درس می خواندم. روزی مادرم مرا به همراه خود به جلسهٔ محاکمهٔ این مرد برد، تنها چیزی که از آن جلسه به خاطر دارم حضور مردی بود به عنوان «دادستان»، با لباس رسمی قضات با نواری ارغوانی رنگ. بعدها دانستم که این مرد، جلال عبده بوده است. من در آن زمان با کلمات دادستان و امثال آن آشنا نبودم. بازتاب این محاکمهٔ جنجالی به کلاس درس ما در دارالفنون نیز رسید، و در جلسات درس انشا که معلم شایسته مان آقای نظام زاده آن را اداره می کرد، حمله به مختاری و همکارانش از سوی برخی از دانش آموزان مطرح می شد و در جلسهٔ بعد کسانی به آن جواب می دادند. مختاری در دادگاه به حبس طولانی محکوم شد. به یاد دارم که فقط یکی از متهمان به نام پزشک احمدی محکوم به اعدام شد که گفته می شد چند تن را با آمپول هوا کشته است. می گفتند مختاری بر خلاف همکارانش در دادگاه مسئولیت همهٔ کارهایی را که انجام داده بوده است، شخصاً بر عهده گرفته و از رضاشاه نامی به میان نیاورده بوده است. موضوع دیگری که در خاطر من بود و نمی دانستم آن را از که شنیده بودم، یا در چه کتابی خوانده بودم این بود که والا حضرت شمس خواهر بزرگ محمد رضا شاه، او را پس از آزادی از زندان به نوعی تحت حمایت خود قرار داده است. وقتی کتاب خاطرات دکتر صادقی نژاد را خواندم و دیدم پس از مرگ مختاری والا حضرت شمس بلافاصله تمام هزینه های بیمارستان را پرداخته است متوجه شدم که آنچه سالها پیش دربارهٔ ارتباط سرپاس مختاری با والا حضرت شمس شنیده یا خوانده بودم بی پایه نبوده است. پس برای اطلاع از چگونگی آن، دست به دامان جناب مهرداد پهلبد همسر والا حضرت شمس شدم که سالها وزیر فرهنگ و هنر ایران بودند و به این بنده مرحمتی داشتند و دارند. موضوع را تلفنی با ایشان در میان نهادم، از کتاب دکتر صادقی نژاد نام بردم. گفتند کتاب را دیده اند و دکتر صادقی نژاد را به خوبی می شناسند و از وی

به نیکی یاد کردند. و در پاسخ پرسش من که والاحضرت به چه صورتی مختاری را پس از آزادی از زندان مورد حمایت قرار دادند، گفتند روزی مختاری را که از زندان آزاد شده بود در خیابان دیدم، موضوع را با والاحضرت در میان نهادم و ایشان وی را به عنوان پیشکار خود برگزیدند. بدین ترتیب موضوع روشن شد.

اما این سرپاس مختاری مردی بود دارای دو شخصیت کاملاً متفاوت، هنرمندی بود که به قول روح الله خالقی نظیر درویش خان بود، و در ضمن افسر بلند پایه شهربانی بود. چون بسیاری کسانی که شاید حتی نام او را هم نشنیده باشند و اگر هم شنیده باشند فقط او را به عنوان رئیس شهربانی می شناسند، در صدد برآمدم اطلاعات مختصری درباره او به دست آورم، پس به سراغ آقای ناصر شیرازی مقیم کالیفرنیا که از دوستان دوران خدمت این بنده در دانشکده فنی آبادان هستند و با موسیقی سر و کار دارند رفتم، و ایشان با لطف تمام، فتوکپی صفحاتی از دو کتاب را برایم فرستادند که در آنها به فعالیت هنری مختاری اشاره گردیده است و این است چکیده مطالبی که در آن دو کتاب آمده است.

در کتاب مجموعه ای از آثار رکن الدین خان که توسط مؤسسه فرهنگی ماهور، در سال ۱۳۷۰ چاپ شده است می خوانیم: «رکن الدین مختاری فرزند مختار السلطنه در سال ۱۲۶۶ (هـ. ش.) در کرمانشاه متولد شد. ویلن را نزد حسین خان اسماعیل زاده آموخت. اجراها و نواخته های او در میان مردم کمتر انتشار یافت زیرا هیچگاه به صورت حرفه ای به موسیقی نپرداخت. اما آنچه از او مانده بیانگر مهارت و تسلط او در نواختن این ساز می باشد.» «به دلیل گذشته سیاسی و شغلی او، روح الله خالقی در کتاب خود با احتیاطی آمیخته با تأسف از او یاد می کند و برخلاف دیگر هنرمندان که شرح حال کامل از آنان به دست می دهد کمتر به او می پردازد و حتی هیچگاه نام او را به طور کامل نمی نویسد. در صفحه ۵۹ جلد اول سرگذشت موسیقی ایران از او تحت عنوان «ویلن همسایه» از صفحه ۳۲۶ تا ۳۳۱ تحت عنوان «گفتگویی درباره یک آهنگساز» یاد می کند. در این بخش ضمن اشاره به ذوق و ابتکار او در خلق آثارش به عنوان همراه و همکار درویش از چند اثر او فهرستی به دست می دهد که مجموعه کامل ساخته های او نیست. همچنین از او به عنوان بهترین نوازنده ویلن زمان خود یاد می کند...» «پس از آزادی از زندان (در حدود سالهای ۱۳۳۰) بخشی از اوقات او را فعالیتهای موسیقی پر نمود. از جمله عضویت در شورای موسیقی رادیو، عضویت در شورای تدوین کتاب ردیف موسیقی.

«در سالهای قبل از مرگش یکی از سازمانهای هنری وقت در صدد برآمد مجموعه ای از ساخته ها و نواخته های او را ضبط نماید. مختاری به شرط این که دستگاههای ضبط

کیفیت صدایی سازش را تغییر ندهد، حاضر به این کار شد. اما با تأسف، بعد از آزمایشهای مکرر و پس از شنیدن صدای ساز خود رضایتش حاصل نگشت و این امر متوقف شد. مختاری در سال ۱۳۵۰ در سن ۸۴ سالگی بدروز زندگی گفت:»

روح الله خالقی در کتاب سرگذشت موسیقی ایران نوشته است وی «تا سی سال قبل مشهورترین ویولن زن و نغمه پرداز بود و به نظر نگارنده، درویش خان و رکن الدین خان گوی سبقت را از نظر ابتکار و سلیقهٔ آهنگ سازی از همگان خود، در آن دوره ربوده اند. به همین جهت است که از این پس از روش این دو هنرمند به نام سبک درویش و رکنی نام خواهم برد. همان سبکی که بعدها مورد تقلید و اقتباس نغمه پردازان دیگر واقع شده است. آنچه گردآوری آثار مختاری را دشوارتر از مجموعهٔ درویش خان می سازد این نکته است که مختاری کمتر به کار حرفه ای موسیقی پرداخت. از این روی ساخته هایش کمتر انتشار یافت. او در سالهایی که در خلوت خود تا پایان عمر داشت به ساختن آهنگهای بسیاری پرداخت که تعداد کسانی که از آنها باخبرند بسیار اندک می باشد...»

آیینهای سوگواری در بختیاری

بخش دوم

یکم: گورستانها و گورهای بختیاری

هر چند سرزمین بختیاری یکسره کوهستانی و ناهموار است، گورستانها در زمینهایی کمابیش بلندتر از زمینهای پیرامون آنها برپا می گردد. گورستانها بیشتر در کناره بیرونی آبادیها دیده می شود.

۱ - بایستگی خاکسپاری مردگان در خاک بختیاری؛ بختیاریها از خاکسپاری مردگان خود در زمینهای بیگانه و به ویژه زمین پست و دشتهای پرهیز دارند، و می شود گفت بیزارند. چنانچه ناگزیر از چنین کاری شوند همواره آن را به یاد داشته یا چندان از آن سخن می گویند:

(۱) سی چه پیانه نهادین من لَجنا؟

sē čə pēyānə nohāsin mən lajanā?

چرا مرد را در میان لجن (= زمین پست و آگیر) نهادید؟

(۲) سی چه پیانه نهادین ولاتِ عُربت؟

sē čə pēyānə nohāsin vlat ə ʔorbat?

چرا مرد را در ولایت غریب نهادید؟

و از آن بیشتر

(۳) سی چه پیانه نهادین جا لیش؟

sē čə pēyānə nohāsin jā lēš?

چرا مرد را در جای زشت نهادید؟

اینها همه سخن خویشان و بستگان «حاج محمد تقی قاضیانی» از «تیش قاضی»، «طایفه نصیر»، «باب زاگی»، «شاخه هفت لنگ» بختیاری ست که در سال ۱۳۶۳ خورشیدی در اهواز درگذشت همان جا به خاک سپرده شد.

۲ - گورستان طایفه ای؛ هر طایفه بختیاری گورستان ویژه خود را دارد. هرگز کسی از طایفه ای را در گورستان طایفه دیگر به خاک نمی سپرند. نمونه های بسیار از گورستان ویژه هر طایفه در سراسر خاک بختیاری دیده می شود. گیراتر آن که هر چند بختیارهای شهرنشین شده از طایفه های گوناگون درهم آمیخته اند، هنگام مرگ گورستان ویژه طایفه خود را خواهند داشت. از این نمونه گورستان طایفه «باورساد» (bāwarsād) نزدیکی مسجد سلیمان را می توان یاد کرد. روی سنگ گور افزون بر نام و نام خانوادگی، نام طایفه هم نوشته می شود، چه در گورستانهای ویژه و چه در گورستانهای همگانی. درباره شهر مسجد سلیمان به ویژه این نکته را باید یادآور شد که این شهر یکی از نخستین شهرهای نوین (=مدرن) در سراسر خاورمیانه است که در آغاز سده بیستم میلادی به دست «شرکت نفت» ساخته شد.

۳ - گورستان کنار رودخانه؛ در بختیاری نمونه گورستان کنار رودخانه کمیاب نیست. گورستانی از آن طایفه «نصیر راکی» در کنا «اوتله» (awtahl) گذار لندار (goḏār landār) نزدیکی مسجد سلیمان، از این گورستانهای کنار آب روان است.

۴ - گور هونه ^hgur hun: «گورخانه» ها که شمارشان در بختیاری چندان نیست، به درستی می تواند گونه ویژه ای از گورستانها شمرده شود. «گور هونه» تکه زمینی ست که آن را گود می کنند و کسانی را از یک خانواده یکان یکان و جدا از یکدیگر در می گذرند، در آن به خاک می سپرند. پس از به خاک سپردن هر مرده گور را می گذارند بماند تا تنی دیگر از همان خانواده دیده از جهان فرو بندد، این یک را نیز کنار همان مرده پیشین، بی هیچ دیواره ای میان دو مرده، به خاک می سپرند. این گورخانه ها را تنها برای خاندانهای بزرگ و نامی برپا می دارند. از نمونه این گورخانه ها یکی در «چهل گهپ» (ḥahl-a-ga^hp) (= چاله بزرگ) در دشت گل «گرمسیر بختیاری دیده می شود که از آن یکی از خاندانهای بزرگ طایفه «شهنی» (Šahni) است.

۵ - انجمن خانواده؛ چنین می نماید که این نیز گونه ای گورستان است، هر چند جز همین یک نمونه، گورستان دیگری با این شناسه ها دیده نشد. این نام را نیز نگارنده از نزد خود بر آن نهاده است. زیرا در این نمونه، کودکان مرده خانواده را روی سینه بزرگترانی از همان خانواده، که پیشتر درگذشته بودند، به خاک سپرده اند. یکی از این گورستانها یا

انجمن مردگان در «پیر کُنارک» *pēr-ə-konārak* «دلی» *dəlay* است که مادر بزرگ و یکی از مردان خانواده به نامهای «ماما قاضی» و «آتمبر» *ātambor* از طایفه «نصیر» را در آن به خاک سپرده اند. نزدیک بیست سالی پس از آن دو تن، دو پسر بچه از خانواده درگذشتند و به فرمان پدر بزرگ خانواده، که هنوز زنده بود، با آن که جای فراوان در دسترس بود، دو کودک را روی سینه آن دو بزرگتر پیشتر درگذشته خاک کردند.

۶ - کوشک؛ روی گور خانها و بزرگان ساختمانی چهار پایه از سنگ و آمیزه ای از گچ، آب و شیر میش، برای اندودن آن، ساخته می شود. بام این کوشکها، که همچون آتشکده های ساسانی می نماید، گنبدوار و سه سوی آن بسته است. یک سوی ساختمان برای دسترسی به گور زیر آن باز است. در بخش بالایی یکی از دیوارها، از درون ساختمان، رف گونه ای برای افروختن آتش یا شمع و چراغ کار گذاشته شده است. چند گونه کوشک دیگر هم ساخته می شود که دیواره های آنها آزاد و تنها چهارستون و سرپوشی آهنین است با کناره های شیب دار و میانه برآمده.

۷ - برد گوری *bard-ə-guri* (= سنگ گری): گورهای باستانی سنگی ست، با دهنه ای پنجره وار و دو اتاق پی در پی در سنگ کوه.

۸ - خِرَف هُونِه *xəraf hunə*؛ خرف، پیر از توان افتاده را می گویند و «هونه» برابر خانه است در فارسی. پیران ناتوان را، زنده، در این شکاف کوهها می گذاشته اند.

۹ - گور در بلندی کوه؛ چنین می نماید که در گذشته دور برخی خانها را در بلندی کوه به خاک می سپردند. از آن میان می توان از گور شیخ باقرخان بختیاری یاد کرد که در روزگار «نادرشاه افشار» می زیست.

۱۰ - خاکسپاری با ابزار کار؛ از این روش تنها یک نمونه شنیده شد. «آخیر گرد قاضی *āxəyrgard*» فرزند «آحسن آقا» که در سال ۱۳۲۹ خورشیدی درگذشت، مردی بود که در طایفه خود بسیار بزرگ داشته می شد. او را با ابزار کارش به خاک سپردند.

به هر روی، گورها را تا یک سال پس از خاکسپاری مرده می گذاردند بماند. نه ساختمانی بر آن بر پا می دارند و نه سنگی بر آن می نهند. در این یک سال آب بسیار بر گور می ریزند. ساختمان و سنگ و تندیس ای که از پس نخستین یک سال بر گور می گذارند چنین است:

۱) برد شیر *barð-ə-šēr* (= شیر سنگی)؛ تندیس سنگی همچون شیری، ساخته روی گور بزرگان، و به ویژه یلان و جوانان شهید کار می گذارند. شیرهای سنگی را در اندازه های گوناگون می سازند و همواره سر تندیس از تنه آن بزرگتر است. گاهی پیکره تفنگ، گرز و

دیگر زین ابزارهای مرده را روی بدنه شیرسنگی کنده کاری می کنند.

۲) پیکره زین ابزار؛ بر سنگ گور بزرگان و دلیران، پیکره تفنگ، شمشیر یا گرز کنده کاری می شود.

۳) مُهر و تسبیح: روی سنگ گور برخی دینیاران و مردان و زنان نام آور به دینداری و پرهیزکاری نگاشته می شود.

۴) شانه و قفل؛ روی گور زنان بزرگ و «بی بی» ها کنده کاری می شود.

۵) کُرکیت korkit (= شانه قالیبافی)؛ روز گور زنان هنرمند کار می شود.

۶) کلاه؛ به ویژه «کُله خُسروی xosrowi» روی سنگ گور مردان بزرگ و سران طایفه و ایل کار می شود.

۷) گل آفتابگردان و گلدان؛ پیکره این گل را درگلدان با شاخ و برگ روی گور سرشناسان کنده کاری می کنند. کاسبرگ گل بزرگتر از پایه و برگ آن است.

۸) نشانه ویژه؛ یک نمونه سنگ گور در «پُشت بُرج» در مسجد سلیمان دیده شد که پیکره برجسته گل و گلدان روی آن کنده کاری شده است. پیکره رنگامیزی شده است و سنگ گور ایستاده کار گذاشته شده.

دوم: سُرورها و بیتها

نمونه هایی کوتاه از بیتها، پیشتر یاد شد. چون در شناسایی گوشه های گوناگون آیینهای سوگواری در بختیاری و فرهنگ پایه ای این آیینها، بیتها و سُرورهای یاد شده یاری شایانی به ما خواهد کرد، نمونه های گسترده تری از این بیتها را در این جا می نگاریم. بیتهای سوگواری گذشته از بازگویی ویژگیهای مرده و گاه بازگویی این ویژگیها از زبان خود وی، در برگزیده آیینهای سوگواری همچون چادر به شانه انداختن و گیسو بریدن و یاد اسب و گرز و تفنگ «پهلوان» است. هرگاه که پهلوان مُرده، در بیتها به سخن می آید، روی سخنش با همسر، مادر یا خواهر خود بیش از دیگران است. از ایشان برای آماده سازی جنگ و ابزار آن یاری خواسته، ایشان را به گواهی می خواند و ایشان را فرا می خواند بر او بمویند و بگریند.

هرچند در بیتها بسیاری کسان یاد می شوند، با این همه، بودن زنان است که پایه ای و بنیادی ست. خود روشن است زن نزدیکتر به «قهرمان» و «پهلوان» یادشده در سرو، به سوگواری سنگینتری فراخوانده می شود.

بیتهایی همگانی ست که می تواند در سوگ هر جوانی خوانده شود:

- ۱- تُرکُمُونِ سَرخَدی، اَرَوُ بَرّی چَنَدی و رُونِ رِکاوُختِ اینییری
- ۲- تُرکُمُونِ سَرخَدی، اَرَوُ شِیراز چَنَدی و رُونِ رِکاوُتِ ایکنی ناز
- ۳- سَردارینِه پُوشنید ز هُونِه دِرِوید دِشمنی کِه یَنِه دید لَرزِه بُراوید
- ۴- سَردارینِه پُوشنید ز هُونِه دُونی دِشمنی کِه یَنِه دید زِه بی ز رُونی
- ۵- خَانُمِ سَنگَرِ بَست و گَزَدِه زورُون یِ چُن جَنگِ ایکنِه چی شیرِه دُورُون
- ۶- سُد اِزار دُونِه فِشَنگ و پَرِه شَالِش تاریکی دَمِ سُبُوقِ چَروِیست و مَالِش
- ۷- خِلعتی خَانِ دادتِه کاردِ طَلوِیی تو سَرِتِ دَرَدِ ایکنِه سی کَذخُدایی
- ۸- خِلعتی خَانِ داودتِه کاردِتِ خَریده تو سَرِتِ دَرَدِ ایکنِه سی زِه کَشیده
- ۹- چادِرَا خَانِ زیدِه بی سَراوِ اَناری شُو مَحوسِی خَانِ خُمِ کِه دِشِمِه داری
- ۱۰- چادِرانِه وَرگَشی سَرِ او چِشمِه شُو مَحوسِی خَانِ خُمِ دَرُوتِ زِدِشمِه
- ۱۱- اَسپِتِ وازِین، زِینِ زِ لِعویست دیدُمَشِ مَنِ مَورُونِ دِستِ عُلُومت

آوانگاری:

- 1- *terkama sarhasi, arrav a barri*
čansî va rûn rakâv a xot ênyari
- 2- *terkamun sarhasi, arrav a šērâz*
čansî va rûn rakâvat ikoni nâz
- 3- *sarsârinâ pušnîd zâ hunâ dervâd*
dâšmâni kâ yonâ did larzâ barovâd
- 4- *sarsârinâ pušnîd zâ hunâ da'owni*
dâšmâni kâ yonâ did rah bē zâ zurî
- 5- *xânom sangarâ bast va gorsâh zaurun*
yo čono jang ikonâh xē šēr a dawrun
- 6- *sad ezâr dunâh fašang va par a šâlas*
târêki dâmsabay čarvâst va mâlas

- 7- *xal'ati xān dādətəḥ kārđ ə təlō'i*
to sarət dard ikonəḥ sē kaḥxoda'i
- 8- *xal'ati xān dādətəḥ kārḡət xarışəḥ*
to sarət dard ikonəḥ sē rah kašēḡə
- 9- *čāḡərā xān zəyḡəḥ sar aw anāri*
šaw max^{oo}osi xān ə xom kə dəšmə dāri
- 10- *čāḡərānə varkaši sar ə aw ə čāšməḥ*
šaw max^{oo}osi xān ə xom dawrat zə dəšməḥ
- 11- *āspət wāzēn, zēn zə ləyumat*
diḡomas mānə mawrun dast ə yolomat

برگردان فارسی

- | | |
|---|--|
| ۱- ای ترک سرحدی، عرب بیابانی | چه اندازه به ران و رکاب خودت می نگری |
| ۲- ای ترک سرحدی، عرب شیرازی | چه اندازه به ران و رکابت ناز می کنی |
| ۳- سرداری را پوشید، از خانه درآمد | دشمنی که این را دید لرزه برآورد |
| ۴- سرداری را پوشید، از خانه پایین دست | دشمنی که این را دید از (توان) زانورفت |
| ۵- خان من بر «تیۀ زرون» سنگر بست | این چنان جنگ می کند، چون شیر دوران |
| ۶- سد هزار دانۀ فشنگ به پرشالش است | در تاریکی سیده دم به (بشنیانی) سوی مال خود آمد |
| ۷- خان کارد زرین خلعتت داده | تو سرت برای سروری درد می کند |
| ۸- خان کاردی به خلعت برایت خریده | تو سرت برای نقشه کشیدن درد می کند |
| ۹- چادرهای خان در «آب اناری» برپا بود | خان خودم، شب نخوابی که دشمن داری |
| ۱۰- چادرها را به «آب چشمه» برد (جا به جا کرد) | خان خودم، شب نخوابی که دورادورت دشمن است |
| ۱۱- اسبت را زین کرده با لگام (آراسته) | دیدم در گورستان به دست نوکرت |

واژه های بختیاری و برابر فارسی آنها:

۱ - تُرکُمون سَرحدی = torkaman ə sarhaḡi = ترک قشقایی (مرزی).

هرچند پهلوان بختیاری ست چون در مرز قشقای زندگی می کند او را به ایشان مانده می کنند

۲- اَرُو بَرّی = aravə barri = عرب بیابانی، دشت نشین. مانده کردن همچون بالا

۳- چَنْدی = čanđi = چه اندازه

۴- رِکاو = rəkāv = رکاب

۵- خُت = xot = خودت

۶- اینرّی = enyari = می نگری

۷- سُرْدارینِه = sarđarinə^h = سرداری را، قبا را

۸- پُوشنید = pušniđ = پوشید

۹- زِهُونِه = za hunə^h = از خانه

۱۰- دِرَوید = darvayd = درآمد

۱۱- بَرَأوید = barovəd = برآورد

۱۲- دَونی = downi = پایینی (در سطح)

۱۳- دِشْمِن = dəšmən = دشمن، «نون» های پایانی به ویژه در سرود و آواز به گفتار

نمی آید.

۱۴- یُنه = Yonə = این را

۱۵- رَه بی (زِهْده بید) = rah bi = رفته بود

۱۶- زُونی = zuni = زانو

۱۷- گُرْ ده = gorđə^h = پشت، پشته، تپه

۱۸- یِ = yo = این

۱۹- چُن = čono = چنان

۲۰- ایکنِه = ikonə^h = می کند

۲۱- چِی = čē = چون، همچون

۲۲- دَوْرُون = dawrun = دوران، روزگار

۲۳- اِزار (هزار) = əzār = هزار، برای آهنگ بیت ازار گفته شده است.

۲۴- وِ = və = به

۲۵- شَالِش = šāləs = شالش

۲۶- دَم سَبَق = dam sabay = سپیده دم، گرگ و میش

۲۷- چَرَوِست = čarvəst = به سوی چیزی، به تک یا پشتیبانی، رفت

۲۸- مال = māl = مال، خانواده، دارایی، جایگاه، اطرافگاه

۲۹- گدخدایی (کی خدایی) = kadxodā'i = سروری، بزرگی، کدخدایی

۳۰- سی = sē = برای

۳۱- ره کشیدن = rah kašēdan = نقشه کشیدن، برنامه ریزی کردن

۳۲- زیده بی (بیذ) = zaydā^h biḏ = زده بود

۳۳- شو = šaw = شب

۳۴- مَخوسی = max^{ae}si = مخابی

۳۵- وَر کشید = varkašid = جا به جا کرد

۳۶- چاذرانِه = čāḏaranā^h = چادرها را

۳۷- وازین = vāzēn = زین کرده

۳۸- لُغوم = ləγum = لگام

۳۹- مَورُون = mawrun = گورستان

شیرِ علی مردون = šēr a ali mārδun

علی مردان خان به انگیزه دلیری در جنگ با نیروهای قزاق نام آور شد. وی را با امان دادن و مهر کردن قرآن، رام و سپس بندی کرده، کشتند. از همین روی بیتهای «شیر علی مردون» که بازگو کننده جنگها، دلاوریها و مرگ جانگداز وی است و دشمن را کوچک و بی ریشه می شمرد، هنوز هم زبانزد بختیاریهاست.

هر چند که این بیتها تا پس از مرگ شیرعلی مردون را بازگو می کند، روی سخن همه

بیتها به خود او و از زبان وی است و چنان است که زنده ای سخن می گوید:

- ۱- مُ لُر نلیت خورم، هفت ساله شوئم (چوپونم) اَر وَنیم و قرقره مَشخِ نذونم
- ۲- کُن تیپ، کُن سیاه کُن فراشم ره وذین دام اُ دذوم بیان سِر لاشم
- ۳- شمشیرِ علی مسردون طلائی بی غش ز ده کرد، سرگشه تا و سپید دشت
- ۴- کُر بُکش، گوو بُکش مندیم دو تا مون نه کُری نه دذری منیده و جامون
- ۵- کُر بُکش، گوو بُکش، جنگ جنگ دینه کی دیده قاطر چینه جاشا نشینه
- ۶- «بی عروس» سِر قله پلا بُریذه لاش اسپیدِ علی و دار گشیده

- 1- mo lor ə batit xorom, haft sālā šoonom
ar varim va yaryarah mašxə naβunom
- 2- kona tip, kona sapaḥ, kona farāšom
rah vəβin dām o dabum bēyān sar ə lāšom
- 3- šomšēr ə ali mərəβun talāyā bēyaš
zə "dəhəkard" sar kašəḥ tā və "šəpəd dāst"
- 4- kor bokoš ga'u bokoš, marβim do tāmun
na kori na doβari marβəḥ və jāmun
- 5- kor bokoš ga'u bokoš, jarg jarg ə dērah
kē dēβəḥ yātərcēnə jā ša nāšēnə
- 6- "bē arus" sar ə yalə palā borisə
lāš ə əspēs ə ali və dār kašēsə

برگردان فارسی

- | | |
|--|---|
| ۱- من لر بلوت خورم (و) هفت سال است شبانم | اگر به دارم (هم) بکشی رژه نمی دانم |
| ۲- کجاست تپ، کجاست سپاه، کجاست پیشخدمتم | راه بدهید مادرم و خواهرم به سر کالبدم بیایند |
| ۳- شمشیر علی مردان زر ناب است | از ده کرده (شهر کرده) تا به سپید دشت، سرمی کشد |
| ۴- پسر بکش، برادر بکش، ما دو تن ماندم | نه پسری، نه دختری به جایمان مانده است |
| ۵- پسر بکش، برادر بکش، جنگ، جنگ دین است | چه کسی دیده است استربان جای شاه بنشیند |
| ۶- بی بی عروس، سر قلعه است و گیسوان را بریده | تن سفید «علی مردان» به دار کشیده است |

واژه های بختیاری و برابر فارسی آنها:

- ۱ - mo مُ = من
- ۲ - balit = بلیت (بلوط)
- ۳ - xorom خُرُم = خورم
- ۴ - šoonom (šupunom) شوونُم (چوپونُم) = شبانم، تنها برای گوسفندان به کار

می رود. با آن که علی مردان، خان است در این جا خود را مردی فرودست می نماید. به دیگر سخن خود را آماده پذیرش جنگ و سختیها می نمایند. چه، لر خواندن کسی در فرهنگ بختیاری، به معنای این است که او از توده مردم است. همچنین است بلوت خور خواندن و چوپان نامیدن خود. زیرا بزرگان در بختیاری لر خواندن خود را دوست ندارند و نمی پسندند.

۵ - آر ar = اگر

۶ - ونیم vanim = بیندازیم، بنهیم

۷ - مَشخ mašx = مارش، رژه، یادکرد آغاز سربازی وظیفه در ایران

۸ - نَدُونُم naδunom = ندانم

۹ - کَی (کُیَن) koyanə = کجاست

۱۰ - رَه وَدِیَن rəh vədīn = راه بدهید

۱۱ - دام dām = مادرم

۱۲ - دَدُوم daδum = خواهرم

۱۳ - بیان (بیاهن) beyāhən = بیابند

۱۴ - لاش lāš = تن، کالبد

۱۵ - کُر kor = پسر

۱۶ - گَوُو ga^wu = برادر

۱۷ - مَنَدِیم manδim = ماندیم

۱۸ - دَدَر doδar = دختر

۱۹ - مَنَدِه manδəh = مانده

۲۰ - جامُون jāmun = جایمان

۲۱ - قاطرچین yaterčān = استربان را، چاروادار را.

استرسانی از کارهای پست و کنندگان آن از گروههای فرودست در پایگان مردمی بختیاری به شمارند.

۲۲ - بی عروس (بی بی عروس) bebē = زنان بلند پایه بختیاری

۲۳ - قَلِه qalē = قلعه، دژ

۲۴ - پَلا palā = گیسوان بافته (پل مفرد آن است)

۲۵ - اِسپِید spēd = سفید

«دَنگِ dang» ابوالقاسم خان

در تاریخ بختیاری در روزگار نزدیک به ما دو تن «ابوالقاسم خان» نام آور شده اند. یکی ابوالقاسم پسر «لطفعلی خان امیر مفخم بختیاری» ست که در جنگها و نبردهای مشروطه و پس از آن، و به ویژه رویدادهای بی درنگ پس از جنگ دوم جهانی، جایگاهی دارد. وی در زمان نخست وزیری قوام السلطنه نیز یکچند ایلخانی بختیاری را در دست گرفت. در این دوران باری دیگر فرمانروایی ایلی را برپا داشت. دلیری و بخشندگی او، وی را نزد بختیارها بسیار گرامی نمود.

آن دیگری «ابوالقاسم خان» پسر حاجی ابراهیم خان ضرغام السلطنه بود. هر دو، پدر و پسر مردانی خوشنام، دلیر و میهن دوست بودند. ضرغام السلطنه و پسرش در جنگهای مشروطه، اصفهان را از دست نیروهای دولتی هوادار محمد علی شاه قاجار بیرون آوردند. اندکی دیرتر به انگیزه ناهمداستانی با دیگر سران بختیاری از کار کناره گرفتند.

چنین می نماید که سرگذشت هر دو «قهرمان» در ترانه ها و «بیتهای» بختیاری در هم آمیخته است. در این بیتهایی که زیر نام «دنگ ابوالقاسم خان» رواج دارد، آگاهیهایی درباره دلیری و جنگها و دربند شدن و مرگ هر دو دیده می شود. «دنگ» در گویش بختیاری ستون و «صف» را می رساند.

۱- شاد اُوید آفا اَبول پیرن گرامی تا سَد سال دال بُخوره لائش نظامی

۲- اَرْضی شال چل گزی دَسَم و شالِت لاشِمِه و اُخت پور «پرتو» حَلالیت

۳- مَر جَنگِه، مَر جَنگِه، خُدای دُو نای جَنگِ تُفَنگِه

۴- نَویسُم غاغِدی و «بی عَظیمِه» زَر وَدِه فِشَنگِ پَخَر جَنگِ وَست و «دیمِه»

۵- نَویسُم غاغِدی و «بی ستاره» زَر وَدِه فِشَنگِ پَخَر جَنگِ وَست دوواره

۶- مَر جَنگِه، مَر جَنگِه، خُدای دُو نای جَنگِ تُفَنگِه

۷- چاربالون، چار طیاره، چارتک ز دولت پیشواز اُبل اُوید «ناصر صولت»

۸- مُ خُرزا «قاجاریم»، کُر امیرم بختیاری ز خُمِه بَلگُم بِمیرم

۹- مَر جَنگِه، مَر جَنگِه، خُدای دُو نای جَنگِ تُفَنگِه

۱۰- اُس که و «بیرگن» شونخی زیدم وَنَدُم و سرهنگ تَم دُی دُر زیدم

۱۱- شاد اُوید آفا اُبل سِگار کُر لو بختیاری زنده کرد و پور پرتو

- 1- šād ovəd āyā abol pērax garāmi
tā sad sāl dāl boxorā^h lās ə nəzoami
- 2- ārazi šāl čəl gazi, dāssom və šālət
lāsomə və xot bəvar bərnā^w halālət
- 3- mar jargə^h, mar jargə^h, xobāy doonāy, jang ə tofangə^ə
- 4- nəvəsom yāyazi və bē "azimə^h"
zar və sə^h fəšang bəxər, jang vast və "dēmə^h"
- 5- nəvəsom yāyazi və bē "šatārə^h"
zar və sə^h fəšang bəxər, jang vast dowārə^h
- 6- mar jargə^h, mar jargə^h, xobāi doonāy jang ə tofangə^h
- 7- čār bālun, čār toyārə^h, čār tank zə dənhat
pēšvāzə abol ovəyd "nāsər ə sawlat"
- 8- mo xorzā "yājāriom" kor ə amirom
baxtārī zə xomə^h bātkom bəmirom
- 9- mar jargə^h, mar jargə^h, xobāy doonāy jang ə tofangə^h
- 10- oso kə və "bēragun" šonāixi zāisom
vaxsom və sarhang tamom, doyborə zāisom
- 11- šād ovəyd āyā abol səgār gor ə lau
baxtārī zəndə^h kərd və puz ə bərnāw
- 12- mar jargə^h, mar jargə^h, xobāi doonāy jang ə tofangə^h

برگردان فارسی

- ۱- شاد آمد «آقا ابل» پیراهن ارجمند تا سد سال لاشخور لاش نظامی بخورد
- ۲- «آقا رضی شال چهل گزی» دستم به شال کمرت کالبدم را با خودت ببر، تفنگ برنو(ی من) حلالیت
- ۳- مگر جنگ است، مگر جنگ است، خدا می داند جنگ تفنگ است
- ۴- نامه ای بنویسم به «بی بی عظیمه» (سکه) زر بدهد فشنگ بخرد، در «دیمه» جنگ شد
- ۵- نامه ای بنویسم به «بی بی ستاره» (سکه) زر بدهد فشنگ بخرد، دوباره جنگ شد
- ۶- مگر جنگ است، مگر جنگ است (آری) خدا می داند جنگ تفنگ است
- ۷- چهار هواپیما، چهار هواپیما، چهار تانک دولتی به پیشواز «ابل» آمد ناصر (پسر) صولت
- ۸- من خواهر زاده قاجاری و پسر امیرم بختیاری از من است و شاید (هم) بمیرم
- ۹- مگر جنگ است، مگر جنگ است، (آری) جنگ تفنگ است
- ۱۰- آنگاه که در «بیرگون» شیبیخون زدم (تیری) انداختم به سرهنگ تمام، دکتر را (هم) زدم
- ۱۱- شاد آمد آقا ابل، سیگار گوشه لب بختیاری را به دهانه (تفنگ) برنو زنده کرد
- ۱۲- مگر جنگ است، مگر جنگ است، (آری) جنگ تفنگ است

واژه های بختیاری و برابر فارسی آنها:

- ۱- دَنگ = dang = ترانه ها و سرودهای توصیفی
- ۲- شاد šād = فرخنده، خرم، شاد
- ۳- اُوید ovəyd = آمد
- ۴- اَبَل abol = کوتاه شده ابوالقاسم
- ۵- پیرن گِرَامی pēran-gārāmi = پیراهن ارجمند، کسی که ارجمند است تن پوشش

هم نیز

- ۶- دال dāl = لاشخور (پرنده)
- ۷- آ ā = کوتاه شده آقا، کمی فروتر از خان
- ۸- چل çöl = چهل (شماره)
- ۹- گَزی gazi = اندازه ای برای درازا، برابر ۱۶ گره
- ۱۰- دَسْم و شَالَت dassom və šalat = دستم به شالت، سوگندی ست فروتنانه
- ۱۱- لَاشْمِه lašomə = لاشه ام را، کالبدم را

۱۲ - واخت = vā xot = با خودت

۱۳ - پَور = bavar = بپر

۱۴ - بَرِنُو = bərnaw = تفنگ BRNO ساخت چکسلواکی. با آن که تفنگهای تازه تر

بسیاری در بختیاری رواج یافت، هنوز دوست داشته ترین جنگ افزار آتشین نزد ایشان است.

۱۵ - مَر = mar = مگر

۱۶ - اِ = θ = است

۱۷ - وَدِه = vaðə^h = بده

۱۸ - بِخَر = bəxər = بخر

۱۹ - وَست = vast = افتاد

۲۰ - دُواره = dowārə^h = دوباره

۲۱ - بَالُون = bālun = هواپیما

۲۲ - تَنک = tank = تانک جنگی

۲۳ - ناصِرِ صولت = nasər ə sa^wlat = ناصرخان قشقایی، پسر صولت الدوله

۲۴ - خُرزا = xorzā = خواهرزاده

۲۵ - خُمِه = xomə^h = خودم است

۲۶ - بُلکُم = balkom = بلکه هم، شاید هم

۲۷ - اُس = oso = آنگاه، آن هنگام

۲۸ - بَیرِگَن = bərəgon = جایی ست در بختیاری

۲۹ - شُوِخِی = šowəixi = شبیخون

۳۰ - زَیْدَم = zəydom = زدم

۳۱ - وَنْدُم = vandom = انداختم

۳۲ - دُی دُر = doyðor = دکتر

۳۳ - سِگَار = səgār = سیگار

۳۴ - گَر = gor = گنج، گوشه

۳۵ - لَو = law = لب

۳۶ - پُوز = puz = پوزه، دهانه، دهان

قرابادین موجز کُمی پزشکی نامه‌ای از دیارِ اخوینی

پیش سخن

چند سال پیش از این بود که *اختیارات تفاسیر فصول بقرط* تألیف ابوالقاسم مقانعی شاگرد محمّد بن زکریای رازی و استاد ابوبکر اخوینی بخاری را شناسایی کردم. گزارش آن نسخه به سال ۱۳۸۹ش در نشریه *ایران‌شناسی* به چاپ رسید تا برگی تازه به پژوهشهای تاریخ پزشکی ایران به ویژه نخستین پزشکی‌نامه شناخته شده زبان فارسی افزوده شود. اهمیت کتاب یاد شده با حجمی نزدیک به چهارصد صفحه، دست‌کم این است که تألیف یگانه شاگرد شناخته شده رازی ست که شاگردانی هم در پزشکی‌آموزی داشته است. همچنین پزشکی‌نامه‌ای مفصل از وی به روزگار ما رسیده است که پیش از این آگاه نشده بوده‌ایم.

جستجوی بیست و دو ساله‌ام در کاوش *هدایة‌المتعلمین فی الطب* مرا به نویافته‌هایی دیگری نیز رهنمون ساخت. چندان داده‌های افزونه‌ای از خوانش آن به دست آورده‌ام که با همسنجی با معتبرترین منابع پزشکی پیش و پس از آن دریافته‌ام بخش مهمی از مطالب مندرج برای اولین و گاهی شاید آخرین بار جز در این متن مطرح نشده است. با این همه آگاهی‌های ما درباره تألیف مؤلف مذکور سخت اندک است. جلال متینی در مقاله‌شان درباره موجز کُمی به نقل از علامه قزوینی در حاشیه *چهارمقاله* آورده‌اند نام کتاب اخوینی به جز همان متن در کتاب دیگری جز موجز کُمی یاد نشده است.

اما نگارنده این سطور دست‌کم به دو نسخه خطی دیگر دست‌یافته که از *هدایة*

المتعلمین فی الطب یاد کرده‌اند. از قضا در بخارا یا محدوده‌ای نزدیک به بخارا تدوین یافته که هدایه المتعلمین فی الطب و موجز کمی نوشته شده بوده است. یکی قرابادین موجز کمی و دیگری مفتاح العطارین است که تاکنون معرفی نشده بوده‌اند. به جز این دو، قرابادین دیگری نیز در همین دوران و مکان از سوی خواجه حمیدالدین نوشته شده بوده که منابع برداشت‌پذیر آن نزدیک به قرابادین موجز کمی ست. از جمله نام داروسازان و استادانی از سمرقند و بخارا یافته می‌شود که مشترک میان رسالهٔ اخیر از یک سوی و موجز کمی و قرابادین موجز کمی از سوی دیگر است. برای پیشگیری از افزایش حجم مقالهٔ کنونی، دو نویافته دیگر در مقاله جداگانه‌ای معرفی خواهد شد.

تاریخچه‌ای دربارهٔ قرابادین نویسی

قرابادین واژه‌ای یونانی تبار از ریشه Pharmakon و البته با دگردیسی بسیار همراه بوده که منطقاً از طریق ترجمه‌های یونانی - سریانی، یونانی - عربی و سریانی - عربی که از سوی پزشکان و داروسازان دانشگاه جندی‌شاپور^۱ به گفتار روزانه مردم شهرها و نیز پزشکی‌نامه‌های زبانهای فارسی و عربی وارد شده بوده است. گاه در کتابهای طبی و دارویی تمدن اسلامی مترادف «ادویه مرکبه» نیز بدان داده بوده‌اند. از قرابادینهای تألیف یونانی تباران - رومیان نمونه‌های زیادی گزارش نشده که نشان بی‌اقبالیت بیشتر آنها به این رشته بوده است. از آن میان برخی از ترجمه‌های عربی سدهٔ دوم و سوم انجام شده نیز از میان رفته، چندان که تاکنون از نسخه‌ای از قرابادین جالینوس که مأخذ دانشمندان دوره‌های آغازین اسلامی بوده آگاه نشده‌ایم. قرابادین‌نامه‌ها در طی بیش از ده سده و با گذر زمان از جنبهٔ تعداد عنوانهای تألیفی و حجم هر یک از این گونه کتابها افزایشی قابل توجه داشته است. چندان که قرابادین کندی که از نخستین نمونه‌های تألیفی در سدهٔ سوم است و کمتر از چهل برگ‌شمار دارد، در سدهٔ دوازدهم هجری در قرابادین کبیر تألیف محمدحسین عقیلی خراسانی به حجمی حدود یک صد برابر متن قبلی رسیده بوده است.

سبب رونق شاخهٔ داروسازی ترکیبی در تمدن ایرانی و اسلامی وابسته به عوامل متعددی بوده که در روم و یونان به این شدت و حدت سابقه‌ای نداشته است. تمدنی که پهنای آن از چین تا غرب قارهٔ آفریقا و امتداد طولی آن از روسیه در شمال تا جنوب سودان امتداد داشته، کمابیش باشندگان آن سرزمینها به زبان عربی سخن می‌گفته‌اند یا دست‌کم با آن آشنا بوده‌اند، این اشتراك فرهنگی سبب داد و ستد بیشتر علمی و عملی شفاهی و مکتوب تجربه‌های داروشناختی از مفرده‌ها و داروسازی در بخش مرکبه‌ها شده بوده است. منطقی ست تنوع مفرده‌ها بسا بیشتر از چیزی بوده که یونانیها و رومیها در دسترس

داشته‌اند. آرموده‌های مصریان، چینیه‌ها، هندیها، سریانیها و پزشکی‌ورزیهای روستاییان و عشایر کوچنده را نیز می‌توان بدان افزود.

از سوی دیگر توسعهٔ دانش شیمی به ویژه از سوی محمد بن زکریای رازی اندک اندک دانش پزشکی وارد شده بوده است چندان که آورده‌اند همو نخستین کسی بوده جیوه را روی میمون آزمایش کرده بوده است. تفاوت ساختاری - مزاجی شرقی‌ها نسبت به هموطنان رومی - یونانی پزشکان پیشابقرات تا پساجالینوس هم نیاز به تغییر نسخه‌های درمانی را فراهم آورده بوده است. نکتهٔ دیگر این که برخی اجزای دارویی برای مسلمانان و از جمله ایرانیان و حتی زرتشتیان و مسیحیان مشمئزآور بوده و گاه با معیار باورهای دینی ناروا شمرده می‌شده است. زیرا متعلق به تمدنی بوده که هنوز مسیحی نیز نشده بوده‌اند. از جمله اجزای جانوری مانند ادرار و منی و مدفوع و خون و زهره و گوشت گرگ یا کفتار یا مار و حتی انسان که برای شرقی‌ها ناخوشایند شمرده می‌شده است. کمابیش بیشتر داروهای معرفی شده مشتمل بر شراب نیز بوده یا با شراب تجویز می‌شده است. بنابراین شاید همین دلیل بوده تا روزگار رازی در میانه سدهٔ سوم، پزشکی در تمدن ساسانی و اسلامی کمابیش در اختیار اقلیتهای مذهبی به ویژه مسیحی، صابئی و یهودی بوده و مسلمانان بدان نمی‌گراییده‌اند. رازی پیشگام این تغییر جهت‌دهی ذهنها و البته به کمک دگردیسیهایی ویژه در خوردنیها و داروها برای مردمان شرق بوده است.

قرعهٔ فال در تألیف برجسته‌ترین و هم‌هنگام شاید نخستین نمونهٔ قرابادین نویسی ایران و اسلام نیز به نام شاپور بن سهل داروساز خوزستانی و شاغل در دانشگاه جندی‌شاپور زده شده بوده که اهمیت خود را تا امروز حفظ کرده که برای بسیاری مستشرقان نیز شناخته شده است. نگارندهٔ این سطور این دو نسخه را سالها پیش ویراسته ولی هنوز بخت انتشارش را نیافته است. با یاری خداوند ترجمه و شرح آن را نیز به دست گرفته‌ام. در روند تحقیق قرابادینها به ویژه در خوانش دو نمونهٔ هفده بابی و بیست و پنج بابی عربی همین اثر دریافته‌ام دست کم چهار نسل مؤلف مذکور داروپیسه بوده‌اند. این که متن یاد شده برآیند تجربه‌های بیمارستانی - دانشگاهی پدر به پسر بوده است. اهمیت خاص کتاب این که چند وجهی ست. تألیف آن در قلمرو ایران و از سوی یک ایرانی تبار انجام شده، بنابراین برای ایرانیان ارزشمند تلقی خواهد شد. از آن جا که شاپور بن سهل بر آیین مسیحی بوده برای اروپاییان و مسیحیان قابل توجه است. چون به زبان عربی نوشته شده، پس کارنامه‌ای از تمدن اسلامی و میراث زبان عربی نیز به شمار می‌آید. همچنین به گواهی مؤلف، بیشتر هم از منابع سریانی استفاده کرده که می‌نماید با این زبان آشنایی داشته، بنابراین برای

آشوریان امروزی بی‌اهمیت نخواهد بود.

بر سر هم کارنامهٔ قربادین نویسیهای فارسی به دو دسته مشتمل در پزشکی نامه‌ها و دوم مستقل خواهد بود. می‌توان نسخه‌های ترکیبی *هدایة المتعلمین فی الطب*، *ذخیره خوارزمشاهی*، آثار حبیش تقلیسی و به ویژه *اختیارات بدیعی* را که بخش اول آن مفردات و بخش دوم آن مرکبات است از نخستین نمونه‌ها به شمار آورد. بر پایه آگاهیهای امروزی در میان قربادینهای مستقل، رقابت بر سر سه کتاب *قربادین موجز کمی*، *قربادین* تألیف حمیدالدین خازن دارالشفای خوارزم و *مفتاح العطارین* تألیف سعدالدین مرغینانی است که به تقریب در فاصلهٔ سالهای ۷۵۰-۸۵۰ هـ در سمرقند و بخارا تألیف شده بوده‌اند. دانسته نیست کدام یک زودتر به انجام رسیده بوده است. بنابراین تا یافته شدن نسخه‌های خطی احتمالی دیگر که مستقلاً ویژهٔ قربادین نامه‌ها باشد، کتاب مورد بحث این مقاله اگر اولین نمونه نباشد در شمار آغازینه‌هاست.

تاکنون حلقهٔ مفقوده‌ای داشته‌ایم که دقیقاً زندگی و تألیفی از شاگردان رازی نمی‌شناخته‌ایم که با کشف کتاب مقانعی حلقه‌ای مفقوده از زنجیرهٔ استادان - دانشجویان روشن شده است. حال باید کوشید تاریخ پزشکی میان اخوینی بخاری در سدهٔ چهارم تا سدهٔ هشتم در منطقهٔ پیرامون بخارا آشکار شود. بنابراین مستندات موجود در *موجز کمی* و در گام بعدی *قربادین موجز کمی* نشان از حضور دست کم پنج سده‌ای *هدایة المتعلمین فی الطب* در منطقه بخارا - سمرقند دارد. با یافته شدن تألیفات دیگری که از تألیف اخوینی بخاری یاد کرده بوده‌اند یا معاصر مؤلف *موجز کمی* بوده‌اند به شکلی متقابل به سندیت و اصالت کتابهای مذکور افزوده می‌شود. این نویافته‌ها سبب افزایش امیدمان نیز می‌شود که شاید نسخه‌های کهنتری از *هدایة المتعلمین فی الطب* یا نوشته‌های دیگری از اخوینی و اطبای کهن در تاجیکستان، ازبکستان و افغانستان یافته شود. حق تقدیمی اخوینی بخاری در پزشکی نویسی فارسی، چرایی گرایش پژوهشگران این زمینه را پاسخ می‌دهد.

نخستین گامهای اخوینی پژوهی در متون

سالها پیش دکتر جلال متینی در مقدمه *هدایة المتعلمین فی الطب* به یادکرد دو کتاب پرداخته بود که از پزشکی نامهٔ مذکور یاد کرده بوده‌اند: *چهار مقاله نظامی سمرقندی* تألیف میانهٔ سدهٔ ششم در شمال افغانستان امروز و دیگری رساله‌ای به نام *موجز کمی* که احتمالاً در بخارا تألیف شده است. بار دیگر مستقلاً در مقاله‌ای در جشن نامه هفتاد سالگی فرخ، به وصف *موجز کمی* پرداخت. مشخصاً هر سه کتاب به زبان فارسی و در امتدادی خطی میان بخارا - شمال افغانستان کنونی نوشته شده بوده‌اند. درنگ‌پذیر این که در گذر

تاریخ از سده چهارم تا چهاردهم هجری در کتابهای طبّی - داروسازی قلمرو جغرافیایی ایران کنونی کمتر *هدایة المتعلّمین فی الطبّ* معرفی شده بوده است. از جمله اسماعیل جرجانی در *ذخیره خوارزمشاهی* و دیگر آثار پزشکی اش از آن یاد کرده است. چنین است سرنوشت *الأبنیة عن حقایق الأدویة*^۲ و کمتر پزشکی فارسی نویسی یا عربی نویسی در مرزهای امروزی ایران و کشورهای عربی در گذار يك هزاره پس از تألیف از آن نامی به میان آورده است. ساده تر بگوییم کتاب اخیر در منابع معتبر یاد نشده باشد.

قربادین موجز کمی

نگارنده این سطور چند سال پیش در میان مجموعه‌ای داروشناختی، رساله‌های متعددی به زبان فارسی و عربی یافت. به تصحیح و ترجمه آن همت گماشت. گردآورنده مجموعه منطقاً ایرانی تبار بوده، زیرا بر اساس قرائن، مؤلفان همه آنها در مرزهای ایرانی امروزی از سیستان تا بخارا و سمرقند می‌بوده‌اند. یکی از آنها همین رساله مورد نظر است. بنابراین در ادامه تحقیقات اخوینی پژوهی، اکنون می‌دانیم کتابی به زبان فارسی به نام *قربادین موجز کمی* به روزگار ما رسیده که کمتر محققان به آن اعتنا داشته‌اند. رساله‌ای که نزدیک پنجاه صفحه شمار دارد. تاریخ کتابت نسخه نیز ۸۶۳ هـ است که منطقاً تاریخ تألیف پیش از این بوده، زیرا به دست مؤلف اولیه کتابت نشده است. مؤلف کتاب همانند نویسنده *موجز کمی* به جز انگیزه تدوین، خودش را در مقدمه با ذکر نام یا شهرت معرفی نکرده و کاتبان نیز در آغاز و پایان چنین نکرده‌اند.

موضوع آن داروشناسی ترکیبی پزشکی کهن است. از این بابت، شمارگان بابهای آن با یکی از مشهورترین قربادینهای زبان عربی نوشته ابن تلمیذ (م ۵۶۰ هـ) اشتراک رده‌بندی دارد که البته کاملاً هم از روند توالی تدوین آن پیروی نکرده بوده است. اما دور نیست کتاب دارویی‌نامه محمد بن بهرام قلانسی سمرقندی (م ح ۵۶۰ هـ) معروف به *قربادین القلانسی* الهام بخش مؤلف بوده که برخاسته از همین قلمرو بوده، زیرا نام وی بارها در همین متن یاد شده است. هم‌هنگام نمی‌تواند ترجمه آن یا کتابهای مشهور این زمینه بوده باشد. چنان که یاد خواهد شد عصاره‌ای از یادکردهای قدیمی‌ترین منابع با تجربه‌های مؤلف و داروسازان هم‌روزگارش آمیخته شده است. شوربختانه چند برگ بخشهای پایانی باب چهارم و تمامی باب پنجم و بخشی از باب ششم افتاده است. بنابراین شاید به سبب نقص نسخه، داده‌های پژوهشی در آینده اندکی دگرگونه‌تر شود.

به قرینه یادکردهای آغاز تا پایان از نواحی سمرقند و بخارا باید آن را از آثاری دانست که در همین محدوده نوشته شده است. از جمله ذیل شراب گل مکرر نوشته است: «این ترکیب

به حضور داعی بود در بخارا». همچنین کسانی را که نام برده شهرت سمرقندی داشته‌اند مانند حکیم نورالدین سمرقندی که معاصرش بوده و کمی پیش از او درگذشته بوده است. دور نیست این کتاب همچون آثار غیاث‌الدین جمشید کاشانی و نفیس بن عوض کرمانی - به ترتیب ریاضیدان و طبیب روزگار گورکانی - از یادگارهای رونق دانش تجربی و به ویژه غیر دینی در روزگار الغ‌بیگ دانسته شود. میان مورخان و کارشناسان تاریخ علم، سخت مشهور است الغ‌بیگ (م ۸۵۴هـ) فرزند شاهرخ و نواده تیمور گورکانی از روزگار ولایتعهدی‌اش به تشویق و حمایت دانشمندان به ویژه علوم ریاضی وزان پس علوم طبیعی و طبّی می‌پرداخته است. رصدخانه‌ای بنا کرده بوده که در همان زمان در تمدن اسلامی و شاید کشورهای اروپایی نظیری نمی‌داشته است. شاید همین گرایشهای علمی او سبب شده بوده چند سال پس از مرگش از سوی متولیان امور دینی و متعصبان تندروی سمرقند، رصدخانه‌اش به ویرانه‌ای بدل گردد، چندان که نوشته‌اند چند دهه بعد نشانه‌ای نیز از آن باقی نمانده بوده است.^۲

در خوانش *قربادین موجز کمی* هنوز می‌توان بازمانده‌ای از روح زنده آثار سده چهارمی در آن نشانی یافت. این که از انحطاط علمی و نوشتاری پس از سده نهم و دهم نشانی نیست. نثری روان دارد که نمونه آن در روزگار صفوی کمتر یافته می‌شود. به بیان دیگر می‌توان از آخرین حلقه کتابهایی دانست که همچون تألیف اخوینی حاصل تجربه‌های شخصی مؤلف است. روزگاری که هر کس کمابیش یک یا چند رساله کوتاه می‌نوشت. هنوز از بلیه انبوه‌نگاریهای *بحارالانوار* گونه و *ناسخ‌التواریخ* واره خبری نبوده است. این متن از بخشهای خرافه مشتمل کننده که گاه در آثار دارویی نامه دوره صفوی و بعدی و از جمله در *تحفه حکیم مؤمن* یافته می‌شود تهی ست. برای فهم دانشجویان و علاقه‌مندان امروزی نیز به سبب حجم مختصر و زودفهمی سودمند است.

منابع تألیف

نام کتابهایی در *قربادین موجز کمی* آمده که برخی شان برای ما شناخته شده است که نسخه‌ای از آن به روزگار ما رسیده مثل *کامل‌الصناعه*، *قربادین ایضاح*، *قربادین قلا‌نسی*، *هدایة‌المتعلمین فی الطب*، *میامیر*، *قربادین سمرقندی*، *قانون*، *قربادین شاپور بن سهل*. بعضی دیگر نسخه‌های آن تاکنون شناسایی نشده است همچون *قربادین جالینوس* و *قربادین یوحنا*. شماری دیگر نیز کاملاً برای متخصصان تاریخ علم پزشکی همچون *فؤاد سرگین* ناشناخته مانده بوده، زیرا نسخه‌ای بر جای نمانده و در تاریخ‌نامه‌ها و فهرستهایی مثل ابن‌ندیم یاد نشده تا نام آنها را یاد کرده باشد مثل *قربادین* مأمون یا *قربادین*

کشنجی (!).

از میان دانشمندان پیش از اسلام به ارسطوطاليس، جالینوس و روفس اشاره کرده و در تمدن اسلامی از شاپور بن سهل، صهاربخت، عیسی بن صهاربخت، اصلی، یوحنا بن سرافیون، ابوبکر جوینی، ابن حارث، ابن ماسویه، حنین بن اسحاق، طاهر سجزی، نجیب الدین سمرقندی، احمد فرخ/فرج، ابی سهل فارسی، محمد بن زکریای رازی و صاحب ذخیره خوارزمشاهی نامی به میان آورده است. از این میان چند نفر را بیشتر ستوده است. یکی از آنها طاهر سجزی ست که با عنوان استاد فاضل از وی یاد کرده است. دیگری ابن سیناست که با عنوان سیدالحکماء ابوعلی سینا نام برده است. چند تن نیز به احتمال بسیار زیاد در زمانه وی یا اندکی پیش از آن می زیسته اند که نامشان در دیگر منابع و از جمله فهرستواره کتابهای فارسی به جز موجز کمی یاد نشده است: حکیم نورالدین سمرقندی، سیف الدین قزوینی، سیفی نوری و سیف الدین نوری. یکی از ارزشمندیهای رساله این است تاریخچه های دارویی گزارش نموده که فی المثل فلان ترکیب برای چه کسی ساخته شده بوده است. از جمله به نمونه ای از داروهای ویژه ابومسلم خراسانی و ماهان بدر در روزگار خلافت عباسیان اشاره کرده است.

دو نظریه کلی درباره مؤلف رساله مطرح می شود. یکی این که بر اساس خوانش آغاز تا پایان می توان گفت سرپرست گروهی بوده که داروها را ترکیب می کرده اند و این رساله گزارشی زنده از بخشی از کارهای روزانه شان را به دست داده است. نظریه دوم این که داروپیشه ای مثل ابن بیطار بوده که در آمد و شد میان شهرهای گوناگون از شرق تا غرب می بوده است. نگارنده این سطور در سال ۱۳۷۵ ش رساله ای به نام دستور الادویه یافت که مؤلف، گزارش سفر خود به شهرهای مختلف ایران به ویژه شمال و غرب را به دست داده است. موضوع آن فرهنگواره ای درباره مفردات دارویی ست که به اختصار نام آنها هر يك از گیاهان و جانوران و احجار را یاد کرده است.^۴ مشابهتهایی میان قربادین موجز کمی و دستور الادویه و هم هنگام با موجز کمی وجود دارد که دور نیست هر سه را تألیف يك نفر و دست کم در محدوده زمانی - مکانی یکسان بدانیم. بر سر هم می توان به قرائن متعددی که برخی از آنها در همین مقاله آورده شده، پیش بینی کرد مؤلف سه کتاب اخیر یکی بیش نیست:

۱. در نامگذاریهای هر سه کتاب همچون الأبنیه عن حقایق الادویه و هدایة المتعلمین فی الطب با آن که متن فارسی ست، از واژه های عربی استفاده شده و ترکیبی دوگانه یا سه گانه از کتابهای مشهور پیش از مؤلف است.

۲. این که در هر سه رساله مؤلف به صراحت در مقدمه نام خود را یاد نکرده است.

۳. دیگر این که همگی به زبان فارسی و با نثری نزدیک به هم نوشته شده است.

۴. مقدمه‌ها نیز کوتاه و مختصر ذکر شده و البته به هم همانندی دارد. یکی این که یادآور شده‌اند برای خودشان تدوین کرده‌اند. برای نمونه در هر سه، تعبیر «التقاط کردن» به کار رفته است. دیگر این که گوشزد کرده متن بر پایه ترکیبی از منابع عربی و فارسی فراهم آمده است:

چنین گوید جامع این مختصر که چون پیر شدم و قوت حافظه کم شد و نسیان غالب گشت، خواستم که مختصری جمع کنم و التقاط کنم از کتابهای معروف مطول عربی و پارسی و این مختصر را از این کتابها التقاط کردم آن که عربی بود به زبان فارسی گرداندم و آن که... بود همچنان نقل کردم از بهر آن که آن کتابهای کلان را نتواند همیشه با خویشتن داشتن این مختصر را از بهر آن التقاط کردم که اگر کسی هر کجا رود پیوسته با خویشتن دارد و در آستین بود از بهر آن این نسخه را موجز کمی نام نهادم.^۵

چنین گوید جامع این قربادین که از بهر خود التقاط کردم از کتابها و آنچه از مجربات این داعی بود و آنچه استادان ترکیب کردند که داعی حاضر بود و... افتاده بود و آنچه ادویه مرکبات که آسان تر و خفیف المؤمنه و متداول تر از قربادینهای معروف اختیار کردم و این را قربادین موجز کمی نام نهادم و در بیست و یک باب آوردم.^۶

پس ما از کتابهای ایشان به جهد التقاط کردیم و در این کتاب آوردیم و این کتاب را دستور الادویه نام نهادیم و بر حروف معجم یاد کردیم تا بر رسیدن اسهل باشد.^۷

۵. هر سه، رساله‌هایی کم برگشمار به شمار می‌رود که به معیار امروزی، حدود یک صد صفحه خواهد بود.

۶. منابع قربادین موجز کمی همان است که کمابیش در مقدمه موجز کمی آمده و دکتر جلال متینی نیز در مقاله‌شان یاد کرده‌اند.

۷. اشتراك نام پزشکان و داروسازان یادشونده که غالب آنها میان دو کتاب مشترك است.

۸. نمونه مختصات دستوری و واژگانی که دکتر متینی در مقاله خود درباره موجز کمی به دست داده‌اند به تقریب در قربادین موجز کمی نیز قابل تعمیم است.

۹. شاید این که نام قربادین موجز کمی که در بردارنده نام همان کتاب موجز کمی نیز هست، تردیدی باقی نگذارد که هر دو جز از قلم یک شخص تراوش نشده است. می‌ماند این که در مقاله جداگانه‌ای به همسنجی این دو رساله با دستور الادویه پرداخته شود.

گزارش مؤلف و تألیف در خوانش متن

۱. به قرینه دعای آغازین مقدمه، تألیف مؤلف در ناحیه سمرقند و بخارای حنفی مذهب و سده هشتم - نهمی بودن، باید وی را از مسلمانان اهل سنت دانست. زیرا تعبیر اهل بیت و طاهرین رواج یافته در روزگار صفوی نیز در این یادکرد دیده نمی شود: «رب تمم بالخیر الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر البریة محمد و آله اجمعین».

یادآور می شود گرچه به باور برخی پژوهشگران وازگان قرآنی همچون شادروان کاظم برگ نیسی (۱۳۳۵-۱۳۸۹ ش) تعبیر «اهل بیت» مرتبط با همسران پیامبر است و نمی تواند مشتمل بر فرزندان او و از جمله فاطمه و پسرانش بوده باشد. ایشان تحقیقات سیزده ساله ای در این زمینه بر اساس صدها کتاب و مقاله انجام داده بودند. البته برگ نیسی پیش از آن که موفق به تدوین نهایی و انتشار آن مقاله شود، به مرگی ناگهانی و مشکوک و همچنان پرسش برانگیز درگذشت.

۲. مؤلف خود را در مقدمه و در میانه متن با تعبیر «داعی» یاد کرده است. آیا این اصطلاح نشان دهنده تأثیر یا حضور اسماعیلیه در منطقه ازبکستان و تاجیکستان امروزی در طول تاریخ نبوده است؟

۳. به قرینه گواهیهای موجود در متن کتاب، اگر نگوییم مؤلف بخارایی تبار بوده دست کم روزگاری در همین شغل داروسازی در بخارا مشغول به کار بوده است. شاید بتوان گفت به سبب سر و کار داشتن مؤلف رساله کنونی با بیماری و دارو، آن هم به شکل عملی در همین شهر، به فهم متقابل و بهتر ابهامهای متن *هدایة المتعلمین فی الطب* و رساله کنونی بتوان از هر دوی آنها استفاده کرد. دور نیست در تصحیح متنهای مذکور نیز کارآمد بوده باشد.

۴. بیشتر منابع مؤلف عربی بوده، بنابراین مؤلف عربی را نیز نیک می دانسته است. چون بیشتر نسخه ها فارسی گردان شده، نثر ترجمه نشان می دهد که شاید به سبب شغلی اش ممارست فراوانی در خوانش متون عربی رشته مربوطه داشته است. به روال سنت سده های هشتم و نهم، منطقاً برای یک دانشمند آموختن آموزه های عربی از ضروریات بوده است. پس این که مؤلف به خوبی زبان عربی را می فهمیده، سبب شده از منابع درجه اول استفاده کند و دارویی نامه ای به دست بدهد که امروز ارزش پژوهش داشته باشد، به ویژه این که شماری از آنها از دستبرد حوادث زمانه مصون مانده و به زمانه ما نرسیده اند. از شواهد ترجمه ای بودن پیکره *قربادین موجز کمی*، یکی این که ترجمه واژه متعارف «یؤخذ» در عربی در آغاز جمله فارسی قرار گرفته و به شکل «بگیرد» و «بیاورد» پارسی گردان شده

است. پرسش دیگر این است که می‌توانسته عربی بنویسد یا نمی‌خواست چینی کند؟ هم از این رو می‌توان احتمال داد شاید نوشته‌هایی در همین علم یا علوم دیگر به زبان عربی داشته بوده است.

۵. مؤلف منابع متعددی را گزارش داده است. دانسته نیست همه را دیده بوده یا از روی چند کتاب محدود نقل قول کرده است. آیا اصل آنها را در تملک داشته یا در کتابخانه‌ها استفاده کرده بوده است؟ شاید به سبب اشتغال بر قدیمی‌ترین منابع پزشکی و داروسازی باید پذیرفت که کتابخانه‌ای اختصاصی و ارزشمند داشته یا در شهری می‌زیسته یا از شهرهایی عبور می‌کرده که کتابخانه‌های عظیمی داشته‌اند تا در بردارندهٔ نسخه‌های معتبر خطی طبی و دارویی بوده باشد زیرا برخی از آنها به روزگار ما نرسیده است.

۶. یکی از موارد درنگ‌پذیر این که وی پزشکی که برای امروزیان به اخوینی مشهور است با ضبط جوینی آورده که عطف به تفسیر دشوار اصطلاح اخوینی از سوی پژوهشگران، شاید ضبط مؤلف این کتاب منطقی‌تر بوده باشد:

حَب سورنجان دیگر صاحب ترکیب این، ابوبکر جوینی است. سود دارد مر اوجاع مفاصل دموی را بعد از قصد.

یکی از شواهدی که نشان می‌دهد این شخص کسی جز همان نیست که ما به اخوینی می‌شناسیم، تأکیدی است که در ادامهٔ نسخه مذکور و به هنگام چگونگی مصرف دارو، نام کتاب را نیز یاد کرده است:

صاحب هدایه می‌گوید من این حَب را دوست می‌دارم از بهر آن که سورنجان اندک است که وی معده را زیان می‌دارد و شهوت طعام ببرد و آنچه از وی سیاه بود قاتل باشد.
همو بار دیگر به هنگامی که از نسخه‌ای یاد می‌کند که از پیشگامان پزشکی سده سومی ست، تأیید آن را از اخوینی آورده است:

صفت حَب سورنجان از تألیف یوحنا بن سرافیون. بگیرد سورنجان و تربد از هر یکی، یک درم - صبر چهار درم بکوبد و حَب سازد، شربتی از وی دو درم تا دو و نیم درم و صاحب هدایه این حَب را نیکو داشته است.

۷. به جهت یادکرد اقوال اخوینی بخاری، پس در قرن نهم دست‌کم نسخه‌ای از هدایه‌المتعلمین فی الطب در بخارا و سمرقند یافت می‌شده تا مؤلف و یا دیگران بتوانند بدان استناد جویند. با توجه به آن که وی از مؤلف آن کتاب با ضبط ابوبکر جوینی یاد کرده شاید منطقی‌تر باشد که شهرت اخوینی بخاری را خوش‌بینانه از غفلت یا بدبینانه از جعل مالکان، کاتبان یا فروشندگان نسخه‌های خطی بشماریم. به ویژه این که در مخطوطهٔ ملک

که آن را نسخه معتبرتری از دو نسخه دیگر می‌شمارم برگ اول که دربردارنده نام کتاب و مؤلف باشد افتاده است.

۸. یکی از داروسازان و شاید پزشکان پیش از زمان تألیف کتاب شخصی بوده به نام سیف‌الدین نوری که گاهی سیفی نوری نیز ضبط شده، در چند جای دیگر از این رساله و رساله‌های دیگر داروسازی سده نهمی سمرقند و بخارا از وی یاد شده است. تا آن جا که آگاه شده‌ایم اگر شخص اخیر رساله‌ای به زبان فارسی داشته به روزگار ما نرسیده است. نام او در کتاب فهرستواره کتابهای فارسی نیز دیده نمی‌شود. «اطریف‌ل گشنیزی دیگر از نسخه استاد سیف‌الدین نوری نور الله مضجعه». جلال متینی نیز در مقاله‌اش درباره موجز کمی یاد آور شده که این شخص استاد مؤلف موجز کمی هم بوده که از وی با عنوان «امام فاضل» یاد کرده است. چون نام شخص اخیر در قرابادین حمیدالدین - خازن دار دارالشفای خوارزم هم یاد شده است، شاید بتوان گفت نوری با مؤلف دو کتاب موجز کمی و قرابادین موجز کمی معاصر بوده است. چون موضوع هر سه داروسازی ست که همگی در میانه سمرقند و بخارا و در فاصله سده هشتم و نهم و به فارسی نوشته شده بوده‌اند. پس احتمالاً وی نیز در این قلمروی مکانی و زمانی می‌زیسته است. به جز یادکرد جلال متینی از متن موجز کمی، مؤلف قرابادین موجز کمی و دستورالادویه از هیچ استادی یاد نکرده‌اند که می‌نماید شاید خودخوانده و خودآزمونگر بوده‌اند.

۹. به نظر می‌رسد رساله مورد بحث، افزون بر ترجمه از برخی منابع عربی یا برداشت از برخی منابع فارسی، بر سر هم برآیند تجربه‌های سالهای کاروری او بوده باشد. زیرا در مقدمه و نیز در میانه متن جای جای و از جمله ذیل نسخه دستور ساخت شراب گل مکرر یادآور شده چنین ترکیبی در حضور وی ساخته شده بوده است: «آنچه از مجربات این داعی بود و آنچه استادان ترکیب کردند که داعی حاضر بود... این ترکیب به حضور داعی بود در بخارا». همو در هنگام یادکرد نسخه شراب انار مسهل یاد کرده در حضور او این دارو ساخته شده بوده است. نکته‌ای که می‌توان چنین استنباط کرد به تعبیر امروزی اش داروهای ترکیبی از سوی بخش خصوصی یا دولتی آن زمان تولید انبوه می‌شده و این شخص ناظر یا سرپرست و دست‌کم بازرس متخصص در بخش تولید یا کارخانه داروسازی بوده است. شاید هم بتوان گفت به تعبیر امروزی اش، کارشناس ارشد منصوب ویژه دولت به شمار می‌آمده است.

۱۰. یکی از نشانه‌های استفاده مؤلف از منابع واسط که هم‌هنگام و علی‌رغم شوق وی به واژه‌های یونانی را از پس واژه‌های کتاب آشکار می‌کند، این که همچون بسیاری پزشکان

دیگر تمدن اسلامی، زبان یونانی نمی‌دانسته تفسیری ست که ذیل نسخهٔ «حَبِّ اصطمخیقون بزرگ» به دست داده است: «اصطمخیقون به لغت یونان پاک‌کننده بود». در حالی که این واژه در یونانی اشاره به داروهای تقویت معده‌ای دارد که در تمدن اسلامی معروف به گروه دارویی گوارش/جوارش است. بنابراین اشتیاقی وافر در کار بوده اما به احتمال قوی یونانی نمی‌دانسته است. وقتی رازی در مقدمهٔ الجدری و الحصبه اعتراف می‌کند یونانی نمی‌دانسته و گواهی نیز در دست نیست که ابن سینا نیز یونانی‌دان بوده باشد، مشخصاً مؤلف کنونی نیز همچون اخوینی بخاری که استنادی در این باره ندارد، همو نیز این بخت را نداشته است.

۱۱. از شواهدی که ثابت می‌نماید کتاب در روزگار پساچنگیزیان و پساگورکانیان تألیف شده، تعبیری ست که دربارهٔ زنان به کار برده است. اصطلاحی که ویژهٔ مغول‌تباران بوده است: «حَبِّی که بوی دهان را نافع بود و خاتونان ملوک استعمال کنند».

۱۲. هر نسخهٔ دارویی و به اصطلاح امروزی هر یک از فرمولاسیونها به اختصار تمام وصف شده است. از این سبب به قربادین/ایضاح طاهر بن سجزی سدهٔ چهارمی همانندی پیدا کرده که از منابع مؤلف نیز به شمار می‌رفته است. از نسخه‌های درمانی یاد کرده که در منابع دیگر کمتر یافته می‌شود. نگارندهٔ این سطور پیش از این کتاب مذکور را به زبان فارسی ترجمه کرده است. بنابراین تعلق خاطر مؤلف قربادین موجز کمی را به سبب مشابتهای فراوانی میان دو رساله دریافته است.

۱۳. کتاب مورد نظر به پادشاه یا بزرگی تقدیم نشده و مثل اخوینی بخاری سدهٔ چهارمی یا نجیب‌الدین سمرقندی سدهٔ ششمی، نوشته‌ای را برای خودش یا نزدیکانش تدوین کرده بوده است. شاید مانند مؤلف دستورالادویه سفارش‌دهنده‌ای نداشته است. از اسناد دیگری که رساله‌اش را بزرگ نمی‌شمرده و صرفاً برای خودش نوشته بوده این که چنان که یاد شد، همچون دستورالادویه و موجز کمی حتّی به نام خود نیز اشاره نکرده است. شاید اصلاً مطمئن نبوده بیش از ششصد سال بعد برای نسلهای آینده با اهمیت تلقی خواهد شد. ممکن است همانند امروز که بیشتر ایرانیان در پی آن نیستند دانش خویش را افزایش دهند، در آن روزگاران نیز شوقی وافر در میان نبوده است. از جمله متقاضیانی مثل دانشجویان نداشته تا از روی آن کتابت کنند، چندان که از هیچ کدامشان بیش از دو نسخه گزارش نشده است. دیگر منابع هم به این سه کتاب ارجاع نداده‌اند، بنابراین به همین سبب مؤلف خودش را چندان معتبر نمی‌دیده که نامش را یاد کند.

۱۴. واژه‌هایی مشابه کتاب اخوینی وجود دارد که می‌تواند گواهی بر تألیف در بخارا یا

لهجه بخارایی مؤلف باشد. نیز این که طی چهار تا پنج سده بعد نیز کماکان گویش مردمان بخارا به همان سبک و سیاق زمانه تألیف *هدایة المتعلمین فی الطب* بوده است: فرغار کردن، زفوده، بیهوشانه گفتن، منش گشتن، تا نیمه باز آمدن، زعفران شاخ، استیر، بنفشه تر تازه، زرک، سرکا، زعفران سوده، کرفش، رگوی، کفچه و قاقله کلان. برخی واژه‌های آن نشان از لهجه بخارایی - سمرقندی دارد. کلمه‌هایی که یادآور اشعار رودکی و نثر اخوینی است: خوشخوار، سنگی معده، دیگ سنگین - دو واژه اخیر در زبان امروزی فارسی ایران وارونه شده است یعنی سنگینی معده و دیگ سنگی گفته می‌شود - چهار کَرْت، سطربر گشتن.

۱۵. گاهی برابر نهاده‌هایی به دست داده که جای دیگری یافته نمی‌شود. آب انگور سگک یکی از آنهاست. از اصطلاحاتی که برای اولین بار با آن برخورد کرده‌ام این اصطلاح است. پیشتر انگور سگ، انگور گرگ، انگور روباه و انگور شغال در متون یاد شده بود، اما به شکل مصغر ندیده بوده‌ام. این تعبیر یادآور واژه‌سازی اخوینی بخاری ست. احتمالاً در برابر *عنب الثعلب* و *عنب الذئب* یاد شده است.

۱۶. یکی از نخستین منابعی که از گیاهی با وصف حُسن یوسف یاد کرده همین کتاب است. نگارنده این سطور به یاد ندارد در نخستین منابع طبی فارسی و عربی مأخذی دیده باشد که این گیاه با این وصف یاد شده باشد. از جمله آنها *الصيدته فی الطب و اختیارات* بدیعی ست. شاید حکیم تنکابنی در تألیفش به سال ۱۰۸۰ هـ برای شاه سلیمان صفوی و عقیلی خراسانی سده دوازدهمی از اولین کسانی باشد که اولی مستقیماً و دومی ذیل حاسیس / حاشیش به مترادفی از آن یعنی حُسن یوسف اشاره کرده‌اند. مؤلف رساله مورد نظر از این نظر دست کم ۲۵۰ سال تقدم زمانی دارد.

۱۷. یکی از ارزشمندیهایی این رساله یادکرده‌های تاریخی ست که به تاریخچه ساخت دارو اشاره دارد. از جمله ذیل معجون ابومسلم چنین آمده است: «این معجون را فریادرس گویند همه دردها را ساکن کند و سواس را سود دارد این معجون را در عصر وی تألیف کرده‌اند و نام او بر این معجون نهاده‌اند و کان ذلك قبل عهد جالینوس بوده است»^۸. بنابراین می‌توان استنباط کرد ابومسلم نیز پزشکان و داروسازانی مخصوص به خود داشته که داروهای ویژه او می‌ساخته‌اند.

۱۸. یکی از نادرترین شیوه‌های تهیة دهن البیض که حافظه‌ام یاری نمی‌دهد جایی دیده باشم یادکردی ست که مؤلف *قرابادین موجز کمی آورده* است. اخوینی به کوتاهی فقط خاصیت آن را یاد کرده که موی برآرد. داود کوهین عطار هارونی در کتابش ذیل یادکرد

دهن‌البیض بسیار ساده‌تر از این یادکرده است.^۹ عقیلی خراسانی نیز در قربادینش که از حیث حجم، بزرگترین نمونه در زبان فارسی و عربی به شمار می‌آید اشاره‌ای به این تفصیل نکرده است. شیوهٔ تهیهٔ ارائه شدهٔ آن نیز بسیار ساده است که در زمانه ما نیز احتمالاً به سبب خاصیت تقویت‌کننده موی متقاضی بسیاری داشته باشد:

به هر جا که برمالی به دو هفته موی برآرد. بگیرد یک خربزه و سوراخ کنند و تخم از وی بیرون کنند. پس سی زردهٔ تخم مرغ بدان خربزه فرو کنند با پنج استیر روغن زیت و برگ مورد کوفته و سونش آهن - از هر یکی، ده درم - پس آن سوراخ خربزه استوار کنند و اندر گل گیرند و در تنور نهند یک شب و دیگر روز بیرون کنند و گل باز کنند و بعد از آن میان خربزه را با روغن زیت بمالد تا چون مرهم شود. هر کجا برمالی به دو هفته موی برآرد. سخت نیکو بود.

یکی از معدود منابعی که به بیماری گواتر که از انواع اختلالات غدهٔ تیروئید است اشاره کرده مؤلف همین کتاب است. در برخی از متون مانند *برهان قاطع* واژهٔ *جخش* به کار رفته است. در متن کنونی اگر کاتب نلغزیده باشد با ضبط *جخج* آمده است. با این توضیح که در *بحرالجمهر* نیز به واژهٔ *جخش* یا *جخج* اشاره‌ای نشده است: «اطریفل غددی مر خنازیر و جخج را که بر گلو برآید در اول حال منفعت کند و نیک سود دارد.»

درسهای محتمل در پژوهش متون کهن

بر این باورم باید شاخه‌ای تحقیقاتی به نام اخوینی‌پژوهی یا *هدایه/المتعلمین فی الطب* پژوهی در زبان و ادبیات کهن پارسی گشوده شود. این کتاب را از جنبهٔ شیرینی کلام و سادگی نثر و به ویژه تألیف در بخارا همسنگ شعر رودکی و از نظر پیشگامی و استواری دانش پزشکی همتراز *شاهنامهٔ فردوسی* می‌انگارم که هنوز ارزشهای آن گمنام مانده است. می‌دانم شاید سخنم گرافه‌گویی تلقی شود. *نخیرهٔ خوارزمشاهی* شهرتش به مراتب همچون *حجمش* از تألیف یاد شده فراتر رفته، اما به راستی از عنصری ویژه تهی مانده است. اخوینی بخاری اعتراف کرده چیزی را بر کاغذ ثبت نکرده که آن را نیازموده باشد، اما اسماعیل جرجانی چنین ادعایی نداشته است. ساده‌تر بگوییم کمابیش اجزای *نخیرهٔ خوارزمشاهی* در متون عربی پزشکی پیش از او به ویژه قانون یافته شدنی ست اما کتاب *هدایه/المتعلمین فی الطب* این چنین نیست. بازبینی صدها نسخه خطی و چاپی عربی و فارسی داروشناسی و طبّی طی بیست و اندی سال، ذهن مرا بدین سوی سوق داده تا بگویم اجزایی در این کتاب وجود دارد که طی یک هزاره گذشته عرب‌زبانان و بسیاری فارسی‌زبانان در ایران امروزی از آن غافل و محروم مانده‌اند. نوآوری‌هایی دارد که *حتی القانون فی الطب* از آن عاری مانده است.

گذشت زمان و تاریخ تمدن ایرانی و اسلامی، ثابت کرد شهرت جهانگیر مؤلف و تألیف، معیار درستی برای اثبات برجسته‌بودگی يك دانشمند یا ارزشمندی يك اثر نوشتاری نیست، چندان که نمونه‌ای از آن را پیش‌تر در مقاله رازی‌پژوهیهای بیرونی به دست داده‌ام که در همین نشریه/ایران‌شناسی به چاپ رسیده است. با این همه، آگاهیهای ما از زندگی اخوینی بخاری و دیگر آثارش سخت اندک است. این مقاله به بررسی تاریخچه یادکردهای اخوینی در گذشته و ارائه نویافته جدید *قرابادین موجز کمی* پرداخته تا دفتر تحقیقات در این زمینه باز هم مفتوح باقی بماند.

شوربختانه در شرایط فعلی ایران از جنبه وضعیت تحقیقات علمی در این قلمرو نسبت به دهه‌های گذشته به ورطه سقوط بیشتری فروافتاده‌ایم، چه عبرت‌انگیز است که قوه تشخیص‌گزینش نسخه‌ای دقیق برای انتشار نسخه‌برگردان / فاکسیمیلیه از متولیان فرهنگستانی - دانشگاهی کشور سلب شده است. چه رسد به تصحیح انتقادی و ترجمه‌های دقیق که از آن محروم مانده‌ایم. زیرا کار به دست کاردانان سپرده نشده است. معیاری از جنس شایسته‌سالاری نیست. از مشاوره اهل فن نیز بهره گرفته نمی‌شود. میراث کهن پزشکی داروسازی و شاید در دیگر رشته‌ها لگدکوب مثنی کم دانش و نورسیده از راه شده است. چندان که هنوز کارشناسان به *ذخیره خوارزمشاهی* و *اعراض الطیبیه اسماعیل جرجانی* بنیاد فرهنگ ایران که در روزگار صدارت شادروان پرویز ناتل خانلری و با مقدمه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی انتشار یافت بیش از نمونه‌های ویراسته فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی و یا چاپ نسخه برگردان سالهای اخیر *ذخیره خوارزمشاهی* با مقدمه حسن تاج‌بخش اعتماد دارند. متن اخیر علی‌رغم آن که کتابت سده ششمی معرفی شده ولی به گواهی سعیدی سیرجانی تاریخش دستکاری شده و ظاهراً سده هشتمی و به باور نگارنده این سطور سده سیزدهمی و شاید حتی سده چهاردهمی ست. شورچشمی و بدنامی دامان نورالعیون کهن‌ترین و برجسته‌ترین چشم‌پزشکی نامه فارسی تألیف ابوروح زرین دست در روزگار ملک‌شاه سلجوقی را نیز گرفت. با انتشار ویراسته نامحققانه این میراث مکتوب، یوسف‌وار و البته به ناحق و افترا دامان عصمت علمی و ادبی متن لکه‌دار شد.

هنوز هرگاه از بنده می‌پرسند به داوری شما بهترین تصحیح معاصر در رشته طب کدام است؟ نمی‌توانم از تصحیح ترجمه *تقویم الصحه* شادروان غلامحسین یوسفی و نیز تلاش مثال‌زدنی جلال متینی در دهه سی تا چهل شمسی درباره *هدایة المتعلمین فی الطب* به عنوان برترینها یاد نکنم. گواهی این که هیچ يك از آثار اخیر طی سی و شش سال گذشته نمونه منتشره دقیق‌تری نداشته است. برای آن که خوانندگان سخنم را حمل بر

گرافه‌گویی نکنند، گواهی شفاهی دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی را یاد می‌کنم. نوروز ۱۳۹۱ در پاسخ پرسش‌هایم درباره تاریخ تألیف *الأنبیه عن حقایق الأدوية* و تردید برانگیزی نظریه جلال خالقی مطلق با یافته شدن نویافته‌ها در این باره یا اصالت نسخه ترجمه فارسی *کهن من لایحضره الطیب* منتشر شده^{۱۱} اظهار کردند نمی‌توانند در این باره داوری کنند. به بنده فرمودند به اعتقادشان در حال حاضر برجسته‌ترین متخصص نثرهای سده چهارم و پنجم دکتر متینی ست و باید از ایشان سؤال کنم. البته این نکته، مؤید صداقت و فروتنی کیمیاگونه شفیعی کدکنی نیز هست که برای نسل‌های امروزی درس آموز خواهد بود. البته نگارنده این سطور نسخه‌ای از همان کتاب مذکور را برای جلال متینی ارسال داشت و ایشان نیز نظریه مجعول بودن ترجمه *من لایحضره الطیب* بودنش را طی مرقومه‌ای تأیید کردند که به یاری خدا به زودی در مقدمه کتابی چند جلدی که فراهم شده، آورده خواهد شد. اکنون که این مقاله به پایان رسیده است چند تجربه شخصی از سودمندیها و به اصطلاح آخوندی‌اش برکت متن پژوهی را نقل خواهم کرد:

۱. چندان که پزشکان امروزی نیز توصیه کرده‌اند بی‌تحرکی بیش از اندازه، سبب پیدایش بیماریهای قلبی، افزایش قند خون، افسردگی و ناراحتیهای فراوانی خواهد شد. بر این باورم خوانش کتابها و مقاله‌های آسان‌خوان نیز سبب تبلی یاخته‌های مغزی خواهد شد. سرعت پیدایش بیماریهایی همچون آلزایمر را خواهد افزود. ساده‌تر بگویم شبیه پشت میزنشینی و استفاده از خودروهای امروزی ست. اما خوانش متون کهن، نوعی ورزش ذهنی همچون کوهنوردی یا بیابان‌پیمایی ست تا ضبط، تلفظ و معنای دقیق واژه در يك بيت شعر یا يك جمله سده‌های پیش را پی‌جوی کنیم. دریابیم به راستی در همین موارد در اندیشه شاعر یا مؤلف چه می‌گذشته است؟ آیا در این زمینه نلغزیده بوده است؟ اما چون بسیاری نوشته‌های قدیمی دسترس ما دستخط پدیدآورنده یا مترجم نیست، داوری دشوارتر خواهد شد. همین نکته هم ما را نیازمند تکاپوگری بیشتری خواهد کرد. اما پس از پایان رنج کشیدن فراوان و عرق‌ریزه ذهنی حس خوشایندی به پژوهنده دست خواهد داد. ثمره‌اش تندرستی ذهن و پیشگیری از بیماریهای ذهنی ست.

۲. چون همواره بازبینی مکرر نمونه‌های نظم و نثر کهن، تجربه‌های قبول خاطر عقل سلیم فراوانی پیش پای ما می‌گذارد، از رنج آزمون و دوباره کاری در مسیری که پیش‌تر پیموده شده معاف خواهیم شد، به ویژه اگر به مؤلف و نسخه اعتماد تام داشته باشیم. گرچه شوربختانه در بیشتر گذار تاریخ تمدن خودمان، به جای آن که هر نسل به رفع کاستیها و یادکرد لغزشهای احتمالی پیشین پردازد، کمابیش به رونویسی و دوباره‌نویسی متفاوت

الظاهر بسنده کردیم.

۳. ماندگارترین و دلچسب‌ترین متون کهن از جمله پزشکی‌نگاشته‌ها و دارویی‌نامه‌ها همانهاست که برابند باور پدیدآورنده بوده و همه روزه در طی عمر به کار بسته باشد. آزمونگریهای متعدد کرده تا بتواند نقد قدمات را پیش بکشد که البته از سر مستی و حظ نفس نیز نبوده باشد. نمون «آن در کتاب اخوینی بخاری یافته‌شدنی ست.

۴. شاید یکی از مهمترین برکات ارتباط با متون کهن این باشد ما را از زمانه‌مان بر می‌کشد و به دوره‌ای می‌برد که با چشم سر نمی‌توان دید بلکه با روح و ذهن می‌توان بدان راه یافت. نوعی سفر به زمانه‌های پیشین با کمترین هزینه‌های اقتصادی و سیاسی ست. شاید نوعی انتقال باور و احساس نیز اتفاق افتد، شبیه نمونه‌های مثبتش همچون عشق حافظانه به ویژه اگر برخاسته از اندرون فرهیخته شده‌ای مانند عرفای بزرگ مثل بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر یا حکمای طراز اول زبان فارسی مثل موفّق هروی و اخوینی بخاری بوده باشد. دست‌کم نگارنده این سطور بیش از بیست سال است از همنشینی همه روزه با این دو کتاب تألیفی این دو مؤلف ملالی در خویش نیافته است. مقاله کنونی نیز حاصل همین ارادت قلبی‌ام بدانهاست. امتدادی میان حنین بن اسحاق تارازی به مقانعی و شاگردش است که دل مشغولی‌ام شده، چندان که همواره کام مرا شیرین داشته‌اند. امیدوارم این تعلق خاطر به دیگران نیز تسری یابد. به راستی چنین صرف وقت‌هایی، افسردگی‌ها و بی‌هویت‌شدگی‌های امروزی را سحرگونه از لوح دل می‌زداید. شاید قول دکتر داریوش شایگان را باید پذیرفت که گفت: «خاطره قومی ما رو به زوال است... خوره‌ای ست که از درون تمدنهای آسیایی را تهدید می‌کند.»^{۱۱} نیز گفتار دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی باز هم مؤید همان است. زنگ خطر را پیش گوشمان به صدا در می‌آورد که از ایشان شنیدم می‌گفتند: «عصر ما عصر هراکلیتی ست. حرکت‌های شتابانی رو به جلو که کسی نمی‌ایستد تا به سمت راست و چپ یا پشت سرش نگاه کند». اما وا‌کاوی و تماس همه روزه با متون کهن فارسی مقابله با چنین گزندهایی از جنس به کجا چنین شتابان‌هایی ست که گون از نسیم پرسیده بوده است.

قم

Email: Me@hrazavi.com

یادداشت‌ها:

۱ - بنا به یادکرد مهندس ویکتور دانیل از دوستان آشوری‌تبارم، نام جندی‌شاپور دگردیسی شده گندی‌شاپور است. ریشه در زبان سریانی دارد. این که حرف اول باید با فتحه خوانده شود زیرا ازواژه گنته (Ganta) برآمده که به معنی باغ یا

قرابادین موجز کُمّی پزشکی نامه‌ای از دیارِ خوینی

۳۳۷

بهشت است. بنابراین بر سر هم به معنای بهشت شاپور خواهد بود. نکته‌ای که نشان می‌دهد شاید نامگذاری این شهر از سوی سریانی زبانها صورت گرفته باشد. چنین است واژه جنیبل که اکنون نیز نام برخی باغها و از جمله اسم بیلاق گونه‌ای در شهر محلات استان مرکزی ست ریشه در زبان سریانی دارد. به گواهی هم‌ایشان، واژه اخیر تصحیف شده گننه‌ایل به معنای باغ یا بهشت خداست.

۲ - البته چند سال پیش دکتر احمد مهدوی دامغانی طی مقاله‌ای به قرائن متعدّد احتمال داد ضیط درست‌تر *الانبته عن حقایق الأدویه* درست است. برای آگاهی بیشتر، نک: گزارش میراث، شش ۲۷ و ۲۸، آذر و دی ۱۳۸۷ ش، صص ۴-۵.

۳ - برای آگاهی بیشتر، نک: *زندگینامه ریاضیدانان دوره اسلامی*، صص ۱۳۷-۱۴۰.

۴ - پس از همسنجی دو نسخه کتاب به سال ۱۳۸۱ ش برای کارشناسی به دکتر علی اشرف صادقی سپرد. ایشان متن را سده هشتمی ارزیابی کردند و مقاله‌ای در این زمینه انتشار دادند. البته در این میان نامی از نگارنده این سطور به میان نیامد و طی دوازده سال گذشته نیز با همه پیگیرها و خواهشها متن آن به بنده عودت داده نشده است تا انتشار یابد.

۵ - مقدمه موجز کُمّی برگرفته از مقاله دکتر جلال متینی و مختصر شده آن.

۶ - قرابادین موجز کُمّی، نسخه خطی، برگ 1b.

۷ - دستور *الادویه*، نسخه خطی، برگ 1b-2a.

۸ - قرابادین موجز کُمّی، ۱۰۵ چپ.

۹ - *منهاج الدکان و دستور الاعیان*، ص ۱۳۸.

۱۰ - این کتاب به سال ۱۳۹۰ با مقدمه رسول جعفریان و به کوشش احسان شکراللهی طالقانی به شکل نسخه برگردان از سوی کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی منتشر شد.

۱۱ - *آسیا در برابر غرب*، صص ۴ و ۱۱.

زریاب

آنچه از نظر خواننده گرامی می گذرد، کوتاه سخنی ست پیرامون زندگی یکی از برگزیدگان موسیقی ایران و از شمار فرهیختگان ادب و هنر ایران زمین که نزد پژوهشگران و موسیقی شناسان نام و نشانی والا دارد. او از تبار نام آوران موسیقی ست که پیوندی ناگسستنی میان موسیقی ایران و اسپانیا پدید آورد. او زریاب است... به درستی این هنرمند که هنر خاوران را به دورترین مکان باختران رسانید سبب گفتارها، نوشتارهای بیشماری شد که به بخش «زریاب شناسی» و نقشی که او در تاریخ فرهنگ و تمدن، به ویژه موسیقی آندلسی در اسپانیا داشته است شهرت دارد.

زندگی پر ماجرای این جوان که از فارس، سرزمین ایران کهن، به قصد فراگرفتن موسیقی به بغداد آمد، شورانگیز است ولی افسانه نیست.

پس از دو قرن فجایع نخستین حکومت‌های اسلامی، به ویژه خاندان بنی امیه، بغداد مرکز فرمانروایی عباسیان از جمله هارون الرشید و پسرانش بود. خوشگذرانی و عیش و نوش که از ویژگیهای اعراب به ویژه در آن زمان بود به چشم می خورد.

جشن و سرور دربار پادشاهان ساسانی، الگوی دربار خلفا گردید. خوانندگان و رقاصان از نقاط دوردست به خدمت خلیفه و سرداران عرب در می آمدند و آنچه از آواز و ترانه های زمانهای پیشین به یاد داشتند و آنچه را که به وسیله اسیران ایرانی آموخته بودند، در جشنها و روزهای نشست خلیفه می خواندند، کم کم پایه ای برای سرودن ترانه و آهنگهای تازه و نو پدید آمد و موسیقیدانانی که هنوز با آهنگها و آوازهای خسروانی آشنا بودند، در مجالس امرای لشکری و کشوری گرد آمدند و بدین گونه با برخورداری از هنر خود دارای نفوذ و

ثروت شدند. هرچند که بغداد، آن زمان مرکز فعالیتهای هنری و به خصوص موسیقی شده بود، ولی تا پیش از زمانی که زریاب پس از پشت سر گذاشتن سرزمینهای شمال آفریقا به اسپانیا رسید، موسیقی نزد اعراب فاتح این سرزمین از آنچه آن را موسیقی زمان «جاهلیت» می نامند پا را فراتر نگذاشته بود و «هیچ شخصیتی نه قبل و نه بعد از او نتوانسته تا این اندازه مورد احترام و علاقه مردم قرار گیرد.»^۱

آنچه تا کنون درباره این موسیقیدان ایرانی نوشته و گفته شده است، بیشتر نتیجه جستجوی موسیقی شناسان و تاریخ نویسان و پژوهشگرانی است که درباره موسیقی عرب و شمار بیشتری درباره موسیقی اسپانیا به ویژه آندلس و موسیقی فلانگو مقاله ها و کتابها نوشته اند. از آن میان می توان، ارلانزه^۲ در کتاب «تاریخ موسیقی عرب»، کریستنسن^۳ در «موسیقی در دوره ساسانیان»، هانری فارمر^۴ در «عود عرب که دسته ای چرخان دارد و به وسیله آرشه به صدا در می آید» و «تاریخ موسیقی عرب و تأثیر آن بر موسیقی اروپا» و باز فارمر در مقاله ای بر روی «موسیقی شرق» «گامهای ابن سینا بر روی عود»^۵ در «موسیقی اسپانیا و عرب» و از همین نویسندگان «موسیقی فلانگو» و از لوبلون^۶ موسیقی زیگان و فلانکو را می توان نام برد.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب *الآغانی* تنها به این که زریاب یکی از شاگردان اسحق موصلی بوده است اکتفا کرده و متأسفانه در کتابها و رساله های موسیقی شناسان ایرانی نیز چه در گذشته و چه در زمان کنونی آگاهی درباره زریاب و صفات او بیشتر از ابوالفرج اصفهانی نیست، در حالی که نویسندگان عرب درباره زریاب بسیار نوشته اند. یکی از نویسندگان مراکشی به نام التفاسی^۷ (قرن ۱۲ میلادی) می نویسد: «با آمدن زریاب به قرطبه در آندلس، موسیقی عربی که تا آن زمان موسیقی شترانان صحراهای خشک عربستان بود، به صورت چشمگیری دگرگون شد. دوزی^۸ می نویسد «زریاب نه تنها یک موسیقیدان برجسته بود، بلکه یک شاعر و یک ستاره شناس شایسته نیز بود و آنچه موجب شگفتی ست، روایات و شناخت او نسبت به زیباییهاست. هیچکس مانند او به هنرها و سایر پدیده های زندگی اهمیت نمی داد چه، این ویژگیها در نوازندگی او مشاهده می شد. زریاب شخصیتی برجسته داشت و در کار و حرفه خود به نحو بارزی سلیقه و کفایت از خود نشان می داد. در آن زمان هیچ یک از هنرمندان به زیبایی و هنر آن چنان که زریاب می نگریست توجه نکرده بودند. او مردی خوش پوش و خوش لباس بود، به طوری که توانست «مد» و ترکیب لباس مردم زمان خود را تغییر دهد و هنر لباس پوشیدن را به مردم بیاموزد. با این که عربی را با لهجه فارسی ادا می کرد ولی با چیرگی که به این زبان داشت،

همه از گفتگو با او لذت می بردند، در پختن غذاهای لذیذ هنر و ظرافت به کار می برد و از همه بالاتر ورزشی و ویژه او در خوانندگی و نواختن عود بود.

لوی پرو ونسال^۹ متخصص معروف تاریخ تمدن اسپانیا درباره او می گوید «او یک نابغه بود و تأثیری که در اجتماع آن زمان اسپانیا گذاشت، نه تنها در موسیقی، بلکه در تمام شؤون اجتماعی آن زمان نقش به سزایی داشت.» تیتوس بورکهارت^{۱۰} مورخ اسلام شناس آلمانی می نویسد «او موسیقیدانی نابغه و در عین حال راهگشای موسیقی ایران به اسپانیا و در نتیجه به تمام کشورهای عربی بود و توانست ظرافت ایرانی را جانشین عادات بدوی اعراب آن زمان بنماید.»

ژولین ری برا^{۱۱} استاد بزرگ موسیقی اسپانیایی که بیشتر به جنبه ایرانی بودن آثار و شخصیت زریاب تکیه می کند، درسخرانی که در آکادمی قرطبه ایراد کرده می گوید «روش و شیوه زریاب در آواز را باید پایه سنتی دانست که از شرق پا گرفته و آغاز گردیده، و نخستین حرکت و تکانی ست که این نابغه نوآور در موسیقی به وجود آورد و ادامه آن سبب شد که در تمام دنیای غرب گسترده شود. و فراموش نکنیم که زریاب یک هنرمند ایرانی بود.»

خاندان موصلی آن چنان که تاریخ نویسان نوشته اند، از ایرانیانی بودند که در بغداد سکنی گزیدند. ابراهیم پسر ماهان از مادری به نام شاهک، در شهر ری به دنیا آمد و از آن جا که هوش و استعداد فوق العاده در موسیقی داشت، خود را به بغداد رسانید و در آغاز در خدمت خلیفه المهدی و سپس در دربار هارون الرشید به عنوان سردسته موسیقیدانان، به خوانندگی و نوازندگی پرداخت. او نخستین موسیقیدانی بود که موسیقی عرب را بر پایه موسیقی ایرانی بنا نهاد. فرزند او اسحق، که او نیز به نام موصلی شناخته شد، پس از مرگ پدر، بزرگترین موسیقیدان دربار شد. یکی از مهمترین کارهای او، تقسیم بندی موسیقی ایرانی بود که آن زمان در دربارها و اجتماع اعراب نواخته می شد. او آهنگها را بر پایه دستانها و انگشت گذاریها بر روی عود رده بندی کرد.

ابوالفرج اصفهانی در *الاعانی* می نویسد «کتابخانه اسحق یکی از بزرگترین و غنی ترین کتابخانه های بغداد بود.» خلیفه المتوکل گفته است که «با مرگ اسحق امپراتوری من قسمتی از اعتبار خود را از دست داد.» بسیاری از جوانان که تشنه فراگیری موسیقی بودند، در مکتب اسحق به آموختن پرداختند و به درجات استادی رسیدند، از آن جمله جوانی بود به نام علی بن نافع معروف به زریاب که به گفته همگان از بهترین شاگردان او به شمار می رفت. او دارای چنان استعدادی بود که به آسانی از همدرسانش پیشی گرفت و در زمان

کوتاهی زبانزد مردم شهر شد به طوری که هارون الرشید خواهان شنیدن آواز و نوازندگی او شد. زریاب به چیره دستی آهنگهایی در برابر خلیفه نواخت و همزمان به خواندن پرداخت به طوری که او را مجذوب خود ساخت و هارون امر کرد زریاب را در شمار موسیقیدانان دربار بپذیرند، ولی از آن جا که اسحق رقیبی بزرگ در مقابل خود می دید بر او رشک برد و به زریاب هشدار داد که بهتر است به مکانی دیگر که دور از قلمرو خلیفه هارون باشد نقل مکان نماید و حتی به او پیشنهاد کرد تا غربی ترین سرزمین مسلمان را برای خود اختیار نماید.

این روایتی ست از ابن حیّان^{۱۲} و بسیاری از نویسندگان عرب و همچنین پژوهشگران دیگری که به نقل تاریخ و سرگذشت زریاب پرداخته اند، ولی دکتر شجاع الدین شفا در اثر خود به این روایت با نظر احتیاط می نگرد و به آسانی آن را نمی پذیرد «هارون الرشید در سال ۸۰۹ میلادی بدرد حیات گفت و زریاب در سال ۸۲۱ میلادی به اندلس رسید، حتی اگر فرض کنیم که زریاب در آخرین سالهای زندگی خلیفه هارون الرشید بغداد را ترک کرده، در این صورت باز باید ۱۳ سال را بین بغداد و اندلس گذرانده باشد و با توجه به حوادث زندگی او این مدت بسیار طولانی ست، در حالی که می دانیم اقامت زریاب در قیروان^{۱۳} که مهمترین دوران اقامت او در شمال آفریقا بوده، تقریباً کوتاه بوده است.» به نظر می رسد کوشش شده است او را با باربد نوازنده و خواننده دربار خسرو پرویز پادشاه ساسانی که او هم مورد رشک رئیس خنیاگران واقع شد تطبیق دهند. داستان دل انگیز باربد، آهنگساز و نوازنده چیره دست دربار ساسانی را فردوسی در شاهنامه آورده است. برهان قاطع درباره این موسیقیدان پرآوازه می گوید «اصل او از جهرم، از توابع شیراز و در فنّ بربط نوازی بمانند بود... و سرودهای خسروانی از ساخته های اوست.»

در شاهنامه چنین آمده است «سرکش که سرپرست رامشگران دربار خسرو پرویز بود، روزی خبر یافت که جوانی که از چیره دست ترین نوازندگان عود است و صدایی دلکش دارد به دربار آمده است تا به عنوان خنیاگر بار یابد.

سرکش از شنیدن خبر برآشفته و به وسائلی خواست تا او را از نزدیکی شاه دور کند و درباریان را با پول و بخشش راضی کرد تا از باربد سخنی نگویند ولی باربد از ماجرا آگاه شد و با تدبیر به نزد نگهبان باغی که شاه گهگاه برای استراحت و باده نوشی به آن جا می رفت مراجعه کرد و از او اجازه خواست که او را از ورود شاه آگاه نماید و اجازه گرفت بر بالای درختی برود. روزی که شاه به باغ آمد، باربد جامه ای سبزرنگ بر تن کرد و عودی در دست گرفت و بر فراز درختی به نواختن آهنگی پرداخت. شاه از شنیدن آن بسیار شاد شد و نام

نوازنده را پرسید. به جستجویش پرداختند ولی او را نیافتند و بالاخره پس از سومین بار شاه از نوازنده خواست تا خود را نشان بدهد. بارید از درخت به زیر آمد و زمین ادب بوسید، خسرو پرویز به او آفرین گفت و ساز و آوازش را ستود و او را به دربار آورد و پس از چندی به سرپرستی خنیاگران و موسیقیدانان دربار برگزید. ولی رشک و حسد سرکش فرو نشست و سالها در کمین بود تا روزی او را با زهر از پا درآورد. می گویند از آن جا که ایرانیان باستان به رابطه اخلاقیات و روحیات انسان با حرکت خورشید و ستارگان اعتقاد داشتند، بارید آهنگهایی برای هفت روز هفته، سی آهنگ که آن را سی لحن می نامند برای سی روز ماه، و سیصد و شصت آهنگ برای ۳۶۰ روز سال ساخت که به خسروانی معروفند و وجه مشترک بین زریاب و بارید را نیز ۲۴ «نوبه»^{۱۴} زریاب می دانند که برای ۲۴ ساعت روز ساخته است.

درباره زریاب روایت دیگری نیز هست که می گویند، پس از هارون الرشید، امین (۸۰۹ میلادی) پسر او به خلافت رسید سپس پسر دیگرش مامون بر برادر شوریید و خلافت را از چنگ او بیرون آورد (۸۱۳ میلادی) و تمام کارگزاران و هواخواهان برادرش را به جرم خیانت و فساد از میان برد و زریاب برای این که او را در زمره هواخواهان و دوستداران امین ندانند جان خود را نجات داد و از بغداد گریخت.

درباره نام زریاب تعبیرهای گوناگون شده است. عربها و اروپاییان او را «زیرباب» می نامند. گروهی می گویند چون زریاب سیم پنجمی به عودافزوده و این سیم زیرترین سیم عود می باشد، او را یابنده (زیر) و در نتیجه زیرباب می دانند و گروهی خیال پرداز نام زریاب را بانام پرنده ای سیاه رنگ همگونه و مربوط می دانند. نام این پرنده «ابوزراق» است که اروپاییان آن را «بئو» Beo می نامند و مانند کلاغ سیاه است.

این مرغ بسیار باهوش است و حافظه ای قوی دارد. تشبیه نام زریاب به این پرنده به خاطر پُر رنگ بودن پوست اوست، ولی می توان باور داشت که زریاب نامی ست کاملاً ایرانی، معنیهای یابنده طلا و یا آب زر و یا زرآب برای نام او عقلانی تر و پذیرفتنی تر از همه است. فردوسی چندین بار نام زرآب را به کار برده است. ابوالفرج اصفهانی در *الاعانی* نام زریاب را از درآمیختن دو واژه زر و آب می داند و طلای آبگونه یا آب طلا معنی کرده. ابن العربی نام زریاب را از نام فارسی آب طلا می داند.

از آن جا که به هر عنوان می خواهند این شخصیت بزرگ موسیقی را به تمدن عرب پیوند دهند، عربها، زریاب را از آن روی که چندی در عراق می زیسته، بغدادی می دانند، در حالی که به گفته استاد دکتر شجاع الدین شفا بغداد در آن زمان (۸۰۹ میلادی) شهری نوپا بوده و تذکر می دهد، که در آن دوران، بغدادی معنی ایرانی می داد چون بغداد فقط در

سال ۷۶۲ میلادی پایتخت هارون الرشید شد و در آن زمان شخصیت‌های بزرگ سیاسی و هنری دربار او را ایرانیان تشکیل می دادند.

با کوشش زریاب موسیقی و شعر عرب از حالت ابتدایی خود خارج شد و قصیده های صحرانشینان تحت تأثیر شعر و ادبیات و موسیقی ایرانی قرار گرفت و شادی و آزادگی و ظرافت در هنر عرب رخنه کرد و دربار خلفای عباسی از قوانین خشک اسلامی پا را فراتر گذاشت و موسیقی و شرابخواری از گناهان بزرگ به شمار نمی رفت و در آن دوره دریچه امید بر روی موسیقیدانان و شاعران عراق باز شد موسیقیدانانی چون ابراهیم و اسحق موصلی نیز توانستند جایی در تاریخ هنر باز کنند. در آن دوره موسیقیدانان و نوازندگان و رقاصان زیباروی ایرانی وارد دربارهای عرب شدند و شادی و خوشی را در زندگی و مجالس سرداران و خلیفه راه دادند. موسیقیدانان دارای مقامی شدند که شایستگی آن را داشتند. به علاوه در آن زمان بسیاری از هنرمندان ایرانی پایه های موسیقی و هنر عرب را پی ریزی نمودند.

صادق نشأت، استاد دانشگاه قاهره، شخصیت زریاب را این طور می شناساند «زریاب مردی بلند قد و لاغر اندام بود. لهجه ایرانی خود را حفظ کرده بود ولی به زبان عربی به خوبی سخن می گفت و شعر می سرود، با ایرانیان به زبان فارسی گفتگو می کرد و روی هم رفته حرکات و عاداتهای او حکایت از نسب و پیشینه نیک فرهنگی او می نمود.»

بسیاری از نویسندگان و تاریخ نویسان غربی بدون تعصب از زریاب به عنوان موسیقیدان ایرانی یاد کرده اند. برای نمونه، دوزی Dozy در کتاب *Het Islamism* و نیکلسون R. A. Nicholson در کتاب خود *The Literary of the Arabs*، فارمر Farmer در کتاب *A History of Arabian Music*، هانری پرز Henri Peres در کتاب *La Poesie Andalouse en Arabe Classique* و هانری لوی در کتاب *The Legacy of Persia*.

زریاب راه بین بغداد و قرطبه را با چندین بار ایست و گاهی با دشواری و هراس پیمود. نخست در تونس به خدمت سلطان اغلبی^{۱۵} در شهر قیروان^{۱۶} وارد شد و با مهر مورد پذیرش قرار گرفت و تا روزی که آهنگی را که به تازگی ساخته بود نخوانده بود در آرامش و دوستی زندگی می کرد، ولی آن روز آوازی را خواند که داستان مادری سیاه پوست را که به یک کلاغ سیاه شباهت داشت توصیف می کرد. سلطان که اتفاقاً دارای مادری سیاه پوست بود به خشم آمد ولی دستور کشتن او را نداد و تنها به ۸۰ ضربه شلاق و اخراج از شهر محکومش کرد، و این بار نیز زریاب با شتاب شهر و محل اقامت خود را ترک کرد و از راه افریقه^{۱۷} (آفریقای شمالی) و تنگه جبل الطارق به الخزیرس^{۱۸} رفت و در آن جا بود که

انتظارش را داشتند.

چگونگی آشنایی او با امیر قرطبه با میانجیگری یک موسیقیدان کلیمی به نام ابونصر منصور از شهروندان آن شهر انجام گرفت. این موسیقیدان نوازندگی و خوانندگی زریاب را در شهر قیروان شنیده بود و درباره شهرت او با امیر الحکم جانشین عبدالرحمن اموی گفتگو کرد ولی امیر پیش از رسیدن زریاب به آن شهر فوت نمود و پسر او عبدالرحمن دوم، آنچه پدر وصیت کرده بود پذیرفت و زریاب با یک قرارداد ۳۰ ساله تا آخر عمر در قرطبه ماند. ابن خلدون می نویسد: هنگام ورود زریاب، امیر عبدالرحمن دوم شخصاً به پیشواز او آمد. از این زمان (۸۲۲ تا ۸۵۷) زریاب قرطبه را ترک نکرد و تمام کوشش خود را صرف پیشرفت و نوآوری در موسیقی آندلس نمود.

زریاب مدتی را در قصر امیر گذرانید، سپس به قصر خود که توسط ولینعمتش به او پیشکش شده بود رفت و تا آخر عمر از مقرری با چهل هزار دینار برخوردار شد و زندگی مرفه خود را به مدت ۳۰ سال ادامه داد.

زریاب بدون این که قرطبه را ترک کند شهرت موسیقیدانان بزرگ و نوآور موسیقی آندلس را به دست آورد. در میان همه نوآوریها، سازماندهی یک کنسرواتور موسیقی از اهمیت خاصی برخوردار است که توسط زریاب پی ریزی شد. تصور این که در آن زمان یعنی در قرن سوم هجری بنایی به نام سازمان آموزش موسیقی برپا گردد، دشوار است، ولی آنچه او بنا نهاد یکی از بزرگترین ابتکارات فرهنگی دنیای آن زمان به شمار می آمد. آموزشگاهی برپا شد که توانست هنر موسیقی را که تا آن زمان در دنیای اسلام حرام بود و با شرایط دشوار سینه به سینه از استاد به شاگرد آموخته می شد، به صورت آموزش منظم و حساب شده درآورد. از آن پس آموزشگاهها و کنسرواتوارهای گوناگون، بر آن اسطوره و مدل، در شهرها و کشورها برپا شد. نویسندگان متعدد یادآور شده اند که آموزش موسیقی با روشی که زریاب می آموخت، روش مدرن آموزشی ست که پس از او همه ملتها و دولتها و مراکز آموزشی موسیقی اروپا از آن پیروی کردند. زریاب نخستین هنرمندی ست که ارکستر همراه با خوانندگان (کرال) را به راه انداخت. می گویند زریاب ارکستر به وجود آورد که، شامل صد نوازنده عود و فلوت بود. می توان باور داشت که این ارکستر نخستین الگوی ساختمانی ارکسترهای کنونی بوده است. هر چند در زمان ما سازمان ارکستری که تنها از نوازندگان عود و فلوت تشکیل شده باشد، با توجه به تعداد نامتعادل نوازندگان، ما را بر آن می دارد که با نظر احتیاط به این روایت بنگریم ولی نویسندگان و پژوهشگران همه بر آنند که نوآوریها و سازماندهیهای زریاب، معیارهای آن زمان را دگرگون کرد و شالوده ای نو در آموزش

موسیقی بنا نهاد.

شاید در این جا بتوانیم اثر و رد پای از ارکسترهای زمان کهن در ایران را بیابیم، چون اگر به کاوشهای تپه چغامیش نظر بیفکنیم خواهیم دید که در زمانهای پیشین ایرانیان نیز دارای ارکسترهایی بودند که در جشنها و ضیافتها به نوازندگی می پرداختند. ویژگیهایی که زریاب در روش آموزشی به کار می برد، تا آن زمان کاملاً نو و بی سابقه بوده است. او موسیقی را بر پایه سه عامل ناگستنی، ریتم، ملّدی (نغمه) و درک استوار می داند.

ریتم، بنای پایه ای موسیقی و پیوند آن با کلمات و سیلابهاست. ملّدی جمله موسیقی و زیبایی و احساس آن است. درک و دانش، در انتقال آن دو عامل پیشین و پیوند آنها نقش بزرگی دارد.

زریاب این سه رکن زیربنایی موسیقی را دریافته بود و این سه عامل بدون شک در هنر موسیقی غرب نیز تأثیر گذاشته است، چه در آن زمان هنر موسیقی کلیسایی، نخستین گامهای پژوهشی را بر می داشت. یکی از اصواتی که زریاب به آن توجه ویژه داشت، مشخص نمودن سیلابها و تلفظ درست و آشکار اشعار بود و این روشی ست که در زمان ما نیز در کنسرواتورهای جهان به خوانندگان جوان می آموزند که رعایت کردن فونتیک است، چون روشنی در بیان و تلفظ همراه با اکسان ها Accent بر روی سیلابها و جمله های موسیقی، هم اکنون یکی از شیوه هایی ست که هر خواننده با تجربه باید رعایت کند.

زریاب همچنین موسیقی را از نظر روان شناسی و رابطه اش با علم ستاره شناسی بررسی کرده است. او بر این باور بوده که موسیقی نقش ارزنده ای را در پیوند روان انسانها با یکدیگر دارد و عقیده داشت که پیوند ویژه ای بین هنر موسیقی و علم ستاره شناسی و علائم و ترکیب ستاره ها (زودیاک) وجود دارد. این پیوند را در مقامها و دستگاههای موسیقی هندی و ایرانی می توان یافت که در زمانهای پیش از اسلام به کار رفته است. به نظر زریاب میان چهار عنصری که به طبیعت بشر حکم می کند و چهار سیم عود پیوندی است نهانی.

ایرانیان، حتی در زمان ما نیز اعتقاداتی دارند که شاید بازمانده عقاید کهن باشد، می گویند: اگر صبحگاهان نغمه ای در دستگاه شور نواخته شد، پرندگان به خواندن آغاز می کنند و گلهای خفته می شکفند.

ایرانیان هر یک از مقامهای موسیقی خود را به بخشهایی از ساعات روز تقسیم کرده بودند.

درباره چهار دستگاه پایه ای که زریاب آنها را به ۲۴ بخش تقسیم کرده تا کنون آگاهیهای روشنی در دست نیست. آنچه خود او در زمان حیاتش نوشته نیز در زیر خاکستر حوادث، به ویژه هنگام فتح قرطبه به وسیله قبایل بربر مراکشی از میان رفته است. بیست و چهار بخش موسیقی زریاب را که «نوبه» خوانده می شود، در بسیاری از آهنگهای اندلسی و فلامینکو یافت می شود و شماری از آنها نام آوازها و دستگاههای ایرانی را با خود دارند، مانند: دوگاه - سه گاه - چهارگاه - پنجگاه - نوا - زیرگلا - نوروز - اصفهان - مایه - نهانود - دستان - راست - شهناز و غیره.

پس از انقراض خلافت در قرطبه در ۱۰۳۱ میلادی و شکست پادشاهان ناصری در غرباطه، هنر خوانندگی و نوازندگی بر پایه «نوبه» های زریاب به کشورهای شمال آفریقا انتقال یافت. باز به گفته المقری زریاب ده هزار آهنگ ساخته بود که همیشه آنها را در حافظه داشت. این آوازها، به قراری که نوشته اند «مراسم» خوانده می شده اند و گروهی بر آنند که ساختمان دستگاههای موسیقی کنونی ایرانی الگویی از قراردادهای موسیقی زریاب است، چون او ضربهای سه تایی را بیشتر در آثار خود به کار برده، هر چند این دلیل قانع کننده ای نمی تواند باشد از این روی که موسیقی ایرانی در همان زمانها به وسیله فارابی، ابن سینا و دیگران پس از دوران طولانی بازسازی شد، مقامها بر روی تنبور خراسانی و بغدادی تنظیم و هویت خود را باز یافته بود، ولی آنچه در این میان دارای اهمیت است، پیوندی است که میان موسیقی ایران و موسیقی آندلس برقرار شد و بدین گونه موسیقی مراکشی و الجزیره ای به نام «غرناطی» و در تونس به نام «مألوف» از موسیقی زریاب الهام گرفته است.

ابن حیان یادآور می شود که در زمان او (قرن هشتم هجری) تعلیمات و آموزش زریاب در تمام شمال آفریقا گسترده شده بود و «مراسم» او را سالیان دراز خوانندگان و اهالی آندلس می خواندند.

ابن خلدون نیز به نوبه خود می نویسد که تأثیر موسیقی و شیوه زریاب در موسیقی شمال آفریقا بسیار آشکار بوده و می گوید «زیبایی و کمال موسیقی آندلس را می توان در کنسرتهایی که به نام «نوبه» مشهور است مشاهده کرد و بدون شک این هنر که از قرن دوازده در مراکش معمول می باشد، میراثی است که زریاب برای نسلهای آینده باقی گذاشته که سبب نه تنها شناخت آموزش موسیقی که خود علمی ست جداگانه (موزیکولوژی) شد، بلکه موسیقی را به عنوان یک هنر کامل شناسانده است». این هنر که بخش بزرگی از شمال آفریقا و نیز آندلس را سیراب کرد، توسط این موسیقیدان ایرانی تبار

به آن سرزمینها گسترده شد و بسیاری از آوازها، آهنگها و حتی سازهای ایرانی را در آن سرزمینها شناساند، به طوری که شرق شناسان و پژوهشگران مانند Reynaldo Fernandez Manzana در کتاب خود به نام *مقدمه ای بر سازهای موسیقایی آندلس* و همچنین هانری فارمر H. Farmer در *تاریخ موسیقی عرب* و ارلانژه Erlanger در *موسیقی عرب* و همچنین Jenkis در *سازها و موسیقی در دنیای مسلمان* و نیز Bachman در *نخستین نوازندگی بر روی سازهای زهی* و نویسنده دیگر عرب به نام حَفَنی Hafni در کتاب خود به نام *علم موسیقی درباره سازهای معمول در موسیقی عرب که نامهای فارسی دارند* مانند: سورنای - رباب - تنبور - عود - سنتور - تار - دف - نی - کمانچه و چنگ، گفتگو کرده اند.

زریاب در سال ۸۵۷ میلادی در شهر قرطبه، آن جا که سی سال پایانی عمر خود را گذرانیده و به شهرت رسیده بدروود حیات گفت. روش آموزش او در موسیقی توسط شاگردانش پیگیری شد. خانواده او نیز در بر جای ماندن شهرت و آثار وی سهم بزرگی داشتند. او شش پسر و دو دختر داشت. تعداد فرزندان زریاب از نظر تاریخ نویسان متفاوت است. المَقْرَی می نویسد «او دوازده پسر و سه دختر داشت.» ولی ابن حمزه تعداد فرزندان او را ده نفر نوشته است. آنچه همه بر آن همسخن هستند این است که همه فرزندان زریاب نوازنده یا خواننده بوده اند.»

دختر بزرگ او به نام عالییه با صدر اعظم امیر عبدالرحمن، به نام محمد بن رستم از طایفه ایرانی تبار رستمیه که بر آفریقای شمالی حکومت می کرد ازدواج کرد. دختر دوم او به نام خُمدونه، زن حسام بن عبدالعزیز شد و به وسیله برادر شوهر خود اسلم توانست آوازها و ترانه های پدرش را جمع آوری کند و کتابی به نام *الاعانی الزریاب* از مجموع این ترانه ها تدوین کند که بدبختانه این کتاب هنگام هجوم مراکشیان به قرطبه از میان رفت.

تأثیری که زریاب در پیشبرد موسیقی و جامعه زمان خود داشت از تصور خارج است، به طوری که هانری تراسه^{۱۹} دانشمند نامی قرن بیستم فرانسه در این باره می نویسد: «بدون شک یک شخص به تنهایی نمی توانست تا این حد عمیقاً زندگی یک جامعه را تغییر دهد.»

المَقْرَی مورخ عرب بیش از هر کس به شرح زندگانی و آثار زریاب پرداخته می نویسد: «هیچ گاه نه پیش و نه بعد از او شخصی یا موسیقیدانی تا این حد مورد ستایش و علاقه مردم قرار نگرفت.»

این خلدون بزرگترین مورخ عرب در همین باره می نویسد: «موسیقی آندلسی، توسط زریاب پیشرفت کرد و از نسلی به نسل دیگر منتقل شد. تأثیر او بر موسیقی، مانند

اقیانوسی بود که مراکش و تمام آفریقا را زیر پوشش خود قرار داد و این میراثی ست که برای همیشه زنده خواهد ماند.»

رینولد نیکلسون R. Nicholson، متخصص و خاورشناس برجسته انگلیسی قرن بیستم اشاره می کند که «او هنرمندی کامل بود و آثاری بارز، نه تنها در زمینه فرهنگ و هنر، بلکه در تمام شؤون اجتماع به جای گذاشت، چنان که حتی پادشاهان نیز از او به عنوان مُدل تقلید می کردند و این تأثیر تا آخرین روز حکومت اسلامی در آندلس ادامه داشت.

گفتیم آنچه از موسیقی زریاب و فرزندانش گردآوری کردند اثری بر جای نمانده است، این ضایعه ای ست که غالباً ملتهایی که مورد هجوم وحشیها و قبایل فاتح قرار گرفته اند، با آن رو به رو بوده اند.

در سراسر تاریخ سرزمین ایران که پیوسته مورد تاخت و تاز اقوام دیگر قرار می گرفت، از اسکندر که شاگرد ارسطو فیلسوف بزرگ یونانی بوده و می توان انتظار داشت که مردی متمدن باشد تا اعراب صحرانشین و اقوام شمالی ایران که چندین بار به ایران حمله کردند و سبب ویرانیها و آتش سوزیها و کشتارها شدند، همه و همه این شیوه وحشیانه را که از میان برداشتن فرهنگ و هنر ملتهای مغلوب بوده است به کار گرفتند. در دنیای غرب نیز هجوم ملتهای همجوار سبب کشتارها و آتش سوزیها شده، ولی نه تنها آثار هنری را حفظ کردند، بلکه آنچه از هنرمندان و دانشمندان به جای مانده بود را با نوشتن و در دسترس قرار دادن آثارشان از خطرات احتمالی مصون نگهداشتند. اختراع چاپ از نابودی بسیاری از آثار جلوگیری کرد و به این ترتیب هنرمندان آینده نیز از آموخته های گذشتگان بهره گیری کردند و به ترویج و پیشبرد هنر و فرهنگ کشورهای خود افزودند. تاریخ فرهنگ و تمدن اروپا می نمایاند که دانشمندان و هنرمندان غربی، اندوخته های معنوی خود را به ترتیبی در اختیار مردم و یا نسلهای بعد قرار می دادند، حتی اگر آن اکتشافات در مراحل اولیه بوده و یا به نتیجه نرسیده بود باز نوشته می شد تا دیگران و آیندگان بتوانند برای به ثمر رساندن نوآوریهای جامعه از آن استفاده کنند، در حالی که هنرمندان و دانشمندان به ویژه ایرانیان همه اندوخته ها را در حافظه نگهداری و محبوس می کردند تا مبادا روزی شخص دیگری از آن معلومات استفاده کرده و یا احیاناً بتوانند گامهای مفید تری بردارد.

به کرات، هنرمندان و دانشمندان ایرانی که مورد خشم فرمانروایان و یا مذهبیبون قرار می گرفتند، ناچار نوشته های خود را با آب می شستند تا جان خود را از دست دژخیمان نجات دهند.

در دنیای غرب تفتیش عقاید، در قرون وسطی همان بلایی بود که قوانین خشک متعصبین مذهبی بر سر مردم، مردمی که با عقاید دینی پادشاهان و حکمرانان موافق نبودند فرود آورد. با این تفاوت که تفتیش عقاید مذهبی در قرون وسطی، دامنگیر یک دوره از تاریخ اجتماعی و سیاسی اروپا شد در حالی که با آنچه که از مدارک و اسناد تاریخی در دست است می توان ادعا کرد که در ایران، اسلام توانست تفتیش عقاید را در ۱۴۰۰ سال بگستراند و تا امروز نیز ادامه دهد. در نتیجه، در جامعه ایران کنونی نیز دانشمندان، نویسندگان و هنرمندانی هستند که در آتش تعصبات و قوانین غیر انسانی می سوزند. آثارشان سانسور و ممنوع می شود، به زندان می روند و شکنجه می شوند و یا خاموش در گوشه پستوهای خود می نویسند و می آفرینند تا باز مورد هجوم و یک کشتار فرهنگی دیگر قرار گیرند...

برگرفته از مقاله زنده یاد استاد شجاع الدین شفا

بلژیک، ۲۷ مارس ۲۰۰۱

۱ - المقری نویسنده عرب که بیش از همه از ویژگیهای زندگی زریاب آگاهیهای داده است.

Erlanger - ۲

Christen Sen - ۳

H. Farmer - ۴

Larrea - ۵

Leblon - ۶

AL-Tifasi - ۷

Dozy - ۸

Levy Provinsal - ۹

Titus Bourkhart - ۱۰

J. Ribera - ۱۱

ibn-Hayyan - ۱۲

۱۳ - Qairouan (این شهر که مرکز حکومت آفریقای غربی بود در ابتدا کاروان نامیده می شد، بعدها عربها آن را

قیروان نامیدند) توضیح از استاد شجاع الدین شفا.

Nowba - ۱۴

Aglabide - ۱۵

۱۶ - Qairouan اغلیبی سلسله ایرانی که در تونس حکمرانی می کردند.

Afriqyya - ۱۷

Algeciras - ۱۸

Henri Terasse - ۱۹

جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی

مصاحبه با احمد احرار

(۲)

از اواسط بهار که دیگر معلوم شده بود عده ای از سران کشورهای مهم اروپایی در جشنها شرکت خواهند کرد، جلسات کمیته عالی به صورت منظم تری در فاصله های کوتاه تشکیل می شد. این جلسات به طور معمول در اتاق کنفرانس وصل به اتاق آقای علم و یا در منزل ایشان در شمیران تشکیل می شد ولی در طی جلسات به علت تلفن های فوری و یا احضار شدن ایشان، جلسه از حالت رسمی خارج می شد. بنابراین تصمیم گرفته شد که محل جلسات در خارج از تهران تعیین شود که وقت کافی برای بحث در امور مهم و اساسی وجود داشته باشد و برای این کار هتل رامسر و یا مهمانسرای در شمال در نظر گرفته شد و تصمیم بر این قرار گرفت در مواقعی که کارهای زیاد در دستور قرار داد تمام اعضای کمیته با هواپیمای اختصاصی به شمال عزیمت کرده و پس از خاتمه جلسه به تهران مراجعت کنند.

به خاطر هم هست که در یکی از این جلسات که در هتل رامسر تشکیل یافته بود و دیگر کم و بیش معلوم بود که تعداد قابل ملاحظه ای از پادشاهان و رؤسای جمهور در مراسم تخت جمشید شرکت خواهند کرد موضوع حق تقدم از لحاظ نشستن بر سر میز شام و سایر تشریفات رسمی و همچنین صورت غذا در دستور جلسه قرار داشت و یک بعد از ظهر تمام به این دو امر اختصاص یافت.

در مورد حق تقدم صورت مسأله این بود که چون میهمانان جشن از پادشاهان و رؤسای جمهوری و نخست وزیران و وزیران خارجه و شخصیت های برجسته ای که نمایندگی کشورشان را دارند تشکیل می شود و این کشورها از نظر اهمیت سیاسی و اقتصادی در یک

سطح نیستند بنابراین آیا مصلحت است که مثلاً صدر هیأت رئیسه شوروی که یک کشور سوسیالیستی ست در زیر دست پادشاه یک کشور کوچک آفریقایی قرار گیرد و یا برای پادشاه یک کشور کوچک اروپایی، زیر دست رئیس جمهوری کشور مهمی جا تعیین شود؟ یا به طور کلی پروتکل تشریفاتی سازمان ملل ملاک عمل قرار گیرد که پنج کشور بزرگ امریکا، انگلیس، شوروی، چین، و فرانسه در آن موقعیت ممتازی دارند و یا پروتکل تشریفاتی یک کشور قدیمی اروپایی مبنای کار واقع شود. بیشتر وقت جلسه به این موضوع اختصاص یافت و بالاخره قرار شد آقای قریب رئیس کل تشریفات از مسؤلین تشریفاتی کشورهای اروپایی که با آنها روابط دوستانه داشتند نظرخواهی کرده و بعداً کمیته عالی را مطلع سازند.

موضوع بحث دوم لیست غذای مهمانان در دو شب پذیرایی در تخت جمشید بود. در این مورد صورت مسأله این بود که این مهمانان از ممالک مختلف دنیا در پنج قاره جهان بوده و دارای حساسیتهای خاصی در مورد غذا می باشند و علاوه بر این در سنین مختلف خواهند بود که احتمالاً باید رژیمهای مخصوصی را رعایت کنند. چطور می شود ترتیبی داد که در یک حد اقلی رضایت اکثریت را جلب کرد. نکته دیگر این که بدون شک استفاده از غذاهای ایرانی از واجبات بوده و به هیچ وجه نمی توان از آن صرف نظر کرد زیرا نه تنها میزبان پادشاه و ملکه ایران هستند و طبیعی ست که باید غذاهای ایرانی ارائه شود بلکه فرصتی ست که غذاهای ایرانی نیز در سطح جهانی مطرح گردد و مانند غذاهای چینی، هندی، ایتالیایی، و فرانسوی در دنیا مورد توجه قرار گیرد. این بحث طولانی شد حتی نام غذاهایی مانند شیرین پلو، باقلا پلو، خورش قورمه سبزی، کشک و بادمجان و میرزا قاسمی ذکر گردید و کسانی عقیده داشتند که باید غذاهای خاص منطقه ای نیز جزو غذاها منظور شود. بالاخره به این صورت توافق حاصل شد که چون شب اول مهمانی شام رسمی نشسته برگزار می شود و صورت غذا محدود و برای همه مهمانان یکی ست لذا بهتر است فقط غذاهای شناخته شده بین المللی مورد توجه قرار گیرد و خاویار ایرانی که همه با آن آشنایی دارند حتماً از قلم نیفتد. ولی در شب دوم که میز شام به طور بوفه چیده می شود، انواع و اقسام غذاهای ایرانی در روی سفره عرضه شود و تعدادی غذاهای خارجی نیز جزو صورت غذا منظور گردد که هرگاه کسی نخواست و یا نتوانست از غذاهای ایرانی استفاده کند گرسنه نماند و مسلماً حضور مهمانداران ایرانی در سر میز شام در عرضه کردن غذاهای مختلف ایرانی و توضیح دادن درباره مواد که برای تهیه آنها مورد استفاده قرار گرفته در شناساندن غذاهای ایرانی مؤثر و مفید خواهد بود. در نتیجه قرار شد از دستگاه پذیرایی

وزارت دربار خواسته شود که تعدادی آشپز مجرب به مؤسسه ماکزیم که مسؤولیت پذیرایی را به عهده داشت معرفی کنند که در تهیه غذاهای ایرانی کمک نمایند. البته در حاشیه این مذاکرات جدی نکته هایی به صورت طنز گفته می شد که همه را به خنده می انداخت. مثلاً احتمال مریض شدن بعضی از مهمانان پس از خوردن کشک و بادمجان و کوفته تبریزی و باقلا قاتق و روانه شدن به طرف مریضخانه نمازی شیراز به جای بازدید از تخت جمشید و طنزهایی از این قبیل.

در اوایل تابستان آقای شجاع الدین شفا که برای تکمیل برنامه کنگره ایران شناسان به اروپا رفته بودند به تهران بازگشتند و برای انجام پاره ای از امور به دفتر من آمدند و ضمن مذاکره درباره جشنها اظهار داشتند که جو بسیار نامناسبی درباره برنامه جشنها در فرانسه ایجاد شده و راجع به قراردادهایی که با مؤسسات ژانسن برای خرید چادرهای محل اقامت مهمانان و پذیرایی از طرف رستوران ماکزیم بسته ایم، مقالات انتقادی زیادی در مطبوعات این کشور منتشر شده است. ایشان از من خواستند که در این باره اقدامی انجام دهم. عرض کردم که چون این طرح به طور کلی در دست وزارت دربار است من تنها کاری که می توانم بکنم این است که موضوع را در دستور جلسه کمیته عالی بگذارم و شما که خودتان در آن جا شرکت دارید، موضوع را عنوان بفرمایید. ایشان هم قبول کردند و چند روز بعد در جلسه ای که در کاخ نیاوران در حضور علیاحضرت با شرکت آقای علم و کلیه اعضای کمیته عالی تشکیل گردید آقای شفا در ضمن گزارش مسافرت خود موضوع نظرات انتقادی مطبوعات فرانسه را نیز عنوان کردند.

در حین گزارش ایشان به طور واضح و روشنی ناراحتی آقای علم در صورتشان که از عصبانیت کبود شده بود به خوبی نمایان بود. پس از صحبت های آقای شفا، آقای علم اجازه صحبت خواستند و علیاحضرت را مخاطب قرار دادند و با لحنی بسیار ناراحت کننده گفتند که «تمام تصمیمات لازم برای رعایت شؤون دربار ایران و احترام به مهمانان عالیقدری که دعوت شده اند از طرف شخص من اتخاذ شده و مسؤولیت کلیه این امور به عهده چاکر است و حال که این موضوع مورد سؤال قرار گرفته در این لحظه من از تمام سمت های خود استعفا می دهم و مرخص می شوم.» پس از این اظهارات بلند شدند و تمام کاغذهای خود را جمع کردند و جلسه را ترک گفتند.

عکس العمل آقای علم در مقابل اظهارات آقای شفا که فقط گزارش مسافرت خود را می دادند، برای همه غیر منتظره بود و سکوت سنگینی بر جلسه حکمفرما شد و شهبانو نیز در موقعیت غیر منتظره و بسیار ناراحت کننده ای قرار گرفته بودند و پس از چند لحظه

فرمودند با این ترتیب بهتر است جلسه را ختم کنیم و موضوع را به عرض اعلیحضرت برسانیم.

جلسه به این صورت پایان یافت و معلوم نبود که سرنوشت برنامه جشنها و آقای علم و آقای شفا که سمت معاونت فرهنگی وزارت دربار را داشتند به کجا خواهد انجامید. ولی اصل مسأله در این بود که برنامه وسیعی در سطح جهانی مطرح شده و در حال پیشرفت بود و دعوتنامه هایی رسماً به سران کشورها ارسال شده بود و موضوعی نبود که بتوان آن را یکباره متوقف ساخت و مسلماً در صورت متزلزل شدن، پیامدهای ناگواری داشت.

خوشبختانه در هفته بعد، جلسه کمیته عالی از طرف آقای علم در وزارت دربار تشکیل گردید و صحبتی هم درباره مذاکرات جلسه قبل به میان نیامد.

درباره شایعات و اتهامات

آقای انصاری، فکر نمی کنید که عکس العمل آقای علم در مقابل گزارش آقای شفا غیر عادی به نظر می رسد و آیا نمی شود گفت که این عکس العمل بی ارتباط با شایعاتی نبوده باشد که آن زمان جسته و گریخته شنیده می شد که در قرارداد با مؤسسات ژانسن و ماکزیم سوء استفاده هایی شده است؟

- شاید بشود این برداشت را کرد ولی توجه بفرمایید که به طور کلی در کشور ما کسانی که با شخصی یا کاری مخالفت دارند اول از تهمت زدن در امور مالی شروع می کنند. بنابراین عجیب نخواهد بود که مخالفین با دربار و جشنها از هرگونه تهمت مالی به مسؤولین مربوطه خودداری نکنند. ولی در این مورد مسلماً نمی شود آقای علم را هدف اتهام قرار داد زیرا آقای علم صرف نظر از این که در یکی از خانواده های متمکن و با نفوذ ایران بزرگ شده بود، شخصاً ثروتمند و در حقیقت سلطان بی تاج و تخت منطقه جنوب شرقی ایران و سیستان و بلوچستان بود. علاوه بر اینها نزدیکترین فرد به اعلیحضرت بود و خودش را در مقامی مانند خواجه نظام الملک و امیرکبیر می دید و امکان عقلی نداشت که چنین فردی برای گرفتن کمیسیون از قرارداد کوچکی سرش را پیش شرکت مبل فروشی ژانسن و رستوران ماکزیم خم کند و حق و حساب بگیرد. بنابراین به نظر من اگر هم چنین شایعاتی بین مردم پخش شده بود مسلماً وصله ای نبود که بشود به ایشان چسباند.

یعنی می خواهید بفرمایید که اصلاً در دستگاه آقای علم هیچ وقت عمل مالی خلافی

انجام نگرفته؟

- من هیچ وقت چنین ادعایی نمی کنم و چنین حرفی نمی زنم و اصولاً در مقام و موقعیتی نیستم که بتوانم درباره کارهای آقای علم اظهار نظری بکنم. چون همان طور که

قبلاً گفتم نه تنها هیچ وقت از نزدیکان ایشان نبودم، بلکه شرکت من در کابینه های دکتر اقبال و هویدا که هر دو آنها از مخالفین سرسخت آقای علم بودند به طور طبیعی مرا در کمپ مخالفین آقای علم قرار می داد. بنابراین اگر دفاعی از ایشان می کنم صرفاً بر اساس مشاهدات شخصی خودم در مدتی ست که در کارهای مربوط به جشنها با ایشان تماس داشتم و عملاً می دیدم که ایشان با چه بلندنظری به مسائل نگاه می کنند و اگر هم اشخاص خرده پایی در دستگاه ایشان عمل خلافی انجام دهند، با نظر اغماض از روی آن می گذرند. حال ممکن است عده ای بگویند که این نحوه عمل قابل قبول نبوده و شایسته تأیید نیست.

با تمام مشکلاتی که توضیح دادید، بالاخره موضوع شرکت سران کشورها به چه صورتی درآمد؟

- در اواسط تابستان که دیگر موضوع جشنهای شاهنشاهی با شرکت عده قابل ملاحظه ای از سران کشورهای مهم در رسانه های عمومی انعکاس یافت، سیل تقاضا از طرف کشورهای مختلف برای شرکت در مراسم به طرف دربار ایران سرازیر شد و جنبه چشم و همچشمی پیدا کرد به طوری که قبول همه آن تقاضاها از نظر محدود بودن امکانات پذیرایی نگران کننده بود و به هیچ عنوان امکان نداشت به تمام تقاضاها جواب مثبت داده شود چون مرتباً تلگرافهایی از سفرای ایران به دربار می رسید که از فلان شخصیت که در آن کشور موقعیت و مقام مهمی دارد دعوت به عمل آید و به ناچار به تعداد زیادی از این تقاضاها جواب رد داده می شد. علاوه بر این، به علت محدود بودن امکانات پذیرایی قرار شد از طریق مجرای دیپلماتیک به نحو شایسته ای از کشورهای شرکت کننده خواسته شود که در هر هیأت بیش از پنج نفر منظور نمایند و در مرحله آخر طبق اظهار آقای قریب، شصت و دو کشور به سرکردگی پادشاه یا رئیس جمهوری یا نخست وزیر یا یک شخصیت برجسته مانند رئیس مجلس و یا وزیر خارجه در مراسم شرکت می کردند و با این ترتیب چون فقط تعداد پنجاه چادر پیش بینی شده بود به ناچار کلیه چادرها فقط برای پادشاهان و رؤسای جمهوری در نظر گرفته شد و به طور استثنا برای نخست وزیر فرانسه در منطقه چادرها محلی پیش بینی گردید و برای بقیه هیأتها در هتل داریوش که به سرعت در حال آماده شدن بود محلی در نظر گرفته شد که همین امر مورد گله بعضی از کشورها از جمله آلمان که رئیس هیأت نمایندگی آن سمت ریاست مجلس را داشت، واقع شد.

با اختصاص دادن تقریباً قسمت اعظم اتاقهای هتل داریوش به میهمانان، بالطبع محلی برای اقامت تعداد زیادی از شخصیتهای ایرانی که برای انجام امور مختلف در ایام

جشن وظایف مهمی داشتند مانند ژنرالهای بلندپایه ارتش و مهمانداران و کسانی که باید برای کارهای مختلف در تخت جمشید می ماندند، وجود نداشت. لذا قطعه زمینی که در شمال هتل داریوش قرار داشت و هنوز گندم آن را درو نکرده بودند، خریداری شد و در ظرف سه ماه یک صد واحد مسکونی برای اقامت دویست نفر ایجاد گردید. علاوه بر این، یک رستوران مجهز برای استفاده یک هزار نفر در روز در نظر گرفته شد و کلیه کسانی که در آن چند روز در تخت جمشید انجام وظیفه می کردند می توانستند از آن استفاده کنند.

در شهر شیراز نیز با کمک مسؤولین آموزش و پرورش، ده دبیرستان بزرگ که دارای سالنهای وسیعی بود، در اختیار گرفته شد و یک هزار تختخواب و وسایل استراحت در آنها پیش بینی شد که چنانچه خبرنگاران خارجی یا داخلی و یا کسانی بدون پیش بینی جا به شیراز آمده باشند بدون جا نمانند.

با این ترتیب و با کمک و همکاری کلیه مأمورین و کسانی که به نحوی از انحاء با برنامه جشنها در تماس بودند خوشبختانه همه چیز با نظم و ترتیب انجام گرفت و مراسم جشنها به خوبی و خوشی برگزار شد.

آیا درست است که فیلم جشنها را اورسن ولز تهیه کرد؟

- به هیچ عنوان، و این هم یکی دیگر از شایعات دروغ درباره جشنها بود. فیلم جشنها توسط آقای شاهرخ گلستان فیلمبردار پر استعداد و سرشناس ایران تهیه شد. جریان از این قرار بود که از ابتدای امر کمیته عالی در نظر داشت فیلم مستندی از تمام برنامه های جشن ساخته و به زبانهای مختلف در دنیا نشان داده شود و در طی مذاکرات مربوط به این امر عده ای معتقد بودند که چون باید این فیلم از لحاظ تکنیک در بالاترین سطح ممکن تهیه گردد و انجام این امر در حالی که این صنعت مراحل ابتدایی را در ایران طی می کند از عهده سازمانهای ایرانی برنخواهد آمد لذا بهتر است از یکی از فیلمبرداران طراز اول بین المللی دعوت شود که مسؤولیت این کار را بر عهده بگیرد و ضمناً چون این فیلم جنبه تاریخی دارد و برای همیشه حفظ خواهد شد، بنابراین جای آن دارد که حتی اگر تهیه آن مستلزم هزینه سنگینی باشد. در این مورد صرفه جویی نشده و کار به دست کاردان سپرده شود. آقای پهلبد با این نظر مخالفت شدید داشتند و معتقد بودند که فیلمبرداران ایرانی که با وزارت فرهنگ و هنر همکاری دارند شایستگی کامل داشته و خواهند توانست به خوبی از عهده این وظیفه برآیند و صریحاً اعلام داشتند که حاضرند مسؤولیت کامل امر را به عهده بگیرند.

با این ترتیب تکلیف روشن بود و قرار شد ایشان هر اقدامی که لازم بدانند انجام دهند.

به دنبال این تصمیم وظیفه تهیه فیلم مستند و کامل از جشنها به آقای شاهرخ گلستان واگذار شد و این هنرمند کاردان و با استعداد ایرانی با کمک همکاران خود با چنان دقت و پشتکاری این کار بزرگ را به انجام رسانید که موجب تحسین بینندگان داخل و خارج کشور قرار گرفت و جزو آثار جاودانی سینمای ایران خواهد بود.

من امیدوارم تلویزیون های برون مرزی چندین بار این فیلم ارزشمند را که «فروغ جاویدان» نام دارد به معرض نمایش بگذارند تا نسل جوان ایران که دائماً در زیر موج تبلیغات زهرآکین رژیم اسلامی قرار دارد و دائم می شنود که تاریخ ایران در هزار و چهارصد سال پیش در جزیره العرب و با وقایعی مانند جنگ احد و صحرای کربلا شروع شد متوجه شود که به کشور و ملتی تعلق دارند که بیش از هزار سال قبل از آن تاریخ و با فرهنگ و تمدنی ریشه دار و اصیل در تمام منطقه ایران بزرگ و بین النهرین و نواحی جنوبی خلیج فارس با سربلندی زندگی می کرده و کورش کبیر یکی از پادشاهان آنها بود که در دو هزار و پانصد سال پیش اولین فرمان مربوط به حقوق بشر را صادر نمود و ملت‌هایی را که تحت فرمان او بودند در انتخاب دین و آداب زندگی و رفتارشان آزاد گذاشت تا مانند یک انسان سربلند و برخوردار از حقوق انسانی زندگی کنند.

در تهیه مقدمات و اجرای این برنامه، دولت چه نقشی به عهده داشت؟

- همان طور که قبلاً عرض کردم در ابتدای شروع کار آقای علم وزیر دربار چندین بار تکرار کردند که دولت در اجرای این برنامه دخالتی نخواهد داشت و در تمام یک سالی که فعالیت برای تدارک جشنها جریان داشت نخست وزیر و وزرا به استثنای آقای پهلید وزیر فرهنگ و هنر که ایشان هم در هر حال به طور مستقل کار می کردند شرکتی در کار نداشتند و فقط در دو ماه آخر قبل از جشنها آقای هویدا نخست وزیر و هیأت دولت متفقاً توسط آقای علم به وزارت دربار دعوت شدند و کل برنامه جشنها برای آنها توضیح داده شد و مورد تأییدشان قرار گرفت. سپس عده ای از آقایان وزرا به دعوت آقای علم به طور انفرادی در کمیته عالی حضور می یافتند و درباره این که سازمانهای تحت نظر آنها چه اقداماتی را در ارتباط با برنامه جشنها انجام می دهند توضیحاتی به کمیته می دادند. به عنوان مثال آقای مهندس شالچیان وزیر راه درباره اسفالت راه شیراز - تخت جمشید که جزء برنامه های عمرانی کشور بود اطلاع دادند که این طرح به موقع برای رفت و آمد میهمانها آماده خواهد بود. و یا آقای مهندس روحانی وزیر آب و برق توضیح دادند که برنامه برق رسانی به مناطق اطراف شیراز که در آن تأسیسات مهم دولتی مانند دانشکده کشاورزی و کارخانه کود شیمیایی قرار داشت با سرعت در حال پیشرفت بوده و به موقع به منطقه تخت جمشید

خواهد رسید که مورد استفاده هتل داریوش قرار گیرد. به طور خلاصه باید عرض کنم که هیأت دولت در واقع به عنوان میهمان در مراسم تخت جمشید شرکت کردند.

رژه نظامی

یکی از برنامه های اصلی جشنها در تخت جمشید برنامه رژه بود. ممکن است توضیحاتی در این باره بدهید؟

- اغلب اشخاص تصور می کنند که این برنامه رژه ارتش نیز مانند سایر رژه ها بود که هر سال در سوم اسفند و یا به مناسبت های دیگری انجام می شد و تعدادی از واحدهای ارتشی از مقابل جایگاه رژه می رفتند. در صورتی که برای تهیه وسایل و اجرای آن به مدت چند سال عده کثیری از باستان شناسان و استادان و هنرمندان ایرانی در وزارت فرهنگ و هنر و تشکیلات نیروی زمینی ارتش زحمت کشیده بودند تا این که تمام وسائل و ساز و برگ و لباسهای رزمی واحدهای ارتش هر دوره با کمترین اختلاف آماده شود و کلیه پرچمها، تیر و کمانها، نیزه ها و سپرها، کلاه خودها، ارابه ها و اسلحه آنها حتی شیپورها، طبلها، دهلها شبیه نمونه های واقعی باشد. برای انجام این کار از تمام سوابق تاریخی از جمله کتابها، نقاشیها و آثاری که بر روی سنگها نقش شده و در حفاریات آثار باستانی به دست آمده بود استفاده شد. همچنین با یاری گرفتن از استادان موسیقی درباره صداهایی که حدس زده می شد از این شیپورها و طبلها و وسایل دیگر در می آمده آهنگهای موزیک رزمی ساخته شد. تهیه این مقدمات تماماً تحت نظر تیمسار ارتشبد مین باشیان و آقای پهلبد انجام می گرفت و فقط گزارش پیشرفت کار به اطلاع کمیته عالی می رسید تا این که در حدود اواخر تابستان، علیاحضرت شهبانو از نتیجه کار ابراز نگرانی کردند که نکند در آخر سر کاری عرضه شود که موجب انتقاد و احیاناً تمسخر قرار گیرد. بدین جهت قرار شد شهبانو به اتفاق کلیه اعضای کمیته عالی به تخت جمشید مسافرت کرده و تمرینات کامل رژه را شخصاً مشاهده نمایند.

در روز مقرر این کار انجام گرفت و در یک بعد از ظهری مراسم رژه به طور آزمایشی انجام شد تا اگر عیب و نقصی در کار باشد تا وقت هست درباره آن اقدامی صورت گیرد. باید اذعان کنم که بیشتر کسانی که در این مسافرت شرکت داشتند از نتیجه کار بسیار نگران بودند و احتمال می دادند در گزارش ارتشها غلو شده باشد.

ولی وقتی که از دور صدای طبلهای بزرگ نظامیان به گوش رسید و صفهای منظم آنان با گامهای استوار به طرف جایگاه تماشاچیان حرکت کرد و صدای شیپورها و کرناها با آهنگهای بخصوصی در فضا طنین افکند تمام حضار در جای خود میخکوب شدند و یک

حالت بهت زدگی به همگی دست داد که غیر قابل توصیف است زیرا شبیه چنان نمایشی فقط در صحنه های بزرگ فیلمهای معروف درباره روم قدیم و یونان باستان دیده شده بود. در زمانی که صفوف سربازان به نزدیک جایگاه رسید مشاهده اندام رشید و برازنده سربازان که کاملاً شباهت به سربازان دوران هخامنشی داشتند و نقش آنان در دیوارهای سنگی تخت جمشید دیده شده بود و لباسها و کلاه خودها و ابزار جنگی که حمل می کردند هر بیننده را دچار حیرت می ساخت. در موقعی که نمونه یکی از کشتیهایی که به فرمان خشایارشا پس از حفر گذرگاه آبی بین دریای سرخ و مدیترانه (که در نیمه دوم قرن هفدهم گسترش یافت و حالا به نام کانال سوئز نامیده می شود) برای فتح یونان گسیل شد، از جلوی جایگاه تماشاچیان عبور کرد، مشاهده بادبانها و ملوانان این کشتی و سربازانی که در آن جای داشتند چنان غرور و افتخاری در دل همه به وجود آورد که بی اختیار اشک شادی از چشمان عده ای سرازیر شد.

پس از این که واحدهای مربوط به هر یک از دورانهای شاهنشاهی ایران به ترتیب رژه رفتند مراسم به پایان رسید. فرماندهی این رژه را سرهنگ بقراط جعفریان (سپهبد بعدی) به عهده داشت که از افسران رشید و برجسته نیروی زمینی بود و بعداً به مقامات بالای نظامی رسید و در موقعی که فرماندهی ارتش را در خوزستان به عهده داشت، در دوران انقلاب شکوهمند اسلامی!! از اولین قربانیان انقلاب شد.

آقای علم که از این برنامه بسیار خوشحال و سرافراز بود اظهار داشتند که بهتر است پس از گذشتن آخرین واحد رژه نظامی، سپاهیان دانش و سپاهیان بهداشت، اعضای لژیون خدمتگزاران بشر که خود ایشان پایه گذار آن بودند به عنوان نماد و سمبل سیاست عصر حاضر کشور ایران در مراسم رژه شرکت کنند. این پیشنهاد نیز مورد قبول علیاحضرت شهبانو قرار گرفت و قرار شد وسائل اجرای آن فراهم شود. و بدین ترتیب مسافرت به تخت جمشید پایان پذیرفت.

مسأله حفاظت و امنیت

یکی از مواردی که به عنوان ایراد از جشنها اظهار می شد، این بود که اجازه داده نشد مردم عادی در این مراسم شرکت داده شوند و فقط عده محدودی که بیشتر آنها هم از مقامات دولتی بودند در مراسم حضور داشتند.

- من جریان امر را به طوری که اتفاق افتاد برای شما بازگو می کنم و قضاوت را به عهده خوانندگان می گذارم.

در اواخر تابستان که دیگر مشخص شده بود تعداد کشورهای شرکت کننده در جشن

از پنجاه بیشتر خواهد بود و تعداد قابل ملاحظه ای از پادشاهان، رؤسای جمهور، نخست وزیران کشورهای مهم جهان، ریاست هیأت‌های شرکت کننده را عهده دار خواهند بود، موضوع حفاظت و ایمنی مهمانان اهمیت و ابعاد وسیعتری پیدا کرد و فاصله چند صد کیلومتری تخت جمشید از تهران و شصت کیلومتری از شیراز مسائل جدیدی را مطرح ساخت. حضور رؤسای کشورهای مهم دنیا در مراسم تخت جمشید ایجاب می کرد که مراقبت و اقدامات امنیتی خاصی در منطقه برقرار گردد و لاجرم حضور توده های مردم را در داخل آن منطقه با محدودیتهایی مواجه می ساخت. چون بسیار روشن بود که حداقل چند صد هزار نفر از مردم شیراز و مناطق اطراف علاقه مند بودند که در محل حضور یافته و حتی از دور پادشاهان و سران کشورهای دنیا را نظاره کنند. پیش بینی این وضع هم کار مشکلی نبود زیرا دیده شده بود که حتی اجرای یک مراسم کوچک و یا بازدید یک شخصیت مهم از شهرهای ایران تمام فعالیت آن منطقه را برای چندین ساعت فلج می ساخت. بنابراین امکان نداشت اجازه داده شود صدها هزار مردمی که مایل بودند برای تماشا به تخت جمشید بروند با اتومبیل‌های شخصی، اتوبوس، کامیون، دوچرخه و غیره به راه افتاده و تمام راهها را بند آورده کل برنامه را فلج کنند. لذا تصمیم گرفته شد که تعداد هزار نفر از تهران و هزار نفر از شیراز با رعایت ضوابطی به عنوان مهمان دعوت شوند و برای حمل و نقل آنها کمیته خاصی تعیین مسؤولیت امر به عهده آن گذاشته شود و ترتیبی برقرار گردد که در روز اجرای مراسم رژه هزار نفر مهمانان تهران با هواپیما به شیراز رفته و فاصله شیراز تا تخت جمشید را با اتوبوس طی کنند. علاوه بر این از تمام ایلات و عشایر دعوت شود که هر یک از آنها حداکثر ده نفر را به عنوان نماینده انتخاب و به استانداریها معرفی کنند که از آنها دعوت به عمل آید و ترتیبی اتخاذ شود که این افراد به اضافه نمایندگان اهالی شیراز به طوری که تعداد کلشان از یک هزار نفر بیشتر نباشد با اتوبوس به تخت جمشید برده شوند. برای ریاست این کمیته هم که به نام کمیته حمل و نقل نامیده شد قرعه به نام شادروان تیمسار خادمی رئیس هواپیمایی ملی ایران افتاد و به همین جهت به کمیته عالی دعوت شدند تا در صورت آماده بودن قبول مسؤولیت نمایند. به دنبال این تصمیم تیمسار خادمی در کمیته حضور یافتند و قرار شد همکاران خود را انتخاب کرده و نظرشان را به کمیته عالی اطلاع دهند.

شادروان تیمسار خادمی با خوشحالی و گرمی خاص این مسؤولیت را پذیرفتند و قبول کردند که ظرف یک هفته نتیجه بررسیهایشان را اطلاع دهند. نتیجه مطالعات ایشان این بود که ظرفیت بردن مهمانان از تهران به شیراز در روز اجرای مراسم رژه حداکثر هشتصد

نفر خواهد بود زیرا با استفاده از حداکثر امکانات شرکت هواپیمایی ملی ایران، تعداد هفت فروند هواپیما را می توانستند به این کار اختصاص دهند و در مقابل سؤالی که به چه علت نمی توانند از هواپیماهای اجاره ای استفاده کنند پاسخ این بود که مانع اصلی وضع فرودگاه مهرآباد و فرودگاه شیراز است که دارای ظرفیت محدودی بود. و با توجه به ظرفیت باندهای موجود به خصوص در فرودگاه شیراز امکان ندارد بتوان بیش از این تعداد بین تهران و شیراز در یک روز مسافر حمل کرده و به تهران مراجعت داد. چون موضوع بسیار مهمی که از نظر ایمنی باید رعایت کرد فاصله زمانی بین پرواز هر هواپیما با هواپیمای بعدی ست که باید پیش بینی کرد که هرگاه در موقع پرواز یا فرود اشکال فنی برای هواپیما پیش آید بتوان آن را به زمین نشانند و باند فرودگاه را برای هواپیمای بعدی آماده ساخت چون نزدیک ترین فرودگاه مجهز به فرودگاه مهرآباد فرودگاههای همدان و اصفهان است که در فاصله بسیار دوری قرار گرفته و شبیه این مسأله در فرودگاه شیراز نیز وجود دارد که نزدیک ترین فرودگاه به آن فرودگاههای آبادان یا بندر عباس است. علاوه بر مشکلاتی که ذکر شد تیمسار خادمی توجه داد که زمان پرواز بین تهران و شیراز که حدود یک ساعت و نیم است و پیاده شدن مهمانان و سوار شدن به اتوبوس و رفتن به تخت جمشید و پیاده شدن و مستقر شدن در جایگاههای مخصوص حداقل سه ساعت وقت خواهد گرفت و نظر به این که مهمانانی که دعوت می شوند از شخصیتهای مهم کشور خواهند بود که اغلب آنان در سنین بالا قرار دارند باید نهایت احترام را درباره آنها رعایت کرد که در طول این مدت به نحو شایسته ای از آنها پذیرایی شود لذا پیش بینی وقت کافی از جمله واجبات است و به هر صورتی که به قضیه نگاه کردیم امکان ندارد بتوان بیشتر از هشتصد نفر را به تخت جمشید برد و با خوشی و سلامتی به تهران بازگردانید.

به خاطر دارم ایشان پس از این توضیحات مفصل اضافه کردند که این محاسباتی که ارائه شد بر اساس این است که باندهای فرودگاه شیراز خالی بوده و هواپیمایی در آن نباشد. بنابراین چون لاجرم عده ای از مهمانان خارجی با هواپیمای اختصاصی خودشان به شیراز خواهند آمد و ممکن است بخواهند پروازهایی انجام دهند و به ناچار باید به آنها اولویت داد. بنابراین برنامه مسافرت مهمانان داخلی محدودیتهای بسیاری را در بر خواهد داشت. در این جا باید فراموش نکنیم که داریم درباره سی و پنج سال پیش صحبت می کنیم که امکانات شرکت ملی هواپیمایی ایران بسیار محدود و فرودگاههای کشور نیز در حال توسعه بود به خصوص فرودگاه شیراز باندهای متعددی برای پرواز نداشت و تأسیسات آن از یک برج مراقبت و ساختمانهای معدودی برای رفت و آمد مسافران تشکیل

می‌گردید.

به هر حال پس از بررسی تمام جوانب امر با تیمسار خادمی برای حمل و نقل شخصیت‌های ایرانی به تعداد هشتصد نفر توافق حاصل کردیم و قرار شد تمام امور حمل و نقل کلیه مهمانان در اختیار ایشان گذاشته شود و صورت هزینه‌های آن را به شورای جشنها بفرستند. روانشان شاد باد که این وظیفه حساس را به بهترین وجه انجام دادند و با تمام مراقبتهایی که کردند مهمانان ایرانی جشن که در ساعت شش صبح در فرودگاه مهرآباد حاضر بودند حدود نیمه شب به منازلشان بازگشتند. در مورد میهمانان شیراز که صورتشان از طرف استانداری تهیه شده بود و نمایندگان ایلات و عشایر که قرار بود با اتوبوس به تخت جمشید بروند نیز ترتیب انجام کار از طرف کمیته حمل و نقل به نحوی تنظیم گردید که با ورود مهمانانی که از تهران می‌رفتند هماهنگی داشته و جمعا حدود دو هزار نفر برای دیدن مراسم رژه شرکت داشتند و در تریبون‌هایی که در مقابل تریبون سران کشورها ساخته شده بود مستقر گردیدند. این بود واقعیت جریان دعوت شدگان در مراسم تخت جمشید. ولی توجه بفرمایید که همان طور که قبلاً عرض کردم مراسم تخت جمشید فقط یک قسمت از کل برنامه جشنهای شاهنشاهی بود که سران دنیا در آن شرکت داشتند و مراسم دیگر در تمام استانها، یک صد و پنجاه شهرستان، چهارصد بخش، هزاران دهستان بزرگ و اغلب دبیرستانهای کشور که قابل استفاده برای اجتماعات محلی بود و نیز تمام سفارتخانه‌ها و سرکنسولگری‌ها و نمایندگیهای ایران در کشورهای خارج مراسمی برقرار شد و هر یک متناسب با شرایط و امکاناتی که در اختیار داشتند به سهم خودشان در هفته‌ای که مراسم در تخت جمشید برپا بود، برنامه‌هایی اجرا کردند. در تمام شهرهای ایران مراسم جشن و چراغانی و بستن طاق نصرت و آتشبازی و پذیرایی از مردم با آشامیدنیها و نقل و شیرینی انجام گرفت و در بیشتر مراکزی که ذکر کردم جلسات سخنرانی و نمایشگاه‌هایی درباره تاریخ و فرهنگ ایران دائر شد و آموزگاران و دبیران در این جلسات وظیفه مهمی را به عهده گرفتند و دانش‌آموزان و مردم محلی را با تاریخ و فرهنگ نیاکانشان آشنا ساختند. در این مراسم و برنامه‌ها میلیون‌ها نفر از هموطنان ما شرکت کردند. آیا اینها مردم ایران نبودند؟

ای کاش می‌توانستیم همه را به تخت جمشید ببریم تا با چشم خود مراسم باشکوه رژه تخت جمشید را ببینند. البته بسیار متأسفم که طرح پوشش تلویزیونی کشور با تمام جدیت و پشتکار و کوشش شبانه‌روزی آقای مهندس رضا قطبی و همکاران لایقشان که طی چند سال در این راه فعالیت می‌کردند با تمام پیشرفتهای سریعی که داشت در آن زمان هنوز

تکمیل نشده بود که تمام هم میهنان در همان لحظاتی که این مراسم در تخت جمشید اجرا می شد آن را ملاحظه کنند ولی با تمام این احوال میلیون ها مردم ایران و جهان این مراسم فراموش نشدنی را از طریق تلویزیون های داخل و خارج مشاهده کردند و بعدها نیز روی پرده سینما دیدند.

قبل از برگزاری جشنها شایعاتی وجود داشت که در زمان جشن خرابکاریهایی صورت خواهد گرفت، ولی در عمل نه تنها اتفاقی نیفتاد بلکه جریان امر بسیار آرام و با نظم و

ترتیب و بدون هیچ گونه ماجرای پیش رفت. در این باره ممکن است توضیح دهید؟

- از ابتدای امر تیمسار نصیری رئیس سازمان امنیت، عضو کمیته عالی بودند و در تمام جلسات شرکت می کردند و کلیه امور امنیتی تحت نظر ایشان بود، بنابراین اصولاً مسائل امنیتی در کمیته مورد بحث قرار نمی گرفت به استثنای یک مورد که تیمسار نصیری شخصاً موضوع امنیت راه بین شیراز - تخت جمشید را مطرح کردند و اظهار داشتند چون اغلب مهمانان خارجی به علت اختلاف ساعت بین اروپا، آفریقا، و ایران در ساعات شب وارد فرودگاه شیراز می شوند و مستقیماً به تخت جمشید خواهند رفت بنابراین تأمین امنیت میهمانان در طول ۶۰ کیلومتر فاصله شیراز - تخت جمشید به علت تاریک بودن هوا مشکلی را ایجاد کرده است و از کمیته عالی خواستند که درباره این موضوع راه حلی پیشنهاد شود.

پس از گفتگویی که در این باره انجام شد، به نظر رسید که بهتر است از شرکت ملی نفت ایران که درباره تأمین امنیت لوله های نفتی تجربیات کافی به دست آورده، نظرخواهی شود. بدین جهت قرار شد از شرکت نفت درخواست شود که نماینده با تجربه ای برای تبادل نظر به کمیته عالی معرفی نمایند. خوشبختانه نتیجه این اقدام بسیار مثبت بود و دو نفر صاحبمنصبان عالیرتبه شرکت آقایان مهندس رمضان نیا و مهندس پوزشی در جلسه کمیته عالی شرکت کردند و اعلام داشتند که با وسایلی که در اختیار دارند می توانند در دو طرف جاده، در طول مسیر شیراز - تخت جمشید مشعلهایی کار بگذارند که در تمام ساعات شب فضای مسیر را روشن کند. این پیشنهاد نه تنها مشکل سازمان امنیت را حل کرد بلکه مشعلهای روشنی که در دو طرف جاده قرار گرفت جلوه خاصی به مراسم تخت جمشید داد و به این ترتیب کلیه مسائل مربوط به امنیت در منطقه با همکاری بسیار نزدیک ارتش، شهربانی، ژاندارمری، و سازمان امنیت به نحو کاملی حل شد.

بعد از پایان جشنها، در اولین فرصت که تیمسار نصیری را دیدم از ایشان پرسیدم با تمام نگرانیهایی که قبل از جشنها درباره خرابکاری وجود داشت چه امری باعث شد که هیچ

اتفاقی نیفتاد و آیا این حرفها تماش بی پایه و شایعه بود؟ ایشان جواب دادند که خرابکاران حداکثر کوشش خود را به کار بردند که اتفاقی به وجود آید ولی همکاری تمام دستگاهها مانع از وقوع چنین حوادثی شد و سازمان امنیت نیز طبق اختیارات قانونی خود تعداد یک هزار و پانصد نفر را که مظنون بودند زیر نظر گرفت و تعدادی از آنان را در طی چند روز جشن نگهداری کرد و خوشوقتیم که تمام میهمانان صحیح و سلامت و در امنیت کامل به کشورهایشان بازگشتند.

مدارسی که با کمک مردم ساخته شد

درباره مدارس که با کمک مردم در زمان جشنها ساخته شد، توضیح بفرمایید که موضوع از چه قرار بود؟

- جریان این بود که در اوایل اردیبهشت ماه در یکی از جلسات کمیته عالی که در منزل آقای علم تشکیل شده بود آقای علم اظهار داشتند که اعلیحضرت پس از استماع گزارش جشنها اظهار فرمودند تمام کارهایی که برای جشنها انجام می گیرد از طرف وزارت دربار است. پس در این مراسم، مردم چه نوع شرکتی دارند و چه کارهایی کرده اند؟ ایشان گفتند به عرض رساندم که مسلماً در موقع جشنها در سراسر کشور مانند سایر اعیاد و مراسم ملی با چراغانی کردن و بستن طاق نصرت و سایر فعالیتهایی که همیشه مرسوم بوده در این کار شرکت خواهند داشت ولی حالا موضوع را در کمیته مطرح می کنم، اگر هر کدام از آقایان پیشنهادی داشته باشند و یا مورد خاصی به نظرشان برسد، درباره آن بحث و بررسی کنیم.

اغلب اعضای کمیته عالی اظهار نظر را به بعد موکول کردند ولی من که در این باره تجربه قبلی داشتم به اطلاع کمیته رساندم که در زمان برگزاری جشنهای بیست و پنجمین سال سلطنت محمد رضاشاه که سمت استانداری خوزستان را داشتم در ضمن برنامه های سنتی چراغانی و طاق نصرت بندی و غیره، با همکاری مردم، برنامه ای در خوزستان به مرحله اجرا گذاشته شد که تعداد پنجاه دبستان روستایی در مناطقی که فاقد مدرسه بودند ساخته شود و استقبال مردم چنان بود که حتی پیرزنان و پیرمردان و تقریباً قاطبه اهالی هر محل با دادن کمکهای نقدی و جنسی و حتی کار کردن فردی، در ساختن این مدارس شرکت کردند و تعداد پنجاه دبستان چهار کلاسه ساخته شد و در اختیار وزارت آموزش و پرورش قرار گرفت. پیشنهاد کردم که اگر کمیته عالی تصویب نماید می توان چنین برنامه ای را در سطح کشور به مرحله اجرا گذاشت و تعداد دو هزار و پانصد دبستان در نقاط روستایی کشور ساخت. اکثریت اعضای کمیته عالی هر چند با اصل ساختن

مدارس موافق بودند ولی نظر به نداشتن تشکیلات لازم و زمان کوتاهی که تا برگزاری جشنها مانده بود اجرای آن را غیر عملی تشخیص دادند ولی آقای علم گفتند اگر شما خودتان مسؤولیت این کار را برعهده بگیرید من موافقم و من هم چون از صمیم قلب به این کار معتقد بودم قبول مسؤولیت کردم و موضوع مورد تصویب کمیته عالی قرار گرفت و از بعد از ظهر همان روز با همکاری عده ای از مأموران لایق و وطنپرست سازمان برنامه و وزارت آموزش و پرورش و وزارت آبادانی و مسکن که از سابق آنها را می شناختم برنامه کلی اجرایی این کار تهیه شد و در طی چند روز متناسب با احتیاجات آموزشی کشور سهمیه ای برای هر یک از استانها تعیین گردید.

همزمان با این کار، با توجه به آب و هوای نقاط مختلف کشور، درباره طرح ساختمان و مصالح متناسب با محل، نقشه ها و مشخصات مصالح ساختمانی و برآورد هزینه کل، مقدمات اجرای طرح فراهم آمد و به این نتیجه رسیدیم که هزینه ساختن هر مدرسه با منظور کردن میز و صندلی و سایر وسایل، به طور متوسط سی هزار تومان خواهد بود. وزارت آموزش و پرورش نیز تقبل کرد که در صورت ساخته شدن مدارس، با اعزام یک نفر سپاهی دانش برای هر مدرسه آنها را دایر نموده و اداره آن را عهده دار شود.

با در دست داشتن این اطلاعات در اولین جلسه کمیته عالی موضوع را مطرح و پیشنهاد کردم اعلام شود که چنین برنامه ای در دست اقدام است و هر کس مایل باشد می تواند با پرداخت سی هزار تومان به حساب مخصوصی در بانک ملی در اجرای این طرح عام المنفعه شرکت کند و متقابلاً شورای جشنها نیز یکی از این مدارس را که ساخته خواهد شد به هر نامی که مورد درخواست او باشد نامگذاری خواهد نمود.

کمیته عالی به اتفاق آراء، این طرح را تصویب نمود و از روز بعد، از طریق وسایل ارتباط جمعی به اطلاع عموم رسید و مورد استقبال قرار گرفت به طوری که در همان دو هفته اول بیش از چند صد نفر داوطلب کمک به این طرح شدند و وقتی مردم متوجه شدند که می توانند با دادن سی هزار تومان نام پدر یا مادر یا عییزی را برای همیشه جاودان سازند از این کار استقبال بی نظیری نمودند.

همزمان با اعلام برنامه، از آقایان استانداران و فرمانداران کل خواسته شد با همکاری مسؤولین آموزش و پرورش محلهایی را که از لحاظ احتیاجات آموزشی در روستاها اولویت دارد، مشخص کرده و متناسب با سهمیه ای که برای منطقه آنها تعیین شده بود با همکاری مردم و مقامات محلی طبق نقشه هایی که برای آنها ارسال خواهد شد نسبت به ساختمان مدارس اقدام نمایند.

تبلیغات در مورد این برنامه نیز که برای جلب توجه علاقه مندان و تشویق آنها به این امر نهایت ضرورت را داشت به شادروان فرهاد هرمزی مدیر و مؤسس سازمان تبلیغاتی فاکوپا محول شد. و ایشان قبول کردند که بدون دریافت سود یا حق الزحمه، این مسؤولیت را به عهده بگیرند و توانستند به شایسته ترین وجهی از عهده آن برآیند.

به هر حال در اثر استقبال مردم، نتیجه امر این شد که به جای دو هزار و پانصد مدرسه تعداد مدارس به سه هزار و دویست رسید و قبل از شروع سال تحصیلی تمام آنها آماده گردید و همزمان با شروع جشنها زنگ مدارس توسط سپاهی دانشی که به محل اعزام شده بود به صدا درآمد و جمعاً تعداد یک صد و بیست هزار دانش آموز شروع به تحصیل کردند و این کار یکی از طرحهایی بود که با همکاری صمیمانه و صادقانه مردم و مأمورین دولت به مرحله اجرا درآمد.

هدیه برای میهمانان

آیا هدایایی هم از طرف شاهنشاه و شهبانو به مدعوین داده شد؟

- در تمام بازدیدهای سران کشورها از کشور دیگر مرسوم است که هدایایی از طرف کشور میزبان به میهمانان به عنوان یادبود داده می شود. بنابراین در زمان تهیه مقدمات جشنها که هنوز موضوع شرکت سران کشورها مطرح نبود و فقط از میهمانان صحبت می شد، قرار بود یک جلد کتاب تاریخ ایران و یک نسخه از شاهنامه بایسنقری که در دست تهیه بود به هر یک از مهمانان هدیه شود ولی هنگامی که در اوایل تابستان شرکت سران کشورها مطرح گردید، موضوع هدایا جنبه مهمتری پیدا کرد و جالبترین پیشنهاد از طرف آقای پهلبد مطرح شد. ایشان اظهار داشتند که از چندی پیش برای احیای هنر تصویربافی که در گذشته در ایران رواج داشته و به دلایل مختلف به تدریج در حال از بین رفتن بود، طرحی به ابتکار وزارت فرهنگ و هنر به مرحله اجرا درآمده است و با استفاده از وجود تعداد معدودی از استادان این هنر که هنوز در قید حیات هستند آموزشگاهی در اصفهان تشکیل گردید و تعدادی هنرمند جوان را تحت تعلیم قرار دادند و شاهکارهایی را به وجود آورده اند و در صورتی که مورد تصویب کمیته عالی قرار گیرد می توان از روی عکسهای سران کشورهایی که در جشنها شرکت می کنند قالیچه ابریشمی کوچکی تهیه و به آنها هدیه شود که نه تنها هدیه ای گرانبها خواهد بود بلکه نمونه کار هنرمندان ایرانی ست که برای همیشه در بهترین کاخها و موزه های دنیا نگهداری و به معرض نمایش گذاشته خواهد شد. این پیشنهاد بسیار مورد توجه کمیته عالی قرار گرفت و در جلسه بعد نمونه قالی کوچکی که به صورت یک تابلو بزرگ نقاشی بود از طرف آقای پهلبد ارائه شد. با این ترتیب

تصمیم گرفته شد هر چه سریعتر در این باره اقدام شود و تصاویر سرانی که حضور آنها در جشنها قطعی ست از طرف وزارت دربار در اختیار وزارت فرهنگ و هنر قرار گیرد که برای تهیه قالیچه تصویری اقدام کنند و هر گاه به علت کمی وقت، قالیچه مربوط به برخی رؤسای کشورها آماده نشد در اولین فرصت برای آنها ارسال گردد.

علاوه بر این قرار شد یک نسخه از کتاب تاریخ ایران به اضافه یک نسخه شاهنامه بایسنقری و یک بشقاب چینی یادبود با آرم جشنهای شاهنشاهی که از طرف وزارت دربار سفارش شده بود به کلیه میهمانان به عنوان یادبود اهدا شود. این کتاب نفیس و بشقاب از آثار با ارزشی ست که اکنون نایاب است و بین کلکسیونرها به قیمتهای بالایی خرید و فروش می شود.

تغییر تقویم

حال که به قسمت اعظم سوالات مربوط به جشنهای شاهنشاهی پاسخ داده اید، ممکن است بپرسیم موضوع تغییر تقویم شمسی به تقویم شاهنشاهی چه بود و از کجا سرچشمه گرفت، زیرا این موضوع بسیار بحث انگیز شد و بعد از انقلاب عده ای تا آن جا پیش رفتند که آن را یکی از دلایل و عوامل انقلاب اسلامی قلمداد کردند.

- حدود سه سال قبل از اجرای برنامه جشنها که تصدی وزارت کشور را داشتم روزی آقای محمد فرهنگد مدیر کل حقوقی که از صاحبمنصبان عالیرتبه و دانشمند وزارت کشور بودند به دفتر من آمدند و اظهار داشتند پیشنهادی درباره یک امر اساسی تهیه کرده اند که شایسته است از طرف دولت مورد توجه قرار گیرد. و اضافه کردند که چون اجرای چنین پیشنهادی ممکن است مشکلاتی را فراهم سازد بنابراین قبل از این که آن را به صورت رسمی به دفتر بفرستند می خواستند درباره آن توضیحاتی بدهند و قبلاً مشورت کرده باشند.

مفاد پیشنهاد ایشان این بود که در حال حاضر در ایران در تقویمهای مملکت دو تاریخ مختلف مورد عمل می باشد؛ یکی تاریخ شمسی که بر پایه حرکت زمین به دور کره خورشید تنظیم شده و دیگری تاریخ قمری که بر اساس حرکت کره ماه به دور کره زمین است و مبنای شروع هر دو تاریخ، مربوط به واقعه ای ست که در اوایل پیدایش اسلام در عربستان به وقوع پیوسته است.

تاریخ قمری صرفاً مورد عمل محافل روحانی ست که از ماه محرم شروع و به ماه ذی الحجه ختم می شود و برای شروع هر ماه، دیدن هلال ماه از شرایط اصلی ست به طوری که مسلماً شروع ماه رمضان باید پس از رؤیت هلال آغاز گردد و روزهای مهم

مذهبی مانند عید فطر، تاسوعا و عاشورا بر این اساس تعیین می شود. علاوه بر این در اسناد مهم مانند اسناد مالکیت و قبالة ازدواج و سند معاملات که در محاضر رسمی تنظیم می شود، چون این محاضر در سابق به طور کلی در اختیار روحانیون بوده و در حال حاضر نیز اکثراً توسط افراد وابسته به روحانیت اداره می شود، لذا تاریخ قمری را در کنار تاریخ شمسی ثبت می نمایند و در این باره بحثی نیست و شایسته است کماکان ادامه یابد.

ولی در مورد تاریخ شمسی که در زمان حاضر سال ۱۳۴۷ می باشد دلیل قانع کننده ای وجود ندارد که شروع این تاریخ مبنای تاریخ سیاسی و اداری ایران نیز باشد زیرا اصولاً تاریخ هر کشوری باید از زمانی که آن کشور حدود و ثغور مشخصی پیدا کرده و وارد مرحله شهرنشینی شده و دارای تشکیلات اداری منظمی شده باشد آغاز گردد و در مورد ایران نیز روشن است که شروع تمدن و فرهنگ این کشور از هزار و چند صد سال قبل از پیدایش اسلام بوده و در دنیای امروز از آن به عنوان دوران امپراتوری پارس یا پرشیا نام برده می شود و در کلیه کتابهای تاریخ و کتابهای درسی کشورهای متمدن جهان فصل مشخصی به این دوران اختصاص یافته است. ولی متأسفانه کمتر کسانی در خارج از ایران می دانند که ایران امروز همان کشور باستانی ست که آنها به نام پارس یا پرشیا می شناخته اند. دلیل این امر هم خیلی روشن است زیرا اولاً کلمه ایران با حروف لاتین IRAN نوشته می شود که بسیار شبیه و نزدیک به کلمه IRAQ است که نام کشور عراق می باشد و غالباً تصور می کنند که هر دو کشور یکی ست. ثانیاً تاریخ شمسی که در اسناد و تقویمها ذکر می شود نشان دهنده این است که کشور ایران در ۱۳۴۷ سال پیش همزمان با پیدایش اسلام پا گرفته و پیش از آن هویت قابل ذکر و روشنی ندارد.

صرف نظر از این مطالب، اصولاً تاریخ شمسی تاریخی ست که بیش از هزار سال قبل از پیدایش اسلام در ایران مورد استفاده بوده و جشن نوروز که اولین روز سال شمسی ست و همین طور جشن مهرگان و جشن سده که بر پایه سال شمسی ست از زمانهای دور در ایران برگزار می شده و ارتباطی با تاریخ اسلامی ندارد و هرگاه تعصبات مذهبی را کنار بگذاریم بنای تاریخ شمسی فعلی یادآور دوران حمله اعراب بدوی به ایران و کشتار بیرحمانه ایرانیان و سوزاندن کتابخانه ها و ویران ساختن مراکز فرهنگی و نابود کردن آثار تمدن و فرهنگ پُربار کشور ما بوده است و دلیلی نیست که تاریخ سیاسی و اداری ایران بر مبنای آن دوران پایه گذاری شود. زیرا یادآوری این موضوع قلب هر ایرانی را به درد می آورد و حال که احیای تمدن و فرهنگ باستانی ایران مورد توجه بوده و جنبش همه جانبه ای در تمام شوون برای بازسازی کشور آغاز گردیده جای آن دارد که در این باره نیز توجه شده و مبنای تاریخ

شمسی مورد تجدید نظر قرار گیرد.

عکس العمل شما چه بود؟

- پس از شنیدن سخنان آقای فرهمند به ایشان گفتم که اصولاً این موضوعی نیست که وزارت کشور بتواند رأساً درباره آن اقدام کند زیرا جنبه های مختلفی دارد که باید در دولت مورد توجه قرار گیرد. بنابراین بهتر است قبلاً موضوع را با آقای نخست وزیر در میان بگذارم.

پس از این مذاکرات در اولین فرصت، مطلب را با آقای هویدا نخست وزیر مطرح کردم. ایشان پس از آن که با دقت سخنان مرا شنیدند اظهار داشتند صحبت های آقای فرهمند منطقی به نظر می رسد ولی در حال حاضر دولت درگیر بسیاری از مسائل مهم در داخل و خارج کشور است و بهتر است در فرصت بهتری موضوع را رسیدگی کنیم و اضافه کردند «تو خودت به یک نحوی به ایشان حالی کن که فعلاً مصلحت نیست چنین موضوعی عنوان شود.» من هم آقای فرهمند را خواستم و نظر آقای نخست وزیر را با ایشان در میان گذاشتم و قبول کردند که پیشنهاد را موقه مسکوت بگذارند.

تا برنامه جشنها پیش آمد؟

- بله، سه سال بعد در اواخر تابستان که زمان اجرای برنامه های جشنها نزدیک می شد همان طور که قبلاً هم عرض کردم در کمیته عالی تصمیم گرفته شد که از آقایان وزرا و رؤسای سازمانهای مختلف دولتی برای حضور در کمیته دعوت شود تا اطلاع بدهند کدام یک از طرحهای عمرانی آنها که در دست اجراست به پایان رسیده و آماده بهره برداری است تا ترتیبی داده شود که افتتاح آنها با برنامه جشنها هماهنگ شود و برنامه جشنها را پربارتر سازد.

به همین جهت در جلسات متعددی که به این منظور در وزارت دربار تشکیل می شد، آقایان وزرا و مسؤولین سازمانهای مهم در جلسه کمیته عالی حضور می یافتند و درباره طرحهای مختلفی که در دست اقدام داشتند مذاکره می شد. در یکی از این جلسات پیشنهادی شبیه به پیشنهاد آقای فرهمند عنوان شد و اظهار گردید حالا که توجه کشورهای جهان به طرف ایران جلب گردیده بهتر است که بنیانگذاری شاهنشاهی ایران به دست کورش کبیر به عنوان مبنای تاریخ شمسی اعلام گردد. در آن برهه از زمان که تبلیغات مربوط به جشنهای شاهنشاهی در اوج شدت خود و در حال پیشرفت بود، چنان جوی وجود داشت که برقراری تاریخ سیاسی و اداری ایران بر مبنای سال تولد کورش کبیر بدون هیچ گونه مخالفتی به تصویب رسید و قرار شد از طرف آقای علم وزیر دربار به عرض

اعلیحضرت برسد و در صورت تصویب، مقدمات اجرای آن فراهم شود و به همین ترتیب عمل شد و اعلام گردید.

این نکات بدون شک قابل توجه و درخور تأمل است ولی چطور است که در کشورهای

اروپایی که تاریخ پر مایه ای دارند تولد مسیح را پایه تاریخ خود قرار داده اند؟

- خوشوقتم که چنین سؤالی را مطرح کردید. توجه فرمایید که صرف نظر از این که قبول مسیحیت در اروپا تحت شرایط کاملاً متفاوتی از برقراری دین اسلام در سرزمین ایران انجام گرفت و این موضوع محتاج توضیحات مفصل می باشد که خارج از بحث امروز ماست، در زمانی که تغییر تاریخ شمسی مورد توجه واقع شد اصولاً موضوع تولد پیغمبر اکرم (ص) و ارتباط آن با تغییر تاریخ شمسی به هیچ وجه مطرح نبود زیرا همان طور که قبلاً عرض کردم رویدادهای مهم مذهبی مانند تولد حضرت محمد پیامبر اسلام، تولد حضرت علی علیه السلام و عید فطر و عید قربان و تاسوعا و عاشورا تماماً بر اساس تاریخ قمری محاسبه می شود که از ابتدای پیدایش اسلام برقرار شده و در تمام دوران سلطنت رضاشاه کبیر و محمد رضاشاه نیز رعایت می شد و پایبندی این دو پادشاه به دین اسلام هیچگاه مورد سؤال و تردید قرار نداشت و بر کسی پوشیده نیست که به خصوص در دوران سی و هفت سال سلطنت محمد رضاشاه نه تنها توجه خاصی به رعایت تمام احترامات و شؤونات مذهبی می شد بلکه توجهات و کمکهای شخص پادشاه و شهبانو به رونق و شکوه اماکن متبرکه که چه در ایران و چه در عراق زبانزد خاص و عام بود، تعمیرات و تزئین اماکن زیارتی در عراق و جلال بخشیدن به تأسیسات حرم مطهر امام هشتم در مشهد و حضرت معصومه در قم و شاهچراغ در شیراز نمونه ای از این توجهات بود. علاوه بر این، در تمام دوران پهلوی ها روابط حسنه بین دربار و مراجع و محافل روحانی برقرار بود. لذا وقتی موضوع تغییر تاریخ پیش آمد تنها جنبه تاریخ ایران و بزرگداشت رویدادهای میهنی و افتخارات گذشته در مد نظر قرار داشت. متأسفانه محافل چپ ایران که به طور بنیادی با اصول میهن پرستی و رژیم شاهنشاهی در ستیز بودند بسیار زیرکانه از این اقدام رژیم در مورد تغییر تقویم برای کاشتن تخم نفاق در جامعه استفاده کردند و با اقدامات خود توانستند ذهن محافل روحانی را مشوب سازند و باید گفت شاید این یکی از مواردی بود که محافل روحانی تحت تأثیر محافل چپ قرار گرفتند.

باید توجه داشت که هرگونه تغییراتی در روشها و عادات جاافتاده در اجتماع با مقاومتی مواجه خواهد شد و فقط گذشت زمان این گونه مسائل را حل خواهد کرد. تغییر تقویم نیز در ابتدا برای مردم غیرمأنوس بود و مدتی طول می کشید تا به طور عادی مورد

استفاده قرار گیرد.

البته همان طور که اطلاع دارید در طی حدود چهار سال بعد از برگزاری جشنها، شکوفایی اقتصادی و فعالیتهای سازندگی و آبادانی کشور با چنان سرعتی هر روز به پیش می رفت که همه را به داشتن آینده بهتر امیدوار کرده بود اما از طرف دیگر بالا رفتن درآمدهای نفتی و سرازیر شدن سیل دلارهایی که حتی برای هزینه آنها برنامه های حساب شده ای وجود نداشت و تبلیغات مبالغه آمیز اغلب سازمانهای دولتی که پیش بینینها و آرزوهای خود را به صورت واقعیات انجام شده تلقی می کردند انتظارات مردم را برای داشتن وسایل رفاهی مانند مسکن، درمان، آموزش و همچنین آزادیهای سیاسی چنان بالا برده بود که امکان نداشت بتوان در زمان کوتاهی به تمام آنها جامه عمل پوشانید لذا با تنگناهای اقتصادی و مشکلات اجرایی که حدود دو سال قبل از انقلاب ظاهر گشت و تبلیغات شدیدی که از طرف مخالفین رژیم و دشمنان خارجی در بین مردم انجام می گرفت چنان جوی به وجود آمده بود که دفاع در مقابل هر ایراد بی اساس و بیجایی که به دستگاههای اداره کننده مملکت گرفته می شد بلااثر می ماند.

در بین این نواهای مخالف و شایعات بی اساس و زهرآگین، ایراد به برنامه جشنهای شاهنشاهی و تغییر تقویم جای به خصوصی داشت و غالب مخالفان و مخالف خوانها آن را تکرار می کردند. در این زمان دولت هم خود را در امور جشنها مسؤول نمی دانست و بالنتیجه وظیفه دفاعی هم برای خود قائل نبود.

آقای علم وزیر دربار نیز به دلیل بیماری سرطان در پاریس در بیمارستان بستری بودند، دیگران هم هر کس درگیر مسؤولیتها و کارهای خود بود و فضای سیاسی و اجتماعی کشور چنان متلاطم و آشفته بود که حرف منطقی خریدار نداشت. بعد هم، در زمانی که صدای شعارهای انقلابی و تبلیغات تخریب کننده هر روز بلندتر می شد و دستگاههای دولتی حالت انفعالی به خود گرفته بودند و دولت هر روز در مقابل مخالفین عقب نشینی کرده و امتیاز تازه ای به آنها می داد دولت وقت، اعلامیه ای صادر کرد و تقویم شاهنشاهی را که دیگر تقریباً جاافتاده و قبول شده بود لغو نمود و تقویم شمسی را به صورت قبلی برگرداند. این دیگر به اصطلاح امروزیها زدن تیر خلاص به برنامه جشنهای شاهنشاهی بود.

برگزیده ها

محمد رضا شفیعی کدکنی

نور سیاه ابلیس* (حسامیزی در عرفان)

دیده شود حال من ار چشم شود گوش شما
مولوی

زبان در دست صوفی، و در دست شاعر حقیقی، نوعی کیمیاست. از کیمیا به همه چیز می توان رسید؛ حتی به محال، به اجتماع نقیضین، به لحظه هایی که «یُدْرک و لا یوصَف» [ادراک می شود ولی قابل توصیف نیست]. این معجزه صوفی ست یا معجزه زبان؟ یا معجزه زبان در دست صوفی؟ بی گمان، زبان به خودی خود در اختیار همگان هست و همه کس از این کیمیاگری خبر ندارد، و بی گمان بسیاری از صوفیه یا مدعیان تصوف از این کیمیاگری بی بهره بوده اند؛ به خصوص از قرن هشتم به بعد. پس باید گفت شَقُّ سوم قضیه درست است که زبان در دست صوفی (امثال عین القضاة و شمس تبریز و حلاج و بایزید و خرفانی و بوسعید و روزبهان) به کیمیا بدل می شود. این کیمیا از عدم محض جهانی می آفریند که در آن بایزید سرپر خود را در کنار عرش به پای می کند. و در این کیمیاگری ست که امور متناقض و متضاد به یکدیگر گره می خورند و شما «نور سیاه ابلیس» را مشاهده می کنید. «نور» و «سیاهی» در کنار یکدیگر جمع می شوند.^۱ نور و ظلمتی که رمز تناقض بوده اند و یکی امری ست وجودی و دیگری امری ست عدمی، این جا، در زبان نقیضی (paradoxical) صوفی به وحدت می رسند. این جا جهان وحدت است، حاصل

رؤیت مافوق واقع صوفی و نتیجهٔ کیمیاگری اوست. نور سیاه ابلیس، در تحلیلی که عین القضاة از آن می‌کند، چندان پذیرفتنی می‌شود که «نور» و یا «سیاهی» به تنهایی پذیرفتنی نیستند: مسألهٔ نور سیاه ابلیس در تفسیر ایهٔ (والشمس و ضحاها و القمر اذا تلاها) «شمس/۲) می‌گوید: دانی که این آفتاب چیست؟ نور محمدی باشد که از مشرق ازلی بیرون آید و ماهتاب دانی که کدام است؟ نور سیاه عزازیل که از مغرب ابدی بیرون رود. ربّ المشرقین و ربّ المغربین (رحمن/۱۷) این سخن به غایت رسانیده است و بیان این شده است.^۲ این گونه گره زدن امور متناقض از قبیل تصور «بعد البعد» و «قبل القبیل» که حلاج می‌گوید: «کان مذکوراً قبل القبیل و بعد البعد» و بعد البعد را هم با فعل ماضی به کار می‌برد.^۳ و این که می‌گوید: «انا دلیل الدلیل»^۴ و این که جلال الدین رومی می‌گوید: من آب آب و باغ باغم ای جان / هزاران ارغوان را ارغوانم^۵ یا می‌گوید: ای می‌بترم از تو من باده ترم از تو.^۶ کیمیاگری زبان است در دست صوفی که گوش باید چشم شود و چشم گوش.

در آثار صوفیه آمیختگی چند حسّ به یکدیگر را فراوان می‌توان مشاهده کرد: «عشق باریده بود» یا «تجلی وزید» و اگر امروز شاعر متجددی بگوید: گوش کن / وزش ظلمت را می‌شنوی^۷ برای غالب ادهان اهل ادب، یا بدیع جلوه می‌کند یا ناپذیرفتنی، حال آن که در نثر روزبهان بقلی در قرن ششم می‌خوانیم که: برق تجلی وزیدن گیرد^۸ وقتی وزش تجلی را بتوان مشاهده و احساس کرد، چرا وزش ظلمت را نتوان.

این مسألهٔ درآمیختگی ابعاد حس و دادن امور سمعی به امور بصری و یا امور مربوط به ذائقه به امور مربوط به حس دیگر، کاری ست که در ادب صوفیه رواج بسیار دارد، حاصل همین کیمیاگری صوفی در زبان است. در نقد ادبی اروپایی آن را حسامیزی (synaesthesia) می‌خوانند و گاه در کتب نقد در باب آن بحث می‌کنند، بیشتر از خصایص شعر مدرن است و پس از بودلر رواج بیشتری در ادبیات مدرن جهان یافته است اما در ادب فارسی سابقهٔ دیرینه ای دارد و می‌توان گفت در تمام ادوار در تمام زبانها نمونه‌های آن بوده است با این تفاوت که آگاهانه نبوده و این همه شیوع نداشته است. به گفتهٔ یکی از ناقدان مطالعه در نمونه‌های آن در ادبیات جهان نشان می‌دهد که به وام گرفتن دایرهٔ لغوی یک حس و انتقال دادن آن به حس دیگر، امری ست که در بنیاد، هنجار طبیعی دارد، حتی می‌توان گفت که غفلت از گسترش این نوع استعاره، نوعی غفلت از یکی از ویژگیهای زبان است.^۹

این که می‌گوییم «فلانی قیافهٔ نمکینی دارد و سخنش شیرین است» ولی «گاهی

جوابهای تلخ می دهد» با این که «قیافه سردی» دارد «صدایش گرم» است، امروز از فرط تکرار به صورت کلیشه های بی تأثیری درآمده و ما به هیچ وجه به جنبه مجازی و استعاری آن توجه نمی کنیم وگرنه در اصل در «قیافه نمکین» و در «سخن شیرین» نوعی حسامیزی وجود دارد: در نخستین، امری دیدنی با صفتی از صفات مربوط به ذائقه و چشیدن به هم آمیخته؛ و در دومین، امری از مقوله شنیدنیها با صفتی از صفات مربوط به ذائقه همراه شده است. این طبیعت زبان است که پیوسته مجازها را به صورت حقیقت در می آورد. و این وظیفه شاعر است که، با آگاهی از کیمیای زبان و هندسه ترکیب الفاظ، مجازهای تازه ای وارد زبان شعر خود کند. زیرا این کاربرد خاص زبان و مجازها هستند که تأثیر هنر او را تضمین می کنند. در شعر فارسی قدیم نمونه های حسامیزی را (در شکل ابداعی آن) در آثار جلال الدین مولوی بسیار می توان دید و ما در جای دیگر در باب آن بحث کرده ایم^{۱۰} ولی در شعرای دیگر نادر است. در شعر عصر صفوی، به مناسبت تجددی که در قلمرو زبان شعر و مسأله تصاویر شعری ایجاد شد، مقوله حسامیزی گسترش بسیار یافت به حدی که بعضی از حسامیزیهای آن عصر امروز برای ما، حتی، پذیرفتنی نیستند. «عشوه های لاجوردی» و «نازهای مرمی»^{۱۱} که در شعر این دوره مشاهده می شود حاصل تأمل گویندگان در کاربرد زبان است.

حسامیزی (در یونانی به معنی با هم حس کردن) توافق با تلاقی بیش از یک حس است یا پاسخ به چند حس از طریق یک حس که گاه در حالات بیماری ظهور می کند از قبیل شنیدن رنگها یا چشیدن صداها که توسط بعضی از شعرا و نویسندگان قرون اخیر اروپا از قبیل بودلر و رمبو و هویسمانر^{۱۲} اظهار شده است. کوشش برای درآمیختن چند هنر به یکدیگر، از خصایص اروپای یکی دو قرن اخیر است و معروف ترین نمونه آن را می توان در یکی از شعرهای بودلر به نام Correspondences (۱۸۵۷) ملاحظه کرد که وی در آن چندین بوی را به صورت نرم همچون [ساز] obeos و سبز همچون مرغزارها وصف کرده است. و احتمالاً معروف ترین نمونه این چند حسی ست. در کنار او و اندکی پس از بودلر شعری دارد به نام مصوّتها voyells (۱۸۷۱، نسخه اصلی) که در آن به هر کدام از آنها رنگی را نسبت می دهد.^{۱۳}

این کلمه در ۱۸۹۱ گویا برای نخستین بار به کار رفته است، در کتاب فرهنگ قرن،^{۱۴} ولی نه در معنی مصطلح نزد ناقدان ادب. گویا اندکی پس از آن در ۱۸۹۲ و توسط ژول میله^{۱۵} به کار رفته است. اما پیش از شیوع این اصطلاح، کاربرد چند حس در شعر رمانتیک های آلمان و انگلستان دیده می شود. در نمونه های باستانی ادبیات مغرب زمین،

از عصر همر، نمونه‌های آن را می‌توان مشاهده کرد. مثلاً در *ایلیاد* (3.152) جایی که صدای تروائیان را با صدای سوسن *cicalas* برابر نهاده یا (3.222) آن جا که کلمات اودسیوس فرو می‌ریزند همچون دانه‌های درشت برف. در *اودیسه* (12.187) از صدای عَسَلی پریان دریایی سخن می‌گوید. در *ایرانیان اشیل* (سطر 395) شیپور با صدای خود تمام ساحل را شعله‌ور می‌کند. در عبرانیان (6.5) و در سفر نگاشتهٔ یوحنا (10.12) (Revelation) از چشیدن صدای خدا و دیدن صدا سخن به میان آمده است. در عصور میانه و جدید هم نشانه‌های آن را می‌توان ملاحظه کرد. جان دون از عطری بلند بلند به اعتبار صفتی برای صدا: *laud* سخن می‌گوید. شلی عطر و رایحهٔ سنبل را همچون موسیقی وصف می‌کند. هاینه از کلماتی سخن می‌گوید که همچون مهتاب شیرین اند و به مانند عطر گل سرخ لطیف.

بدین گونه سکوت معطر است (رمبو) و سیاه است (پیندار) و تیره است (Ossain [Macpherson]) و سبز است (Carducci) و سیمگون است (Wilde) و سبزاب (green water) است (لویی آراگون) و آبی است (D'Amunizio) و سرد است (ادیت سیتول). دیلان تماس از روشن صدا و صدای روشنی سخن می‌گوید و لورکا از باد سبز.^{۱۶}

استفاده از آمیختگی حواس، بعد از نشر مقالات و کتب در باب آن شیوع بیشتری یافت. عده‌ای آن را نشان انحطاط و نوعی بیماری و از علائم فساد شمردند، حال آن که چنین نیست. این یکی از وجوه بیان است که در همهٔ زبانها می‌توان نمونه‌های آن را یافت. درموردی، در یک زبان ممکن است به صورت کلیشه درآمده باشد و اگر همان کلیشه را به زبانی دیگر ترجمه کنیم، به صورت بدیعی جلوه می‌کند. ما در زبان فارسی «بوی گل» را «می شنویم» در صورتی که در زبانهای دیگر اگر این تعبیر ترجمه شود نوعی استعارهٔ بدیع و شگفت آور در نظر می‌آید:

خوش می‌کنم به بادهٔ مشکین مشام جان کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید

(حافظ)

در این شعر حافظ شنیدن بوی برای ما، از فرط استعمال این کلمه، دیگر جنبهٔ مجازی و استعاری ندارد. چنان که بسیاری از حسامی‌های موجود در زبانهای دیگر که به صورت کلیشه درآمده و اهل آن زبانها از آنها تلقی مجاز و استعاره ندارند، در ترجمه به فارسی ممکن است حالت القایی و قدرت مجازی خود را احیا کند. مثلاً به گفتهٔ استفن اولمان نمونه‌هایی از نوع «صدای شیرین» و «رنگ گرم» و امثال آن چندان شمول و گسترش

جهانی دارند که به هیچ وجه تلقی تصویر از آنها نمی شود. ولی نوع عطش سبز^{۱۷} که اُسکار وایلد آن را در قصیده زندان ردینگ^{۱۸} خود به کار برده، هنوز از تازگی برخوردار است.^{۱۹} غالب زبان شناسان حسامیزی را یک مقوله سمانتیک (دلالی) می دانند که آمیختن دو حس باشد، ولی بعضی پا را فراتر گذاشته اند و حتی آمیختن دو مفهوم انتزاعی و مادی به یکدیگر را نیز در قلمرو حسامیزی قرار داده اند. ولی بهتر است این نوع استعاره و مجاز را شبه حسامیزی^{۲۰} بخوانیم.^{۲۱}

من در این جا قصد استقصا ندارم و ادعای اطلاع از ادبیات و زبانهای دیگر نمی خواهم بکنم، ولی در حدود اندک جستجوهایی که داشته ام می توانم حدس بزنم که زبان فارسی و به خصوص ساختمان شعر فارسی (به اعتبار مسأله ردیف که در هیچ زبان دیگری امکان کاربرد آن را نمی توان یافت و اگر باشد تقلید محدودی ست از فارسی، چنان که در اردو و ترکی دیده می شود و در عربی نمونه های آن با عدم توفیق رو به رو شده است و ما جای دیگری به تفصیل در باب آن بحث کرده ایم)^{۲۲} این خصوصیت را دارد که چند حسی در آن به وفور به وجود می آید. وقتی ردیف شعر یک شاعر شنیدن یا دیدن یا نوشتن باشد، بسیاری چیزها که قابل شنیدن و دیدن و نوشتن نباشند، به ناچار، شنیدن و دیدن و نوشتن خواهند شد. این چنین امکانی یا این چنین اجباری در شعر زبانهای دیگر وجود ندارد.

در قرآن کریم آیه ای ست که از لحاظ بلاغی همواره مورد بحث بسیار بوده است. قدا به علت عدم توجه به همین مسأله چند حسی بودن و این که این قضیه حد اعلا بلوغ می تواند باشد و تأثیری مضاعف بل چند برابر ممکن است داشته باشد، در باب آن دچار تأویلهایی شده اند. در این آیه از قرآن کریم که وصفی ست از قریه ای ستمکار و بی ایمان که به پاداش ظلمی که اهل آن انجام داده اند خداوند «جامه گرسنگی و خوف را بدان می چشاند». «جامه گرسنگی و خوف» خود نوعی بیان چند حسی ست و از همه بهتر و شاید در میان نمونه های ادب جهان ممتازتر، این که این «جامه گرسنگی و خوف» را به جای این که بر ایشان بپوشاند بدیشان «می چشاند». چشاندن چیزی که خود امری ست معنوی، آن هم در شکل لباس و جامه، به راستی معجزه بیانی قرآن است. در تمام نمونه هایی که بنده دیده ام دو حس به هم آمیخته، ولی در این جا چند حس. زمخشری در تفسیر بسیار معروف خود، که عالی ترین نمونه نقد بلاغی و تحلیل جنبه های هنری بیان قرآن است، می گوید: اگر بگوییم چشاندن و لباس دو استعاره اند، پس وجه صحت آنها چیست؟ چگونه فعل چشاندن از برای لباس و پوشاک به کار رفته است؟ در جواب گوئیم:

اما چشاندن چیزی ست که نزد ایشان (=عرب) مجرای حقیقت یافته [یعنی در آغاز مجاز بوده و از فرط استعمال به صورت کاربرد حقیقی درآمده است.] در بلایا و شداید، این فعل را به کار می برند و گویند فلانی زنج و زیان را چشید، و چشاندن عذاب چیزی ست که از اثر زیان و درد ادراک می شود به وسیله آنچه از مره تلخ و بد ادراک می شود. اما لباس، تشبیه بدان شده است به خاطر اشتمال آن بر شخص پوشنده که انسان را فرا می گیرد. اما واقع ساختن «چشاندن» بر «لباس خوف و جوع» بدان سبب است که چون به منزله چیزی پوشیدنی آمده است، چنان است که گویی گفته است پس چشاند بدیشان گرسنگی و خوف را چندان که فراگرفت و فروپوشاند سراسر ایشان را.^{۲۳}

مفسر برجسته شیعه در اوایل قرن ششم، ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، در تفسیر مجمع البیان خود، که در میان تفاسیر شیعه، به خصوص از لحاظ پرداختن به زیباییهای ادبی قرآن ممتاز است، در تفسیر این آیه کریمه می گوید: «یعنی خداوند ایشان را مؤاخذه کرد به گرسنگی و خوف، به علت کارهای ایشان. و اثر خوف و جوع، بدان سبب لباس خوانده شده است زیرا اثر خوف و جوع همان گونه بر انسان آشکار می شود که جامه بر تن او آشکار است و گفته اند: همان گونه که لباس تن را فرا می گیرد خوف و جوع ایشان را فرا گرفت.»^{۲۴}

شریف رضی ادیب برجسته قرن چهارم که کتابی خاص مجازها و استعاره های قرآن کریم پرداخته و در این باب دقتهای بسیار نشان داده است می گوید: این استعاره است چرا که حقیقت چشیدن از خوردنیها و نوشیدنیهاست نه در پوشاک و لباس و این کلام در مورد خیر دادن از بلا و عذاب نازل بر ایشان به کار رفته است. و در زبان ایشان (=عرب) امری شناخته شده است که وقتی کسی مرتکب جرمی شود می گویند اثر کار خود را «بچش» اگرچه عقوبت او از نوع امری نباشد که به چشیدن و طعم بتوان احساس و ادراک کرد. پس مثل این است که حق سبحانه، وقتی که ایشان را به عقوبت کارشان مؤاخذه کرد، چنان بود که گفت: «پس چشاند آنان را»، یعنی تلخی آن را در ایشان ایجاد کرد همان گونه که چشنده، مره چیز تلخ را می چشد و نگفت مره خوف و جوع چرا که قصد از آن (و خدا داناتر است) توصیف حالت اشتمال و فراگیری بود مانند لباس که فرا می گیرد پوست را. چرا که آنچه از آثار بد گرسنگی و خوف است، یعنی سوء حال و رنگ پریدگی و لاغری، بر ایشان آشکار بود همچون لباس فراگیرنده و ما این را در کتاب کبیر خود استقصا کرده ایم.^{۲۵}

ابوالحسن رمانی (از علمای بلاغت قرن چهارم) نیز در رساله ای که در باب اعجاز قرآن نوشته در بحث از استعاره های قرآنی این آیه را مورد بحث قرار داده و می گوید: این مستعار

است و حقیقت آن این است که: خداوند آنان را گرسنگی و بیم داد و استعاره بلیغ تر است چرا که استمرار آن بر ایشان نشان می‌دهد، همچون استمرار لباس بر پوست و آنچه بدان ماند. و گفته شده است که آن را چشیدند، زیرا همان گونه که چشنده تلخی شیء را احساس می‌کند آنان نیز در استمرارند به مانند آن شدت در چشیدن.^{۲۶}

نکته قابل ملاحظه در این مورد ترجمه‌هایی است که از این آیه به زبان فارسی شده است، در این ترجمه‌ها، مترجمان گاه معنی را ناگزیر تجزیه کرده‌اند و گاه تحت اللفظ عیناً به فارسی برگردانده‌اند. ابوالفتوح رازی مفسر شیعی قرن ششم در تفسیر خود آن را بدین گونه ترجمه کرده است: «پس چشائید آن [قریه] را خدا کسوت گرسنگی <را> و ترس <را>^{۲۷} که ترجمه‌ای است لفظ به لفظ و دقیق. ولی، اندکی قبل از او، یا بعد از او،^{۲۸} ابوالفضل میبیدی آن را نقل به معنی کرده است و از لحاظ معنی رساتر از آب درآورده اما لطف اصلی و خصوصیت درهم آمیختگی ابعاد حس، در ترجمه او از میان رفته است، بدین گونه: «بچشائید الله تعالی ایشان را گرسنگی و در ایشان پوشید جامه ترس و بیم». ^{۲۹} که ترجمه میبیدی ترجمه‌ای است آزاد و مرکز اصلی استعاره که «چشاندن پوشاک و لباس» باشد، از میان رفته است، اگرچه جامه ترس و بیم که بخشی از آن بوده است باقی مانده است.

از تأمل در خصایص هر زبانی، می‌توان به نمونه‌های کلیشه‌شده آمیختگی حسها رسید و چنان که دیدیم در متون قدیم ادبیات غرب و شرق نمونه داشته است. حتی در آثار کهنسال فارسی که نویسندگان قصد پرداختن به جنبه‌های زبان را نداشته‌اند، نمونه‌های آن را می‌توان دید، چنان که در *هدایه المتعلمین فی الطب*، از آثار قرن چهارم که کتابی است در طب، نمونه آن را می‌بینیم که «آواز روشن» را به کار می‌برد و می‌گوید: «و دیگر منفعت، دم زدن و روشن داشتن آواز».^{۳۰} اما در نثر صوفیه نمونه‌های آن بیشتر است و این به دلیل رها شدگی احساس صوفی و تسلط او بر کاربرد زبان است، چیزی که بسیاری از شاعران معروف و نامبردار هم از آن برخوردار نیستند.

اما در شعر جدید جهان، به خصوص پس از نشر مقالاتی در باب حس‌امیزی، امروز هر مجموعه شعر را که بگشایید نمونه‌هایی از آن را می‌توانید ببینید. نه تنها در آثار شاعران طراز اول می‌توان «ترانه تاریک» و «هیاهوی سبز» را شنید و دید بلکه در تجربه‌های جدولی جوانان تازه‌کار هم صورتهای مختلف آن را می‌توانید مشاهده کنید.

نکته‌ای که نباید فراموش کرد، جایگاه حس‌امیزی در ترکیب مجموعه اثر است. جوانان غالباً فراموش می‌کنند که یک استعاره هر قدر که بدیع باشد، اگر ارزشی دارد در ترکیب

کل شعر است و نه به اعتبار نفس استعاره. یکی از ناقدان مسأله حسامیزی در کمدی /الاهی را بررسی کرده و به این نتیجه رسیده است که در کمدی /الاهی، کاربرد حسامیزی در بخشهای سه گانه دوزخ و برزخ و فردوس یکسان نیست. در دوزخ که جنبه های روحانی غایب اند یا ضعیف اند، تداخل حسها بسیار نادر است، به حدی که می توان آنها را به معنی منفی تداخل حس خواند. در اعراف تداخل حسها بیشتر می شود و در فردوس افزونی می گیرد و این نتیجه نزدیک شدن به فضای روحانی است.^{۳۱}

هر کس که فرصتی و حوصله ای داشته باشد، با نوشتن مقداری امور شنیدنی و چشیدنی و بوییدنی و لمس کردنی و درهم آمیختن آنها می تواند به صورت جدول ضرب به نمونه هایی از این درهم آمیختگی حسی دست یابد، اما آگاهانه عمل کردن، به خصوص که در خدمت زبانی خلاق (زبان به معنی مجموعه امکانات یک شاعر) نباشد حاصلی خواهد داشت که نوع اعلائی آن جیغ بنفش بود و اگر امروز بدان توجهی می شود فقط از لحاظ تاریخی ست و یک نمونه، برای ثبت در تاریخ، بس است. «جیغ بنفش» هوشنگ ایرانی و «ترانه تاریک» ا. بامداد و «آواز روشن» (کلیشه زبان قرن چهارم) همه از یک خانواده اند: دادن صفت بصری به امر شنیدنی، حال آن که جامعه از پذیرفتن نمونه اول سر باز می زند و نوع دوم را به عنوان یک مجاز تازه می پذیرد و نمونه سوم را آن قدر به کار می برد که کلیشه می شود و بار استعاری خود را (دست کم در عصر مؤلف هدایه /المعلمین) از دست می دهد اگرچه امروز بار دیگر به گونه نوعی استعاره می تواند تجدید حیات کند و در شعر دیلان تماس به صورت صدای روشن آن را بخوانیم و لذت ببریم.

قابل یادآوری ست که یکی از مسائلی که بدان توجه شده و اهمیت آن بیشتر از لحاظ روان شناسی ست نه زبان شناسی، مسأله تمایز میان حسامیزی در فکر و حسامیزی واقعی است. کسی که به هنگام شنیدن موسیقی رنگ را می بیند، به گفته پونی،^{۳۲} باید از کسی که در تخیل و تفکر خویش این کار را می کند، متمایز شود. پونی نوع دوم را شبه حسامیزی می نامد. می گوید نوع راستین آن اثر آشفته گی حسی ست و نوع دوم فقط در سطح تخیل روی می دهد. می گوید: حرف لا برای من آبی ست اما من آن را آبی نمی بینم، من آن را آبی تصور می کنم. رنگی احساس کردن اندک است ولی رنگی فکر کردن چندان نادر نیست. بسیاری از مردم هستند که تصویری که در ذهن از روزها و ماهها و نامهای اشخاص دارند رنگی ست.^{۳۳} وی از دختری یاد می کند که هرگاه به تلفن گوش می داد رنگ صدای گوینده را می دید و این رؤیت با تغییراتی که در صدای گوینده ایجاد می شد تغییر می کرد. وقتی صدا سرعت می گرفت و پر هیجان می شد رنگ روشن تر می شد و زبانه می کشید و

وقتی که صدا غمکین و افسرده بود رنگ تیره می شد مانند خاکستر آتشی که در حال خاموشی است.^{۳۴}

آنچه مسلم است این است که حسامیزی را به عنوان رنگ و نشانه خاص احساس ادبی مدرن شناخته اند. ایساکز^{۳۵} در کتابی که به عنوان زمینه شعر مدرن نوشته است می گوید: «آمیختگی حسها (fusion of the senses)، اصطلاح حسامیزی را به کار نمی برد که انگ و نشان ویژه نویسندگی مدرن است، اوشن^{۳۶} آن را آغاز کرد، و ردزورث آن را ادامه داد، شلی آن را کامل کرد و پو برای آن به تبلیغات پرداخت و مالارمه آن را زندگی نو بخشید و والرئ هفت حجاب بر روی آن گسترد و هر شاعر مدرنی در کودکستان که هست با آن بازی می کند.^{۳۷} سپس؛ از پرومته زنجیرگسیخته اثر شلی نمونه ای می ورد که در آن خصوصیت آمیختگی حسها را می توان دید.

حقیقت قضیه این است که مسأله تداخل حسها و یا تجاوز یکی از آنها به مرز دیگری کاری ست که از چشم انداز روان شناسی و زبان شناسی و اگر بشود شق سومی فرض کرد سبک شناسی مورد بحث است. از لحاظ کاربرد علمی هم امری نیست که با رومانیتیک ها شروع شده باشد. چنان که اشاره کردیم در تمام زبانها وجود داشته است و جهانی ست. ولی شیوع این کار در میان رومانیتیک ها بیشتر از مکاتب و ادوار قبلی بود. ریشه های این شیوع و گسترش را تا حدی می توان در مباحثی که قبل از نهضت رومانیتسم رواج داشت جستجو کرد، از قبیل امکان آمیزش هنرها و ترکیب موسیقی و نقاشی که لسینگ در باب آن بحث کرده بود و نیز مادام دو استال. بحث روابط رنگ و صوت، در قرن هجدهم، به خصوص توسط Cantel رواج بیشتری یافت و او از ارتباط رنگ و موسیقی و نقاشی بحث کرد. رواج این چنین نظریه ای قبل از رومانیتیک ها خود تأثیر بسیاری در گسترش حسامیزی در میان اینان داشته است.

در شعر مدرن اروپایی، ک حسامیزی را نشان اصلی و خصیصه بارز آن شمرده اند، اجماع محققان بر آن است که بودلر بیشترین سهم را در نشر این اسلوب داشته است و پیش از او تئوفیل گوتیه. گوتیه و بودلر احتمالاً تحت تأثیر هوفمان^{۳۸} بودند و او خود هم موسیقیدان بود و هم نقاش و هم نویسنده و به حسامیزی توجه خاصی نشان می داد. اهمیت گوتیه و بودلر که به ترتیب در سالهای ۱۸۴۳ و ۱۸۶۰ این مسأله را عرضه کردند در اعتقاد به این بود که می توان به نوع اصیل حسامیزی، از طریق کاربرد داروهای مخدر و اعتیادآور دست یافت، یعنی از طریق نشاء حشیش.^{۳۹}

از لحاظ روان شناسی، حسامیزی را به دو نوع تقسیم کرده اند: قیاس درون حسّی^{۴۰} و

حسامیزی بالینی^{۴۱} و تفاوت آن دو در این است که نوع اول هر نوع امکان مقایسه مشابهاً کیفیات است و نوع دوم هر نوع آگاهی غیر ارادی ادراک یا تصویر، و تصویر یک حس که همراه با تحریک و تهییج یک حس متفاوت باشد. حسامیزی بالینی شامل هر نوع «شنوایی رنگی»^{۴۲} می شود. از لحاظ ادبی تفاوتی میان این دو نوع حس آمیزی وجود ندارد. تفاوت اصلی در این است که آیا مقایسه های درون حسی در تجربه های بهنجار پذیرفتنی هستند یا نه. در حسامیزی بالینی مسأله مشابهاً امری تصادفی ست، حال آن که در قیاس درون حسی اصل و منشأ موضوع را تشکیل می دهد.^{۴۳} سابقه نوع بالینی چیزی ست که از قرن نوزدهم آغاز می شود ولی نوع قیاس درون حسی امری ست دیرینه سال که در همه اعصار نمونه های آن را می توان مشاهده کرد.

چنان که می دانید، حسامیزی در اصل یک اصطلاح زبان شناسی و مربوط به قلمرو نقد ادبی نیست بلکه یک اصطلاح روان شناسی ست و در نظر بعضی یک اصطلاح درمان شناسی.^{۴۵،۴۴} ولی امروز کشور بیطرفی ست میان چند کشور دیگر. در قلمرو ادبیات می تواند از چشم اندازهای مختلف مورد بحث قرار می گیرد.

در مطالعه حسامیزی، بر روی هم، سه نوع روش وجود دارد: نخست مطالعه آن در یک شاعر معین برای نشان دادن سبک شخصی او. نوع دوم در چند شاعر و مقایسه آنها با یکدیگر و این کار در زبان انگلیسی توسط استفان اولمان در باب چند شاعر رومانیتیک انجام گرفته است.^{۴۶} روش سوم مطالعه آن است در مجموعه یک مکتب ادبی چنان که Hendricks آن را در مورد مکتب امپرسیونیسم مجارستان در مقاله بسیار دقیقی در مجله *Poetics* انجام داده است.^{۴۷}

در باب اصل و منشأ پیدایش آن در زبان نظرهای مختلفی وجود دارد و بعضی معتقدند که ریشه های آن را در مراحل نخستین حیات بشر و تاریخ جوامع انسانی باید جستجو کرد که بازمانده آن ادوار است اما حقیقت قضیه این است که حسامیزی از ویژگیهای زبان است و به خصوص در حوزه کاربرد عاطفی زبان امکان ظهور آن چندان دور از هنجار طبیعی نیست.^{۴۸}

دانشگاه تهران

* به نقل از: محمد رضا شفیعی کدکنی، *زبان شعر در نثر صوفیه*، درآمدی به سبک شناسی نگاه عرفانی، ص ۴۴۶ - ۴۴۴، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۹۲.

یادداشتها:

۱ - بنگرید به یادداشت نگارنده این اوراق در *تعلیقات تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا*، صص ۱۴۴ - ۱۷۰.

- ۲- تمهیدات، ۱۳۶.
- ۳- طاسین سراج، طواسین، 12A، چاپ ماسینیون، پاریس ۱۹۱۳.
- ۴- طاسین الصفا، همان مأخذ، p. 24.
- ۵- غزلیات شمس تبریز، ۷۹۷.
- ۶- همان مأخذ، ص ۷۵۰.
- ۷- فروغ فرخزاد، تولدی دیگر، شعر «باد ما را خواهد برده».
- ۸- شرح شطحیات، ۳۱۱.
- ۹- Glenn o'Malley. "Literary Synaesthesia,"... p. 399.
- ۱۰- در مقدمه غزلیات شمس تبریز، چاپ سخن، ۹۲/۱-۹۶.
- ۱۱- بهار عجم، چاپ دکتر دزفولیان، ۱۵۲۰/۳.
- ۱۲- داستان نویسن فرانسوی (1848-1907) Huysmans, Joris Kari.
- ۱۳- گویا قبل از بودلر، A.W.Schiegel در باب رنگ و بوی ها سخنی داشته است. مراجعه شود به مقاله Glenn O'Malley, p. 398. اسکار وایلد و J.K. Huysmans در رمانی به نام A. Rebours، ۱۸۸۴، هم از طرفداران حسامیزی بوده اند.
- ۱۴- *The Century Dictionary*.
- ۱۵- Jules Millet.
- ۱۶- *Princeton Encyclopaedia of Poetics and Poetics*, p.nnn.
- ۱۷- green thirst.
- ۱۸- Ballad of Reading Goal.
- ۱۹- St. Ullmann, *Laws of Language*, p. 334.
- ۲۰- pseudo synaesthesia.
- ۲۱- Hendricks, p. 26.
- ۲۲- موسیقی شعر، صص ۱۲۳-۱۶۱؛ و ستاخیز کلمات، صص ۱۰۰-۱۰۱.
- ۲۳- تفسیر کشف، زمخشری، چاپ بلاق، ۱۳۱۸ هـ ق، ج ۲، ص ۱۷۷.
- ۲۴- نقل به اختصار از مجمع البیان لعلوم القرآن، الجزء السادس، ص ۲۳۷، چاپ دارالتقريب بين المذاهب الاسلامية، قاهره ۱۳۹۲/۱۹۷۲.
- ۲۵- تلخیص البیان فی مجازات القرآن، تصنیف شریف الرضی، چاپ سید محمد مشکوة، تهران، ۱۳۷۲/۱۳۳۲.
- ۲۶- النکت فی اعجاز القرآن، لابی الحسن علی بن عیسی الرمانی، ضمیمه ثلاث رسائل فی اعجاز القرآن، للرمانی و الخطابی و عبدالقاهر الجرجانی، حقیقها و علق علیها محمد خلف الله و زغلول سلام، دارالمعارف، مصر، بی تا، ص ۸۲.
- ۲۷- کاربرد را در این مورد هم از خصایص زبان قدماست و هم ترجمه حالت مفعولی لباس و در معنی مضاف الیه آن. برای این که خواننده امروزی دچار اشتباه نشود «را» را در میان <> گذاشتیم و در قراءت امروز می توان آنها را نخواند.
- ۲۸- تفسیر الفتح رازی، کتابفروشی اسلامیة، تهران، ۱۳۸۵، ج ۷، ص ۴۴.
- ۲۹- کشف الاسرار و عدة الابرار، تألیف ابوالفضل میبدی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۹/۱۳۸۰، ج ۵، ص ۴۵۷.
- ۳۰- هدایة المتعلمین فی الطب، ۷۷. مقایسه شود با صور خیال در شعر فارسی، آگاه، تهران، ۱۳۶۶، ص ۲۶۷-۲۸۷.
- ۳۱- Glenn O'Malley, p. 409 - 10.

J. E. Powney - ۳۲

. June E. Downey, *Creative Imagination*, New York 1929, p. 93 - ۳۳

Ibid., p. 93 - ۳۴

J. Issacs - ۳۵

Ossian - ۳۶

. J. Issacs, *The Background of Modern Poetry*, G. Bell and Sons Ltd., London 1951, p. 26 - ۳۷

E.T.A. Hoffmann - ۳۸

Glenn O'Malley, p. 408 - ۳۹

اسیر (متوفی ۱۰۴۹) دیده می شود، بی گمان تحت تأثیر نشأه حشیش به وجود آمده است. واله داغستانی علت رغبت اهالی هند را به سبک شعری او بدین گونه توضیح می دهد: «دیوانش در هندوستان بی نهایت مرغوب طبایع شده است زیرا که اکثر مردم هند پیوسته سرخوش نشئه بنگ می باشند و آن ابیات بی معنی، که در مستی گفته شده است، مناسب تام با اذهان و افهام این جماعت دارد.» *ریاض الشعراء*، ۱/۲۶۴. نیز بنگرید به قلندریه در تاریخ، ۳۴۰.

intersense analogy - ۴۰

clinical synaesthesia - ۴۱

۴۲ - شنوایی رنگی Colored (or color) hearing صداها با خصیصه رنگ ظاهر می شوند. این اصطلاح نخستین بار

در مقاله ای به سال ۱۸۸۱ در *London Medical Record* به کار رفته و برابر فرانسوی آن audition Colorée در ۱۸۸۲ و آلمانی آن هم شامل همه انواع حسامیزی می شود Farbernhoren است. نک. مقاله Glenn O'Malley، صفحه ۳۹۳ حاشیه.

Ibid., 393 - ۴۳

pathological - ۴۴

Laws, p. 337 - ۴۵

De Ullmann, Stephen: "Romanticism and Synaesthesia," in *Publications of Modern Language* - ۴۶

Review, vol. LX, 1954.

. W. O. Hendricks, *Poetics*, No. II, 1974 - ۴۷

Glenn O'Malley, p. 395 - ۴۸

نقد و بررسی کتاب

جلال متینی

محمد رضا توکلی صابری

سفر برگذشتنی

یا به پای ناصر خسرو بر جاده ابریشم، در هزارمین زادروز او
۲ جلد، تهران، نشر قطره، ۱۳۹۲، صفحات: جلد اول: ۳۷۹،
جلد دوم: ۳۸۰، بهای دو جلد ۳۵۰۰۰ تومان

ناگفته نماند که ناشر این کتاب با ارزش را فقط در پانصد نسخه چاپ کرده است. اگر در نظر بگیریم که جمعیت ایران در این سالها قریب هشتاد میلیون است. وضع اسفناک نشر کتاب در ایران بهتر آشکار می شود.

فهرست جلد اول: آمادگی برای سفر؛ ایران، ترکیه، سوریه، لبنان، عربستان سعودی، اسرائیل و فلسطین، زندگینامه نویسندگان سفر حج، **فهرست جلد دوم:** ایران؛ مصر؛ ترکمنستان؛ عربستان به ایران

آقای صابری در «آمادگی برای سفر» نوشته است: «ناصر خسرو، در ابتدای سفرنامه اش می نویسد: «شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی «چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زائل کند، اگر به هوش باشی بهتر - من جواب گفتم که «حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند.» جواب داد «در بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد... بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید.» گفتم که: من این از کجا آم؟ گفت «جوینده یابنده باشد، و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت.» وی نوشته است «علت سفر من اما چیز دیگری بود. در فروردین سال ۱۳۷۹ خورشیدی، یعنی سه سال پیش از شروع سفر، هنگام خواندن دیوان ناصر خسرو دریافتم که درگذشت او در سال ۳۸۲ خورشیدی ست. با خود گفتم که سه سال بعد هزارمین زادروز ناصر خسرو و چهل و چهار سال بعد هزارمین سالروز سفر او خواهد بود. چه

می شود اگر به این مناسبت کسی مسیری را که او پیمود، پیماید و ببیند در این هزار سال چه تغییراتی حاصل شده است؛ چه بر جای مانده و چه از بین رفته و چه چیزهای نوین دیگری به جای آنها آمده است... با خود گفتم که چرا در هزاره تولد او، خود این راه را نروم و نبینم و ننویسم؟... مسیری که او طی کرد اکنون در بین ده کشور قرار دارد که در برخی از آنها جنگ داخلی در جریان است و برخی نیز با همسایگان خود در جنگند. ...»

«ابتدا شروع کردم به خواندن سفرنامه های حج و مهمترین سفرنامه های حج را خواندم... ناصر خسرو اولین کسی ست که سفرنامه حج نوشته است. دومین نفر ابن جبیر از غرناطه اسپانیاست که ۱۳۷ سال پس از وی به حج رفت است...»

«پس از خواندن این سفرنامه ها و سفرنامه های دیگر، به بررسی مسیر ناصرخسرو پرداختم... بدیهی بود که شهرها و روستاهای بسیاری از بین رفته و در کنارشان یا به جایشان شهرها و روستاهای دیگری ساخته اند...»

وی به شیوه ناصر خسرو تمام دیده های خود را با جزئیات ذکر کرده است. و این امر بر ارزش کار او افزوده است. به علاوه در شهرهای مسیر خود از آنچه دیده است عکس گرفته و برخی از آنها را در کتاب چاپ کرده است. کتاب سفر برگردشتی خواندنی ست و از آن بسیار می توان آموخت.

موضوعی که نتوانستم علت آن را در کتاب پیدا کنم این است که صابری چند بار به «گریستن» خود در این سفر دراز تصریح کرده است: «من این مسیر را گریستم و رفتم. من این کتاب را گریستم و نوشتم. من این کتاب را می گریم و می خوانم. زیرا در لحظه به لحظه سفر، سایه این مرد [ناصر خسرو] را بر همه وجودم حس کردم و در سایه او رفتم و نوشتم...» (ج ۱ / صفحه پیش از «فهرست»)، در برابر مقبره بایزید بسطامی: «... دیگر ایستادن بر سر این مزار را نمی توانستم. شوریده گشتم. دیوانه گشتم. ندانستم کیم. ندانستم کجایم. با سر در بین دو دست مدتی طولانی گریستم. چند جوان که از کنار عبور می کردند زل زده بودند و مرا می پاییدند. سپس سکوت بود و سکوت. صدایی نمی آمد. خورشید ایستاده بود. زمین ایستاده بود. ابرها هم ایستاده بودند. حتی زمان ایستاده بود و من صدای پای مورچگان را می شنیدم. گویی هزار سال بود که آن جا نشسته بود...» (ج ۱ / ۳۸). «در کنار مقبره [ابوالعلاء معری] لختی درنگ کردم و به نوشته های ناصرخسرو درباره او اندیشیدم و باز هم زار زدم چه زار زدن...» (۱ / ۱۲۶). این گریستن‌ها و زار زدن‌ها طبیعی نمی نماید.

دیگر آن که وی درباره ناصرخسرو بسیار غلو کرده است: «این گزارش هدیه ای ست

به پیشگاه ابو معین حمید الدین ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی حکیم، شاعر، دانشور، نویسنده، جهانگرد، مرد خرد و اندیشه، شیر دل دانا، راهجوی نستوه و ابر مرد پرسنده و جوینده پارسی...» چرا شیردل و راهجوی نستوه و ابر مرد پرسنده!

آنچه را که آقای صابری دربارهٔ ترکمنستان و اسرائیل نوشته است برایم بسیار جالب توجه بود. ترکمنستان تنها بخشی از سرزمین پهناور اتحاد جماهیر شوروی سابق است که گویی هنوز استالین فرمانروای آن جاست. در گوشه و کنار آن منطقه هنوز مجسمه هایی از لنین برپاست. ترکمن باشی فرمانروای آن سرزمین که به تازگی درگذشته است کارهایی انجام داده است که محال است آدمیزادی که از عقل بهره اندکی داشته باشد به آن کارها دست بزند. ناگفته نگذارم که در «موزه ملی ترکمنستان»، مقدار قابل توجهی اشیاء مربوط به دوران هخامنشی به عنوان آثار عتیقه ملی ترکمنی جا زده شده است!

نوشته است در اسرائیل ماههای عربی را به عبری تغییر می دهند. تفاوت زندگی اسرائیلیان و فلسطینی ها از زمین تا آسمان است گویی فلسطینیان آدمیزاد نیستند. از جمله در حالی که در خانه هایی که برای اسرائیلی ها ساخته اند و با چمن و درخت آراسته شده است و در برابر چشم فلسطینی ها آبیاری می شوند، فلسطینیها از فاصله های دور با سطل برای مصرف روزانه خود باید آب بیاورند.

در مورد شهر قدیمی مرو آنچه در این کتاب خواندم در کتاب دیگری ندیده بودم. می دانستم که در حمله چنگیز به ایران مرو از جمله شهرهایی بوده است که به دست او و سپاهیان او ویران شده است. در کتاب برگذشتنی می خوانیم: «مرو در ۳۴۳ کیلومتری عشق آباد است. پس از حمله مغول به کلی منهدم شد. در اواخر قرن ۱۸ م. یک ایرانی به نام بایرام علی خان سد کهنه ای را که در آن جا بود مرمت کرد و دوباره شهری در آن جا ساخت به نام «بایرام علی». اما مرو کنونی را روسها در غرب مرو باستانی ساخته اند و در سال ۱۹۳۷ نام مرو را به Mary تغییر دادند و حالا حدود صد هزار جمعیت دارد. به یاد داشته باشیم که سال ۱۹۳۷ در تاریخ تجاوزهای فرهنگی شوروی سالی شناخته شده است، چه تقریباً در همان سال است که نظامی گنجوی شاعر بزرگ پارسی سرای، ناگهان شاعر بزرگ ترک معرفی شد و استالین بر این دروغ مهر قبول زد و نگاه برای نظامی گنجوی مجالس جشن و سرور برپا کردند و هنوز که هنوز است دانشمندان «آذربایجان شمالی» از داشتن آن شاعر ترک! بر خود می بالند و داد سخن می دهند. در مسکو هم مجسمه او را برپا ساخته اند.

نام کتاب یعنی «سفر برگذشتنی»، برای معدود کسانی که با سفرنامه ناصر خسرو و

نیز در سالهای اخیر با برخی کتابها و مقاله های ایرج افشار آشنایی دارند روشن است نه برای همگان. ناصر خسرو در پایان سفرنامه، وقتی به دیدار برادرش خواجه ابوالفتح پس از سفر هفت ساله خود اشاره می کند، نوشته است: «... بعد از آن که هیچ امید نداشتم و به دفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از جان ناامید گشته به همدیگر رسیدیم، و به دیدار یکدیگر شاد شدیم و خدای سبحانه و تعالی را بدان شکرها گزاردیم. و بدین تاریخ به شهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سه بیت گفتم:

رنج و عنای جهان اگرچه دراز است با بد و بانیک بی گمان به سر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز هرچه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر برگزشتنی گذرانیم تا سفر ناگذشتنی به در آید»

به نظر نویسنده این سطور بهتر بود در زیر «سفر برگزشتنی»، این بیت ناصر خسرو می آمد با توضیحی مختصر درباره آن.

دیگر آن که این کتاب به یک فهرست کامل اعلام جغرافیایی نیاز دارد، گرچه بر تعداد صفحات کتاب می افزاید.

در پایان این موضوع را ناگفته نگذارم که این کتاب به راستی «سفرنامه رضا صابری» است به ده کشور جهان، البته بر اساس مسیری که ناصر خسرو در هزار سال پیش طی کرده بوده است. به نظر بنده هر کسی بخواهد در این روزها به یکی از این کشورهای دهگانه سفر کند لازم است نسبت بخش مربوط به آن کشور را در این کتاب بخواند و پس از آشنایی با اوضاع و احوال آن کشور از جهات مختلف قدم در راه بگذارد. چه آقای صابری همه چیز را در هر شهر با ذکر جزئیات نقل کرده است و مسافر می تواند از این کتاب به عنوان یک «راهنما» استفاده کند، آثار باستانی آن شهر را ببیند. از نرخ تاکسی و اتوبوس و هتل و غذا و... آگاه شود و بداند در چه مواردی ممکن است به اصطلاح سر او را کلاه بگذارند و... مطالبی که در هیچ کتابی نمی توان سراغش را گرفت. آقای صابری برای سفر به این سرزمینها مبلغی قابل توجه خرج کرده است. به علاوه او به مانند ناصر خسرو کوشیده است اطلاعات دقیقی در هر قسمت در اختیار خواننده بگذارد. وقتی می نویسم «همه چیز»، مقصودم آن است که حتی وضع مستراحها را در هر ناحیه. چنان که در ترکمنستان وقتی از راهنما سراغ «مستراح» را می گیرد، راهنما او را به پشت دو «بُته» راهنمایی می کند، که در پشت یکی از دو بته، صابری و در پشت دیگری راهنما قضای حاجت می کنند!

آقای رضا صابری به مدت ده سال - از تابستان ۱۳۸۲ به بعد بخشهایی از مشاهدات خود را در این سفر پر ماجرا برای چاپ به *ایران شناسی* فرستاده و در این مجله چاپ شده است. ولی برایم روشن نشد که چرا در کتاب به مقاله های خود در *ایران شناسی* اشاره ای هم نکرده است.

آنچه وی در مقاله «سفالینه ای بی ارزش» در نقد کتاب *نگاهی نو به سفرنامه ناصر خسرو* تألیف فیروز منصوری چاپ ۱۳۷۲ و ادعای مؤلف آن کتاب که نوشته است سفرنامه ناصر خسرو ساخته و پرداخته انگلیسی های قرن نوزدهم به منظور ایجاد اختلاف بین مسلمانان، با ایجاد فرقه بهائیت، و زمینه سازی برای تأسیس دولت اسرائیل، در یک قرن و نیم بعد بوده است، به صورت علمی رد کرده است. این مقاله مستند هم در *ایران شناسی*، شماره ۲، سال ۱۶ (تابستان ۱۳۸۳) چاپ شده است، که آقای صابری از آن در کتاب خود یاد نکرده است.

گلگشتی در آثار فارسی

زبان شعر در نثر صوفیه. درآمدی به سبک‌شناسی نگاه عرفانی

محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۹۲، صفحات: ۶۵۹، به‌ا ۲۷۵۰۰ تومان

فهرست: گزارش کار؛ مقدمه واجب؛ زبان «علم» و زبان «معرفت»؛ عقل ورزیدم و عشقم به ملامت برخاست؛ معیار صدق و کذب در گزاره‌های دینی و هنری؛ ادراک «بی‌چگونه» هنر؛ از عرفان بایزید تا فرمالیسم روسی؛ رمزگرایی عارفان؛ دستور زبان عرفان یا عرفان دستور زبان؛ رمزگان زبان و مسأله تفسیر قرآن از نظر صوفیه؛ فقه صوفی؛ شنیدن از دل؛ حج صوفی؛ تلقی رمز از غیر رمز؛ شکار معنی در بیهوشی بی‌معنایی؛ کاربرد صوفیه از زبان؛ بازهم دیالکتیک زبان و تجربه؛ حرفی بی‌کلام؛ ملازمه جهانها با زبان، مرزهای جهان صوفی و مرزهای زبان صوفی؛ در مرز میان تصور و تصدیق؛ بسامد ضمائر در زبان صوفی؛ رفتار عارف با زبان؛ گذار بر ناممکن از پیل زبان؛ مرزهای جهان معنوی و زبان هنری عارف؛ شعر و نثر؛ نظام ایقاعی؛ موسیقی نثر عین القضاة؛ شعر و شطح؛ شطح صوفیانه؛ شطح و تجاوز به «تابو»ها؛ ریشه‌های تاریخی پارادوکس‌های عرفانی؛ نور سیاه ابلیس (حسامیزی در عرفان)؛ مبانی نظری حسامیزی؛ حسامیزی عارف؛ تلقی قدما از جمال‌شناسی؛ اندیشه‌های صورت‌گرایانه یک حکیم ایرانی؛ خیال در تصوف؛ امکان سبک‌شناسی تصوف؛ درآمدی به سبک‌شناسی عرفان؛ «استعاره‌های مرکزی» یا «استعاره‌های اصلی»؛ پاسخ به چند پرسش؛ مراجع؛ نمایه.

آقای شفیعی کدکنی در «گزارش کار» نوشته است: «این کتاب سرگذشت شگفت‌آوری دارد. بخش اعظم فصول آن را در سالهای ۱۹۷۵ - ۱۹۷۸ در دانشگاه پرینستون نوشتم و در اواخر سال ۱۳۵۶ که به ایران آمدم به چاپخانه رفتم... ولی نزدیک به چهار دهه این کتاب و اوراق چاپ شده و چاپ نشده آن همچنان بلا تکلیف باقی ماند تا امروز... گویی در طالع این کتاب چنین نقش بسته بوده است که کارش گره در گره باشد زیرا همین اوراق حروف چینی شده جدید هم از سال ۱۳۸۵ در بلا تکلیفی ماند تا امروز که منتشر می‌شود...»

«هر کس با تاریخ عرفان و مطالعات عرفانی آشنایی داشته باشد می‌داند که این نوع نگاه به عرفان

اسلامی، احتمالاً، بی سابقه است ولی از بس که در طول این سی چهار سال این حرفها را در کلاسهای درس و بعضی مقالاتم تکرار کرده ام و دانشجویان من آنها را در کتابها و مقالاتشان نقل کرده اند بعضی از خوانندگان ممکن است تصور کنند که این حرفها از روزگار قشیری و هجویری وجود داشته است. از میان هزار خواننده، اگر یک تن به این نکته وقوف داشته باشد برای من بسنده است.

وی در «مقدمه واجب» اشاراتی صریح به وضع عرفان و تصوف در روزگار ما دارد: «بعضی از شیفتگان عرفان و تصوف را دیده ام که می گویند: «آقای شفیعی کدکنی! شما نمی دانید که این شیخ و مراد و مرشد ما چه عارف بزرگی ست! به خدا قسم تا نام مولانا را می شنود به وجد می آید و شروع می کند به سماع و رقص و شور و حال. آن قدر «هو و حق» می کشد که بیهوش به زمین می افتد و دهانش کف می کند!» و باز می گویند که «این مرشد و مراد و پیر ما بزرگترین عارف و مولوی شناس عصر است. تا می شنود «بشنو از نی چون حکایت می کند...» آن قدر سرش را به دیوار می کوبد که خون جاری می شود.» و باز می گویند که «این پیر و مراد و مرشد و شیخ ما عقیده دار که فروزانفر و نیکلسون از معنی عرفان و مثنوی کوچکترین بهره ای نداشته اند. آنها استادان الفاظ مثنوی بوده اند و ما - یعنی همان شیخ و مراد و مرشد این دوستان - استاد حالات عرفانی و معانی مولانا و مثنوی ایم، و این حرکات هم که از ما سر می زند بهترین نشانه آن...»

«باور کنید که این حرفها را خودم نساخته ام. عین واقع است... فقدان «آرزوی بزرگ اجتماعی و ملی» و «امیال سرکوفته سیاسی عصر ما و نسل ما» خودش را در این گونه محافل آشکار کرده است. همان چیزی که همیشه آرزوی آن استعمارگر پیر است و در طول قرن بیستم هر لحظه به شکلی آن بت عیار برآمده است.»
«من خودم یکی از عاشقان همان چیزی هستم که به آن تصوف و عرفان می گویند... با این همه هرگز دعوی شناخت عرفان یا برتر از آن، دعوی سلوک در این وادی نداشته ام... اگر نیکلسون و فروزانفر استادان الفاظ مثنوی بوده اند من معلم بسیار کوچک الفاظ مثنوی و منطق الطیرم. هرگز دعوی رسیدن به آن جهان روحانی را نداشته ام و به همین دلیل هرگز سرم را به دیوار نکوفته ام.»

و آنگاه می نویسد «برای من «عرفان» و «تصوف» دو چیز نیست... حرف اصلی من چیز دیگری بود که حالا می خواهم وارد آن شوم و آن این که پدیده عرفان و تصوف در طول تاریخ، هواداران و دشمنان خود را همیشه داشته است و می توانم بگویم خواهد داشت...»

«کسانی که این کتاب ما را به دقت بخوانند یا حرفهای مرا در طول سالها و سالها در کلاس درس شنیده باشند می دانند که «عرفان چیزی نیست جز نگاه جمال شناسانه و هنری به الاهیات». همه ادیان، عرفان ویژه خود را دارند... جای دیگر نوشته ام که اگر به گونه مفروضی جمعی بیابند و مذهبی جدید اختراع کنند، پس از مدتی پیروان آن دین، خود به خود به دوگروه تقسیم می شوند. آنان که این دین را با نگاهی جمال شناسانه و هنری می نگرند و آنها که چنین نگاهی نسبت به این دین ندارند. گروه اول عارفان این دین جدید خواند بود.»

«در اسلام نیز همه کسانی که توانسته اند یا خواسته اند که نسبت به «الاهیات اسلامی» نگاهی جمال شناسانه و ذوقی داشته باشند عارفان اسلام اند و از آن جا که «نگاه هنری» و «نگاه جمال شناسانه» تقریباً مصداقش بی نهایت است، پس شماره و مفهوم کسانی که زیر چتر عنوان «عارف مسلمان» قرار می گیرند

بی نهایت خواهد بود. از آن جا که «نگاه هنری» و «نگاه جمال شناسانه» امری ست دارای مدارج و مراتب، مصادیق عارف در اسلام مصادیقی بی نهایت است...»

«فقر نگاه تاریخی نسبت به مسائل فلسفی و هنری و ادبی، عامل اصلی واپس ماندگی ماست و این خود سرچشمه از نگاه دایره وار ما دارد که تاریخ را به مانند مغرب زمین، نمی توانیم به گونه خطی مورد نظر قرار دهیم. به همین دلیل تصور می کنیم عرفان بایزید و عین القضات و شمس تبریز، عین عرفان فلان عیاشیه دوره قاجار یا دوره معاصر است:

«این کتاب، دریچه ای ست به چنین نگاهی که تمام مصلحان اجتماعی کشور ما بدان نیاز خواهند داشت. اگر از این چشم انداز به تجربه عرفانی نگریسته شود، اصلاح آن و یافتن نگاه انتقادی نسبت به پست و بلند آن کار دشواری نخواهد بود وگرنه در این راه، رنج ما به مانند کسروی جز مقداری دشنام و ستیزه جویی ناکام چیزی به بار نخواهد آورد.»

کتاب مشتمل بر مطالب کاملاً تازه ای ست که نمونه آن را در «برگزیده ها»ی این شماره *ایران شناسی* زیر عنوان «نور سیاه ابلیس» حسامیزی در عرفان، ملاحظه خواهید کرد.

دیوان عطار نیشابوری

متن انتقادی بر اساس نسخه های خطی کهن به سعی و تصحیح مهدی مدائنی، مهران افشاری با همکاری و نظارت علیرضا امامی، انتشارات چرخ، تهران، صفحات: ۹۷۴، بها ۴۵۰۰۰ تومان

فهرست مندرجات: دیباجه؛ مقدمه؛ غزلها (ص ۹۹ - ۶۴۲)؛ قصیده ها (۶۴۳ - ۷۲۲)؛ ملحقات (۷۲۳ - ۷۲۴) غزلها (۷۲۵ - ۸۵۶)؛ قصیده ها (۸۵۷ - ۸۶۴)؛ ترکیب بند (۸۶۵ - ۸۷۰)؛ فهرستها (۸۷۱)؛ واژه نامه: فهرست برخی از لغات و ترکیبات و مصطلحات (۸۷۳ - ۹۱۰)؛ فهرست اعلام: کسان، جایها، آثار (۹۱۱ - ۹۱۴) کشف الابیات، فهرست مصراعهای نخستین ابیات (۹۱۵)

در دیباجه، آقایان مدائنی و افشاری نوشته اند از دیوان عطار نیشابوری دو تصحیح مشهور چاپ شده است یکی به توسط استاد سعید نفیسی در سال ۱۳۱۹ (چاپ سوم ۱۳۳۹) و دیگری توسط دکتر تقی تفضلی در سال ۱۳۴۱ (چاپ چهارم آن در ۱۳۶۶) که هیچ یک چندان معتبر نیست. ولی توضیح نداده اند که این دو تن از چه نسخه هایی در چاپ *دیوان عطار* استفاده کرده اند. اما اساس کار ما ۵ نسخه کامل و گهگاه نیمه کامل بوده است: ۱- نسخه قدیم مجلس، مورخ ۶۸۸ - ۲ - نسخه کتابخانه سلطنتی سابق مورخ ۷۳۱؛ ۳ - نسخه سنا، که نسخه ای ست بسیار متأخرتر؛ ۴ - نسخه شماره ۸۵۶۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران؛ ۵ - نسخه کتابخانه مدرسه فیضیه قم از سده هشتم یا نهم هجری. و نیز از دو مجموعه تعدادی قصیده و غزل نیز استخراج شده است.

آنگاه در «مقدمه»: «عطار نیشابوری و شعر او را بیشتر و بهتر بشناسیم؛ نوشته آقای مهران افشاری (ص ۲۱-۹۷) عطار و شعر او از جهات مختلف مورد بررسی دقیق قرار گرفته است با ذکر شاهد در هر مورد. «فهرست برخی از لغات و ترکیبات و مصطلحات» (ص ۸۷۳ - ۹۱۳) و نیز «کشف الابیات» (ص ۹۱۵ - ۹۷۴) کار محققان را بسیار آسان کرده است.

در غرب چه خبر؟

ایرج هاشمی زاده، مشخصات نشر: تهران، مؤسسه فرهنگی - هنری جهان کتاب، ۱۳۹۲، صفحات: ۳۰۳، بها ۱۵۰۰۰ تومان

فهرست: یادداشت؛ جامعه و فرهنگ: ۶ مقاله؛ دانش: ۸ مقاله؛ هنر: ۱۴ مقاله؛ معماری: ۵ مقاله؛ ادبیات، کتاب و کتابگزاری: ۱۶ مقاله؛ مطبوعات: ۸ مقاله؛ تاریخ: ۶ مقاله؛ یادها: ۱۱ مقاله؛ از هر دری: ۱۱ مقاله.

آقای هاشمی زاده کتاب را در زیر عنوان «یادداشت» این طور آغاز کرده است: «تابستان ۱۹۹۰ میلادی کتاب *صدای پای آب*، شعر بلند و زیبایی سهراب سپهری را منتشر کردم... رضایت اخوان ثالث را برای نوشتن مقدمه ای بر کتاب به دست آوردم. مقدمه اخوان بر خلاف سنت مرسوم که تعریف و تمجید از کتاب است، سپهری را بر صندلی محکمه نشانده بود. نظر مهدی اخوان ثالث، بزرگ شاعر ایران بود و من تصمیم گرفتم سنت مرسوم را بشکنم و به نظر صاحبنظری چون اخوان احترام بگذارم. عکس العملها به مقدمه اخوان متفاوت بود، بسیاری را حتی خشمگین کرد. از جمله شادروان کریم امامی عزیز و نازنین، آن گاه آقای هاشمی زاده چگونگی آغاز کارش را با *مجله کلک* و بعد *بخارا* و *نگاه نو* و دوباره *بخارا* شرح داده است و آنگاه افزوده است «انگیزه چاپ گزیده ای از این گزارشها مدیون استقبال چندتن از اهل قلم و پیش کسوتان ادبیات ایران است: پرویز دوائی منتقد سینما و نویسنده چیره دست، زنده یاد پرویز شاپور، استاد و سرورم احسان یارشاطر. استاد یارشاطر در نامه مورخ نهم فوریه ۲۰۰۹ به من نوشت: «... باید برای مقالاتی چنین پر مطلب و دلنشین و قلمی چنین شیرین و شیوا تبریک بگویم...»

مقالات کتاب کوتاه است و مشتمل بر مطالبی نو. عنوان برخی از آنها را در این جا می نویسم: قهوه خانه های قدیمی وین؛ مردی در یخ؛ صندلیهای میشائیل تونت؛ کاریکاتور یا کارتون؛ موزه کاریکاتور در اتریش؛ سیاهوش کسرائی؛ شاعر نه، نقاش، بانوی ایرانی بر کرسی استادی، هیتلر و استالین، دماوند من؛ با دنیای گیاهان ایران؛ حمایت دولت اتریش از مطبوعات؛ *شپیگل*؛ برج ایفل یا لوموند؛ خیاط ناصرالدین شاه در وین؛ مرگ یک دگراندیش [مصطفی لنگرانی]؛ آمار ایرانیان مقیم اتریش؛ صندلی لهستانی و...

مقاله «دنیای گیاهان ایران»: در کتاب *دماوند، بلندترین کوه ایران* می خوانیم: تودور کوچی؛ گیاه شناس اتریشی و اولین اروپایی که قدم بر قله دماوند گذاشت، متولد ۱۸۱۳ بود... از ۹ سالگی به گیاه شناسی روی آورد بعدها به مقام آجودانی در گیاه شناسی سلطنتی نایل آمد. در ماه مه ۱۸۴۳، ما کوچی را در ایران می بینیم که در نزدیکی تهران در دامنه جنوبی البرز سکنی گزیده است. از این محل به پژوهش و جست و جوی دامنه کوه پرداخت و به توجال صعود کرد و به دره لار رفت... در ماه ژوئن دوباره در محل اقامتگاهش در دربند مستقر بود تا به جمع آوری گیاهان بپردازد. کوچی چند بار به دماوند رفت و با علاقه ای دیوانه وار گیاهان آن جا را جمع آوری کرد. مجموعه او در بازگشت شامل ۳۰۰۰۰۰ نمونه - عدد را درست خواندید، اشتباه چاپی نیست! - بود. در سفر نخستینش به دماوند (از ۴ مه تا ۲۴ ژوئن ۱۸۴۳) نود گیاه نادر و سی گونه جمع آوری کرد که در جمع سه هزار نمونه را شامل می شد. در کنار چند نمونه نادر چون گیاهان اصیل آلپ (آن زمان چنین می پنداشت)، سیزده نوع گیاه هم دیده می شد که پنج نوع آن کاملاً ناشناخته

بودند...

جالب تر از کوشش کوچی، پژوهش اتریشی دیگری ست به نام رشینگر که در یک صد و هفتاد و چهار جلد کتاب با نام «دنیای گیاهان ایران» توجه و شگفتی محافل گیاه شناسی جهان را به خود جلب کرد. این کتاب را «نشر آکادمی گراتس» در ۱۷۴ جلد و در مجموع ۷۵۰۰ صفحه (۶۰۰۰ صفحه متن، ۲۷۰۰ جدول سیاه و سفید و ۱۹۰ جدول رنگی) در سالهای دهه ۹۰ میلادی منتشر کرده است. نشر «آکادمی گراتس» بر این نظر است که این کتاب عظیم در جهان در میان کتابهای گیاه شناسی جای خاصی را به خود اختصاص داده است ... تحقیقات رشینگر در این کتاب شامل ایران و کوههای سرزمینهای اطراف آن، افغانستان، بخشی از غرب پاکستان، شمال عراق، آذربایجان و ترکمنستان است.

«به نظر من حضور یک نسخه از این کتاب عظیم در یکی از کتابخانه های تهران ضروری ست و ضروری تر از آن ترجمه کتاب است که شناسنامه گل و گیاه ایران است. قیمت کتاب ۳۵۹۵ یوروست که مسلماً به جز سازمانهای دولتی، کسی توان خریداری آن را ندارد.

مقالات این کتاب همه خواندنی ست.

پوشاک در ایران باستان

فریدون پور بهمن، طراح: هلن دار تول، ترجمه هاجر ضیاء سیکارودی، ویرایش علمی: دنیا مملکت دوست، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۹۰، صفحات: ۲۳۹، بها ۳۷۰۰۰ ریال

فهرست: پیشگفتار؛ مقدمه؛ فصل اول: معرفی ایران، در زیر ۵ عنوان فرعی؛ فصل دوم: دوران ماقبل تاریخ، در زیر ۶ عنوان فرعی؛ فصل سوم: مادهها، در زیر ۱۳ عنوان فرعی؛ فصل چهارم: پارسها، در زیر ۱۳ عنوان فرعی؛ فصل پنجم: سلوکی ها، در زیر ۴ عنوان فرعی؛ فصل ششم: پارت ها یا اشکانیان، در زیر ۱۳ عنوان فرعی؛ فصل هفتم: امپراتوری ساسانی، در زیر ۳۵ عنوان فرعی؛ نتیجه گیری؛ مراجع، منابع تصاویر؛ فهرست منابع؛ نمایه. مؤلف توضیح داده است که چون کتاب برای خارجیان نوشته شده است، به ناچار از تاریخ ایران به شرح یاد شده است.

آقای پوربهمن مقدمه کتاب را چنین آغاز کرده است: «اسناد پیکر نگارانه و نوشته شده در مورد لباس باستانی ایران دچار کمبودهای بسیاری ست. البته باستان شناسان، تاریخ نویسان و سایر محققان در مورد آن صحبت کرده اند، اما تا به امروز، پوشاک ایران باستان به ندرت موضوع جداگانه ای برای تحقیق بوده است. متون فارسی نیز از این قانون مستثنا نیستند. حتی تأکید می کنم که اگر کتابهایی کاملاً مختص لباس وجود داشته باشند، دستیابی به آنها در فرانسه بسیار مشکل است. به علاوه در این متون قدیمی که هرگز مطابق روز نشده اند، اثری از کشفیات اخیر وجود ندارد... نکته حساس این پژوهش، مربوط به ظرافت منسوجات است. با توجه به این که تنها مطالعه قابل لمس و دیدنی در مورد دو قرن اخیر است، پس این دویست سال، پس نگری در مقایسه با هزاران سال تمدن ایرانی چه ارزشی می تواند داشته باشد.»

«به دلیل فقدان حقایق محکم برای دنبال کردن سیر تکامل لباس در ایران باستان، می بایست در تحقیقات مکملی همچون بررسی نقوش برجسته، اشیای کنده کاری شده، حجاریهای برجسته، نقاشیهای

دیواری، تابلوهای نقاشی، مجسمه ها، جامها، مسکوکات، مُهرها یا متون قدیمی یاری جست. مختصر کلام، می بایست از طریق تمام این نشانه ها، هر شیء هنری را که به نمونه نخستین لباس مخصوص هر دوره معین نزدیک است، کشف کرد. بیشتر این مدل ها در کتابخانه ها، مجموعه های خصوصی یا موزه های بین المللی پراکنده هستند...

وی در پایان توضیح داده است که «برخلاف برخی آثار که در آنها لباسهای کشورهای تحت سلطه ایران جزء لباسهای ایرانی به شمار آمده است، این مطالعه را به تحلیل لباس ایرانی ازدوران ماقبل تاریخ تا ۶۵۱ م. محدود کرده ایم.»

کتاب کاملاً فنی ست و در درجه اول برای پژوهشگران قابل استفاده است. و امانت‌آور کتاب: نخستین تصویر از «دسته چاقو»ست: «در سیلک نزدیک کاشان یک دسته چاقوی استخوانی پیدا شده که متعلق به حوالی چهار هزار و دویست سال قبل از میلاد است. این دسته چاقو به شکل شخصی در حالت سلام ساخته شده که کمی به طرف جلو خم شده و بازوهایش را به روی سینه قرار داده است. او ملبس به لنگی پارچه ای ست که به نظر می آید تا روی زانو بوده و پاهایش محل الحاق تیغه چاقوست که از بین رفته است. وجود این دسته چاقو تصدیق کننده این است که از چهار هزار و دویست سال قبل از میلاد دیگر پوست حیوانات تنها شکل لباس در فلات ایران نبوده است.» (ص ۲۵)

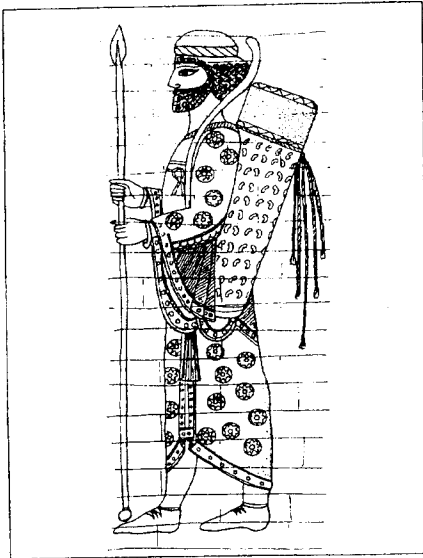
از جمله دیگر تصاویر است: «آرایش سربند و کلاه نمدی. نمای پشت و نیمرخ»، «آرایش سربند و نحوه گره آن از پشت. نمای پشت و نیمرخ»، «کلاه مرد ماد. از جنس نمد همراه با گوشی و پوشش چانه»، «پیراهن مادی»، «شلوار مادی»، «کمربند مادی»، «کمربند مادی همراه با سنگ کمانی»، «کفش مادی»، «ردای مادی»، «پوشاک شخصی مادی»، «مرد مادی سوار بر ارابه. نقش برجسته های تخت جمشید»، «طرحی از گردن بند مادی»، «صفوف پارس ها و مادها در کنار هم. نقش برجسته های تخت جمشید»، «تکه تختانی پوشاک پارسی. دامنی با چهار چین حلقوی»، «کمانداران پادشاه. نقوش لعابدار شوش (۴۴۰ - ۳۵۸ ق م) موزه لوور پاریس»، «زنی سوار بر قاطر. بخشی از نقش برجسته مکشوف در استانبول»، «سنجاق سینه از جنس طلا. دوره هخامنشی. قرن چهارم قبل از میلاد. انستیتو شرق شناسی شیکاگو»، «سواره نظام پارسی»، «کمربند پارسی»، «سپر از جنس چوب بید. مکشوف از پازیریک»، «ارابه جنگی هخامنشی»، «پادشاه سلوکی با پوشاک کامل»، «نقاشی دیواری از سوار کار نیزه به دست. قرن دوم و سوم میلادی. دورا - پورپوس»، «شاهزاده پارتی یا سورنا. تندیس برنزی»، «مغ نشسته (شاید زرتشت [۴]). نقاشی مورال از دورا - پورپوس. قرن سوم میلادی»، «سر پادشاه اشکانی. نیم تنه سنگی مکشوف از حدود قرن دوم میلادی. موزه بغداد»، «کفشهای پارتی بند دار. سمت چپ نوع مردانه. سمت راست نوع زنانه است»، «کلاه خود ساسانی. همراه با پوشش گردن و گوشها»، «شاپور اول در حال نبرد»، «کلاه خود پوشیده ساسانی»، «انواع کلاههای ساسانی. بخشهایی از نقش برجسته های نقش رستم»، «مراسم تحلیف اردشیر دوم. نقش برجسته طاق بستان»، «نیم تنه برنز پادشاه ساسانی»، «زن چنگ نواز. موزاییک بیشاپور»، «چکمه های ساسانی»، «کفشهای ساسانی». این است نمونه ای چند از تصاویر کتاب:



آناهیتا، بخشی از مراسم تحلیف نقش برجسته طاق بستان



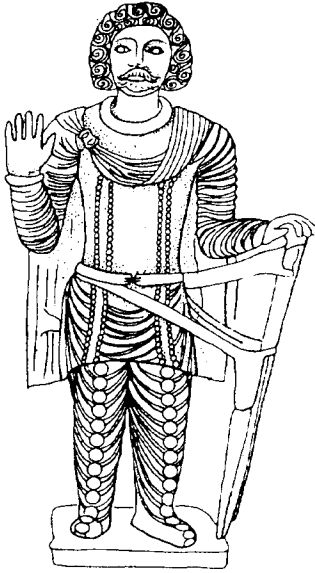
پوشاک زنانه - موزاییک بیشاپور



کمانداران پادشاه، نقوش لعابداری شوش
(۴۴۰ - ۳۵۸ ق.م.). موزه لوور، پاریس



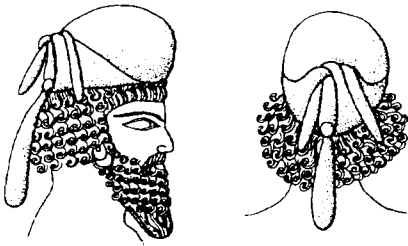
نکه تختانی پوشاک پارسی، دامنی با چارچین حلقوی



نظامی پارسی در لباس فرماندهی. تندیس گچی
مکشوف در هترا. قرن اول و دوم میلادی. موزه موصل



اوبال - دختر جابال. تندیس گچی مکشوف در هترا.
قرن دوم میلادی - موزه بغداد



آرایش سرینند و نحوه گره آن از پشت. نمای پشت و نیمرخ
این کلاه مخصوصاً توسط مادها در مراسم
استفاده می شد



مراسم تحلیف اردشیر دوم. نقش برجسته طاق بستان

یادمانده های رحیم شریفی

جلد یکم، آنچه تا شهریور ۱۳۵۹ شمسی در ایران گذشت، نشر سهند، پانیز ۱۳۹۲ (۲۰۱۳ م)، صفحات: ۳۱۱، بها (؟)
فهرست مطالب کتاب مفصل است در بیش از ۱۷۰ عنوان.

آقای شریفی در «سراغاز» نوشته است: «بسیاری از دوستان به خصوص فرزندانم، بارها پیشنهاد کرده اند که خاطراتم را بنویسم. حقیقت این است که من برای انجام این کار اکراره داشتم. چون در سالهای اخیر خاطره نویسی به صورت مبتدلی درآمد است. بسیاری از این خاطره ها حکم لاف در غربی پیدا کرده است. اغلب از زبان مرده ها سخن می گویند که مدعی نداشته باشند. یکی از این خاطره نویسه نوشته بود که: «شاه اصرار داشت که من نخست وزیر بشوم گفتم هنوز وقتش نیست.» خاطره نویس دیگری نوشته بود که «باشاه برای بازدید از آموزشگاه حرفه ای که پیراسته در کرج راه انداخته بود رفته بودیم پس از بازدید شاه نظرم را پرسید گفتم این کارها حلپی سازی ست. از فرصت استفاده کرده سری به شعبهٔ حزب زد. شاه در اتومبیلش نشسته بود. مرتب می گفت فلانی چرا نمی آید وقتی من رسیدم خواستم بغل دست راننده بنشینم. شاه خودش در عقب را باز کرد و اشاره کرد که پهلوی او بنشینم. تمام راه را تا کاخ دربارهٔ مسائل مملکتی حرف زدیم. وقتی به کاخ رسیدیم شاه گفت شما هر وقت خواستید می توانید به دیدن من بیایید ولی از در عقب بیایید که شهبانو نفهمد؟!» یکی دیگر از خاطره نویسه که کتابی هم به نامش چاپ و منتشر شده است... در پاریس در منزل من در حضور برخی از اعضای فامیل و دوستان گفت: «هویدا مرتب مرا در مسافرتها همراه خودش و هیأت وزرا به نقاط مختلف می برد. وقتی به تهران بر می گشتیم شاه به من تلفن می کرد که مواظب باش، هویدا می خواهد تو را به کابینه بیاورد و بدنامت کند!» البته موارد به همین یکی دو تا ختم نمی شود. نمونه های زیادی را می توانستم برای شاهد بیاورم ولی به همین چند مورد بسنده کردم.»

آقای شریفی پس از این مقدمه نوشته است: «من در تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۰۵ در لطف آباد، بخشی از شهرستان درگز در شمال خراسان در دامنهٔ کوه الله اکبر که خاوران نامیده می شود به دنیا آمدم...»
کاش آقای شریفی حداقل نام آن سه تن خاطره نویس را یاد می کرد.

اوراق آینه وار. مجموعه مقالات سیاسی و اجتماعی

تقی مختار، نشر ایرانیان، می ۲۰۱۴ میلادی - اردیبهشت ۱۳۹۳ میلادی، صفحات: ۳۹۷، بها ۲۵ دلار
فهرست: پیشگفتار، و سپس عنوان ۳۴ مقاله ای که قبلاً به چاپ رسیده است

آقای تقی مختار در پیشگفتار نوشته است: «مقالات این مجموعه هر یک به شکلی و از زاویه ای مربوط است به مسائل و موضوعات سیاسی و اجتماعی ما ایرانی ها که من آنها را، از میان بسیاری مقالات و مطالب که در طول اقامت نزدیک به سی و هفت سال در خارج از ایران - و عمدهٔ امریکا - نوشته ام، برگزیده و به ترتیب زمانی در این کتاب آورده ام... درشماری از آنها به موضوعات و مسائل و رویدادهای فرهنگی و ادبی و هنری پرداخته ام. در برخی به موضوعات و مسائل سیاسی و اجتماعی، و در برخی دیگر به خاطرات و حس و حال و نگاه و برداشتهای شخصی یا حرفه ای خودم از زندگی و زمانه و روزگاری که با این و آن داشته ام و دوستان و

همکاران و اشنایانی که اکنون رخت از این جهان بر بسته و مرا ترک گفته اند، یعنی آنچه معروف است به «حدیث نفس». علاوه بر این، از آن جا که من تا زمان انتشار این مجموعه بیش از پنجاه سال در کار روزنامه نگاری و نویسندگی و، به طور همزمان، حدود چهل و پنج سال در کار بازیگری و کارگردانی فیلم و نمایش بوده ام، طبیعی ست که بسیاری از گزارشهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و هنری نیز، در کنار شمار قابل توجهی از نقدهای هنری و گفت و گوهایی با شخصیتهای سیاسی، فرهنگی، هنری و اجتماعی نوشته و انجام داده باشم. در بازنگری به همه این مقالات و مطالب، به منظور چاپ گزیده به درد بخور و جان به در برده ای از «زمان زدگی»، دیدم گریزی جز این نیست که آنها را بر حسب موضوع، به چند گروه تقسیم کنم... چنین کردم، و با تعیین عنوانی برای هر دسته از مقالات و مطالب، آنها را برای درج در کتابی مستقل برگزیدم... سی و چهار مقاله ای که در این مجموعه گردآمده، از لحاظ زمانی، چیزی حدود سی سال را در بر می گیرد....»

هزار سال فراز و فرود

نور محمد عسگری، شرکت کتاب، لوس انجلس، صفحات: ۵۴۱ + فهرست اسامی ۱۵ صفحه، بها ۳۰ دلار

فهرست مطالب کتاب در زیر متجاوز از ۲۵۰ عنوان چاپ شده است. عنوانهای اساسی عبارتند از: فارس؛ چرا ملتی شجاعت و آزادی را زیر سرپوش اطاعت به فراموشی سپرد؛ ایجاد ملوک الطوایفی چادر نشینان و چیاول مردم؛ فرو ریزی ملی گرایی و منیت ایرانی (برآمدن شیعه گری)؛ در حالی که اروپا دوران رونسانس را شروع می کرد؛ ایرانی ها در چاه خرافات و ناآگاهیها غوطه می خوردند؛ شیراز بعد از نادرشاه؛ ایران در تله حیلله های سیاستمداران انگلستان و روسیه؛ شروع دگرگونیها؛ برنامه ریزی مخالفین به منظور ایجاد اغتشاش سراسری؛ شروع جنگ جهانی دوم و تأثیرات آن در ایران؛ دوران پهلوی دوم؛ کورش آسوده بخواب.

کتاب هزار سال فراز و فرود با این مقدمه کوتاه آغاز می شود:

«رنه گروسه و ژورژ دنیگر دو نویسنده مشهور جهان در مقدمه کتاب *چهره آسیا* می نویسند: آیا یک نوع

هماهنگی ناپیدا؛ بین اندیشه ایرانی و محیطی که آن را پرورده است وجود ندارد؟

آسمانهای ایران به نحوی اعجاب آور صاف هستند؛ و به مناظر طبیعی نوعی شفافیت و طراوت آسمانی می بخشند؛ مناظر و مریا در جو سبک فلاتهای مرتفع دید فوق العاده دوردست را ممکن می سازد؛ و هوای فرح انگیز ظواهر اشیاء را غیر عادی جلوه می دهند و تشخص رنگهای کوهستانها به طرز غیر قابل تصور به رنگهای پشت گلی و خطمی یا سبز روشن می زنند. خطوط اجسام در برابر بیننده تا آن جا که افق ممتد می شود احساس سبک وزنی و (حالت خیالی) به خود می گیرند. آیا اینها همه به اشیاء و اشکال معنویت نمی بخشند؛ و آیا نمی توان معنویت روح ایرانی را در طی قرون و اعصار بدین سان توجیه نمود؟ چرا که (سرزمین ایران از نقاط عالی کره زمین است) که در فجر ازمه تاریخی؛ معنویت از آن تراویده و بال و پر گرفته و به اوج آسمان رسیده است.»

موضوع قابل توجه آن است که نه تنها، بخش اول کتاب با عنوان «فارس» آغاز شده است بلکه در سراسر کتاب نیز تکیه بر «شیراز» است مانند: «یعقوب لیث صفاری و آزاد شدن شیراز از قید حاکمیت تازی ها»، «پدیدار شدن خوارزمشاهیان در شیراز»، «فرمانروایی و حاکمیت امرای مغول بر فارس و شیراز»، «چگونگی حاکمیت آل مظفر بر شیراز»، «شیخ بهادر عمر و فرمانروایی در شیراز»، «عصیان خاندان ذوالقدر و ازهم پاشیدن حاکمیت در شیراز»، «سالهای ناامنی و اغتشاش در شیراز»، «چگونگی زندگی اهالی شیراز در دوران امامقلی خان»، «فروپاشی اعتبار و اهمیت شیراز»، «در شیراز چه می گذشت»، «شیراز در سیطره گروهی که همراه محمود قندهاری بودند»، «ورود به شیراز»، «در شیراز چه می گذشت؟»، «شکست سپاه اشرف در مورچه خورت و فرار او به شیراز»، «تصرف شیراز و فرار اشرف»، «شیراز در دوران پادشاهی نادرشاه»، «دوران کریم خان زند و شکوفایی شیراز»، «شیراز در دوران قاجارها»، «فرمانداران جدید شیراز و حکمرانی فارس»، «هرج و مرج در شیراز»، «صاحب اختیار فرمانروای شیراز شد»، «استان فارس که مرکز آن شیراز بود»، «ایلات و عشایر فارس»، «حمله و هجوم ایل قشقایی و ایل بویر احمدی به شهرهای فارس»، «جشنهای دو هزار و پانصد ساله»، و «جشنهای هنر شیراز».

خواننده با توجه به عنوان کتاب که «هزار سال فراز و فرود» است و نیز از تصویری که در روی جلد کتاب از نادرشاه، کریم خان زند، آقا محمد خان قاجار، مظفرالدین شاه، رضا شاه، و محمد رضا شاه پهلوی چاپ شده است، شاید نتواند تکیه مؤلف را بر فارس و شیراز توجیه کند. ولی حقیقت آن است که آقای نور محمد عسگری در این کتاب فراز و فرود هزار ساله ایران را در مد نظر قرار داشته است و نه فقط شیراز و فارس را. و با تکیه بر اسناد و مدارک حوادث هر دوره تاریخ ایران را مورد بررسی قرار داده است، چنان که فی المثل در زیر عنوان «شیراز بعد از نادرشاه» نوشته است: «متأسفانه چون از (نادرشاه) خصیصه و ارثیه اختصاصی که باقی ماند (عبارت بود از بی رحمی، قساوت، عدم شناخت عاطفه و علقه و الفت) و از همه بدتر چندتن جوان (نابینا) و تعدادی برادر زاده و خالوزاده، که مطلقاً تربیت کشورداری نداشتند و هنوز هم بر همان روال چادر نشینی و زور گویی و چپاول معتقد بودند...» (ص ۳۰۱) و چنین است موارد دیگر.

تمشک های نارس (مجموعه داستان)

آسیه جوادی (ناستین)، نشر آموت، صفحات: ۲۰۰، قیمت ۶۰۰۰ تومان
کتاب مشتمل است بر ۴۳ داستان

در پشت جلد کتاب به نقل از متن کتاب آمده است: «موزان از شوهر سومش هم بی جنجال و دلهره طلاق گرفت. از محضر که درآمدند مسعود که حالا شوهر سابق شده بود، بهش گفت: «می خواهی پرسونمت؟» نشست توی ماشین و به خیابان نگاه کرد و وقتی از جلوی سینمایی رد می شدند، گفت: «نگهدار» بدون حرف رفت به طرف گیشه. بلیتی خرید و رفت تو. مسعود هم به راه خود ادامه داد و رفت شرکت.»

تلاش

در گرامی داشت بابک امیر خسروی

(به کوشش تلاش آنلاین www.talashonline.net)

فهرست مطالب: در این دفتر؛ سالشمار بابک امیر خسروی؛ «قهرمان خسته...»: سیروس آموزگار؛ با تمام وجود و زندگی درگیر با موضوع: گفت و شنود با محسن حیدریان؛ کهن سالی جوان دل: محمد برقی؛ پل آزادیخواهی و عدالت خواهی میان نسله‌ها: گفت و گو با اتابک فتح الله زاده؛ یاشاسون بابک، بیزیم ایران بالاسی: فرخنده مدرس؛ تعلق بابک به نسلی از انسانهای با فرهنگ و مدرن: گفت و گو با فرهاد فرجاد؛ یک سی سالی با بابک: علی امینی نجفی؛ ادای سهم از سر مهر در بزرگداشت دوست: گفت و شنود با بیژن حکمت؛ بابک امیر خسروی سیاستمداری با صفات انسانی تمجید آمیز: حسن شریعتمداری؛ غلام همت آثم که زیر چرخ کبود/ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است: مهدی ممکن؛ بابک مرد تحمل است: گفت و گو با علی شاکری؛ بابک امیر خسروی و موضوع دموکراسی در چپ رادیکال: سعید پیوندی؛ تجدید نظر در مانی عدالت خواهی: علی کشتگر؛ یک تصویر ناکامل: محسن حیدریان؛ نگاهی به کتاب «مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان»: مهدی موبدی؛ عشقهای نهفته در پس پرده سیاست: گفت و گوی فرخنده مدرس با بابک امیر خسروی؛ زندگینامه سیاسی - شخصی کوتاه بابک امیر خسروی؛ فهرست کتابها، مقالات، مصاحبه ها و سخنرانیهای بابک امیر خسروی؛ برگزیده هایی از رساله ها، مقاله ها، مصاحبه ها و سخنرانیهای بابک امیر خسروی...

سخنرانی بابک امیر خسروی به هنگام افتتاح همایش سراسری اتحاد جمهوریخواهان ایران

در زیر عنوان «در این دفتر» از جمله آمده است: «... ما این دفتر را در گرامیداشت بابک امیر خسروی، درآستانه هشتاد و هفت سالگی اش، گشوده و در برابر جمعی از دوستان و آشنایان قدیم و جدید از گرایشها و افکار گوناگون نهاده و از آنان خواستیم؛ از مشاهدات، تجربه ها و خاطره ها و شناختشان از بابک و تلاشهای سیاسی و فکری اش و تأثیرات آنها روایت کنند... و اما در این جا ناگفته نمی توان گذاشت و گذشت که ما به هنگام طرح دعوت خویش نزد افراد انتخاب شده از یک جمع گسترده و رنگین، بدون استثنا با برخورداری مثبت و مشوقانه و ابراز ارادتهای دوستانه و سراسر آمیخته به احترام نسبت به بابک امیر خسروی و زندگی سیاسی و فکری اش و به ویژه ستایش صداقت و شرافت انسانی اش، تمجید وفاداری و ابراز مهر و دوستی اش و تکیه بر پشتکار و تعهد اخلاقی اش به دانستن هرچه بیشتر و عمیق تر رو به رو شدیم. طی این تماسها بود که به عین دریافتیم؛ ما در علاقه مندی و گرامیداشت مان نسبت به بابک امیر خسروی تنها نیستیم...»

«این دفتر به دو بخش تقسیم و بخش نخست آن به سخنان و ارزیابیهای آشنایان، دوستان، همراهان و یاران درباره بابک امیر خسروی اختصاص یافته است... بخش دوم این تقدیر نامه به خود بابک امیر خسروی تعلق یافته است. این قسمت با مصاحبه ای با بابک آغاز می شود... در کنار این مصاحبه شرح فشرده ای از زندگی بابک امیر خسروی به قلم خود وی آمده است. و پس از آن، تا انتهای این دفتر، به نشر دوباره نوشته ها و سخنرانیهای بابک اختصاص یافته است...»

در «سالشمار بابک امیر خسروی» آمده است که وی از فعالان چپ بوده است. فعالیت سیاسی او با شرکت در تظاهرات به طرفداری از مصدق در اسفند ۱۳۲۳ آغاز می شود و در ۱۳۲۴ به عضویت حزب توده در می آید. تا بازگشت به ایران پس از انقلاب بهمن و فعالیت برای احیای تشکیلات حزب توده ایران، خروج

دوباره از کشور و اقامت در پاریس سال ۱۳۶۱. پایان عضویت و فعالیت در حزب توده ایران و انشعاب از حزب توده ایران و انتشار نشریه ای با عنوان هواداران «راه ارانی» در مبارزه نظری با مواضع و سیاستهای حزب توده ایران از پائیز ۱۳۶۳، اعلام تشکیل حزب دموکراتیک مردم ایران و شرکت در رهبری آن و انتشار نشریه «راه آزادی» به عنوان ارگان این حزب... پایه گذاری و شرکت در رهبری اتحاد جمهوریخواهان ایران سال ۲۰۰۴. نگاهی اجمالی به سالشمار وی روشن می سازد که بابک امیر خسروی از ۱۳۲۴ تا ۱۳۶۱ از فعالان حزب توده ایران بوده است.

از سخنان اوست: ... «چه حکمتی در این نهفته است که در پانصد سال گذشته، همه سلسله های پادشاهی که هرکدام به قوم خاصی تعلق داشته اند، هرگز به فکر تشکیل دولت قومی - زبانی خاص خویش نیفتاده اند و همواره اولین هدفشان تأمین وحدت سرتاسری ایران و ایجاد دولت واحد ایران بوده است؟ چه رمزی در این نهفته است که صفویه از اردبیل به پا می خیزد و شاه اسماعیل تا پایش به تبریز می رسد خود را پادشاه ایران می خواند و نه آذربایجان؟ و اولین اقدامتش جنگ با ازبکها و ترکهای عثمانی می شود؟ استالین در همان روز اشغال آذربایجان در شهریور ۱۳۲۰ به دنبال ضمیمه کردن شمال ایران به اتحاد شوروی بود اما این لقمه سرانجام در گلوی او گیر کرد.» ص ۸۴.

به نظر می رسد که این بخش از سخنان بابک امیر خسروی مربوط به زمانی ست که وی از حزب توده ایران در سال ۱۳۶۱ بریده بوده است.

بررسی کتاب ویژه هنر و ادبیات

دوره جدید، سال ۲۴، بهار ۱۳۹۳

سردبیر: مجید روشنگر

تلفن ۶۱۳۱-۲۶۶ (۳۱۰)

the role of the military and the U.S. fear, in case of an emerging political vacuum, of the U.S.S.R. finding a foothold.

Robert Sullivan, facilitated contacts between the Army brass (Gen. Gharabaghi, Gen. Moghaddam etc.) with the Ayatollah's lieutenants (Bazargan, Tavassoli, Minachi, etc.). These meetings took place in Tehran with mediation of the U.S. Embassy, and participation of Gen. Gast and the White House's special envoy, Lt. Gen. Robert E. Huyser. The negotiations included sensitive security concerns, such as Kabkan monitoring center in the north of the Iran, which tracked the Russian missile activities, and sensitive military contracts and related issues

The article finally offers evidence, along with substantive reasoning, as to how the Iranian nuclear program became a part of these secret negotiations. Mr. Yazdi's documents gain heft and particular importance, since the U.S. National Archives has yet to declassify any records of these contacts, or any negotiations since 1977.

The General

Houshang Sadeghi Nejad

Sadeghi Nejad's memoir "From Ahvaz to Amos" contains a chapter called "The General, which describes the final days of Rokn al-Din Mokhtari, the last head of the constabulary under Reza Shah. Despite being hospitalized for a very serious illness acted against the advice of his surgeon and postponed his surgery. This decision resulted in his death. Mokhtari had enough funds to pay for his stay in the hospital and the surgery, which he placed at the disposal of the author. After his death, however, Princess Shams Pahlavi paid all his expenses and gave what Mokhtari had entrusted to Sadeqi Nejad to Mokhtari's survivors.

Jalal Matini has provided an addendum to this short article called "Some Words about Rokn al-Din Mokhtari." Explains that Mokhtari had two distinct personalities. First and foremost he was a gifted musician who, in the words of Ruhollah Khaleqi was comparable to Darvish Khan. Mokhtari's surviving works testify to his skill and mastery of the violin. Khaleqi calls him the best violinist of his time. He says what makes gathering Mokhtari's works so difficult is that he rarely performed professionally. Until the end of his life Mokhtari wrote composed many song which are only known to a limited number of people.

only be guessed.

4- In the meantime, and during the reign of Anoushirvan and Parviz the Zoroastrian clerics accumulated great wealth, monopolized lands and treated their opponents harshly. They especially resented the Christians.

The great resentment by the majority of the populace cost the government their support when the Muslim armies reached the western borders of Iran. It caused the loss of the empire and the Zoroastrian influence after four centuries of unbridled domination. Soon there remained only a minority of Zoroastrians in Iran and some who fled to India, now the present day Parsees.

Inside Account of the Talks Between the U.S. and Iran's Revolutionary Camp Prior to February 1979*

Ali Sajjadi

The recently published memoirs of the former Iranian Foreign Minister and a pivotal figure in the Islamic revolution of 1979, Dr. Ebrahim Yazdi, is detailed, at the least, and unique in many respects. In the third volume, he gives his account of the negotiations held between the emissaries of the revolution (from Tehran and Neauphle-le-Château, France), and the United States. The latter, according to Mr. Yazdi, was represented by U.S. diplomat, Warren Zimmerman in Neauphle-le-Château; and indirectly with American Embassy staff in Tehran, including Ambassador William Sullivan; General Robert Huyser, General Gast; Richard Cottam, an American scholar and Iran expert; Richard Falk, international law scholar and human rights activist; Ramsey Clark, former U.S. Attorney General; Jim Croft, a religious activist; and others.

The article concentrates on two main American figures: Warren Zimmerman and Richard Cottom. Zimmerman was introduced to the revolutionary camp in late December 1978, as a liaison, by Harold Sanders, a deputy at the U.S. State Department. Zimmerman and Yazdi held six meetings in Neauphle-le-Château and few phone conversations thereafter. The talks centered on the obstacles to transfer of power from the beleaguered Shah to Ayatollah Khomeini,

* Abstract translated by the author.

A Vision of Sassanid Iran^{*}

Chapter Two: The Religions Establishment

M. A.R. Taleghany

The Sassanid State religion was Zoroastrianism. Zoroaster lived - according to the different method of calculation - between, the eighteenth and sixth century B.C. Though his teachings were widespread in the plateau of Iran, it was not the official state religion until the reign of Ardeshir Babakan, the founder of the Sassanid empire in early third century AD. The clerical structure was based on two hierarchies: Mobadan and Hirbadan. The first was looking after the ideological aspects of the Zoroastrian teachings whereas the second hierarchy looked after the teaching aspects of the religion. At the head of the first division was the chief priest called Mobad-e-Mobadan. He was the head of the religious hierarchy and wielded the great power of excommunication.

Although the establishment of a state religion greatly helped reduce the tension between different factions, thus creating a more stable government and economy, it had other side effects too. Here it must be remembered that the government of a vast empire - where there were great communities of Christians, Buddhists, followers of Zorvanism in the northeast and elsewhere - should exercise great tolerance towards its subjects.

1 - The Zoroastrian clerics soon found themselves powerful enough to restrict the kings' religious tolerance, to the resentment of the minority groups.

2 - During the reign of Shapur, son of Ardeshir, there appeared Manes with his new teachings. The king supported him to weaken the Mobads and the nobles but, after consolidating his power, stopped his support for Manes and his son, Bahram, killed Manes and persecuted his followers. They fled to the north east of Iran and established themselves as the state religion in Oyguristan, to the border of China. The followers of Manes went underground and continued their activities.

3- Over a century later the resentful elements emerged in the more radical form of Mazdaki revolt. Anoushirvan brutally suppressed the movement with the help of the clergies and landowners. It is said that some eighty thousand people lost their lives. The repercussions could

* Abstract translated by the author.

Abstracts of Persian Articles*

Can't Ahmad Shah Qajar be Called a "Traitor"?

Jalal Matini

Dr. Mohammad Mosaddeq in the 14th session of parliament (1923-25) defended Ahmad Shah (the last Qajar king, ruled 1909-24), who asserted he had lost his throne for failing to mention and support the 1919 Anglo-Persian Agreement with the British despite their insistence that the monarch do so. Ahmad Shah's claim that he refused to back the Agreement, of course, is fiction; but now, seventy years after Mosaddeq's speech, Naser Takmil Homayoun in an article called "The Vosuq al-Dowleh Agreement and Dr. Mosaddeq's Position on the Matter" has supported the king's assertion (*Bokhara*, 20 May 2014). He cites Mosaddeq's speech and two books by Hoseyn Makki. Homayoun freely acknowledges the monarch's avarice and cowardice, but denies he had sold out Iran to the British. The Bokhara article holds that when Ahmad Shah refused to back the Agreement, the British engineered the nefarious Seyyed Ziya-Reza Khan coup, thereby reaching their imperialist goals by other means. This assertion flies in the face of a book (published in 1996), containing numerous classified documents from the British Foreign Office, which reveal Ahmad Shah wholly accepted the Agreement and received a monthly stipend of 15,000 tumans from the British for his approval. In addition to these documents, Cyrus Ghani's *Iran and the Rise of Reza Shah* (Tauris, 1998) presents other papers showing Ahmad Shah's complicity in the affair.

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Ali Sajjadi	Inside Account of the Talks Between the U.S. and Iran's Revolutionary Camp Prior to February 1979	11
Houshang Sadeghi Nejad	The General	12

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XXVI, No. 2, Summer 2014

Persian

Articles	197
Selections	371
Book Reviews	383
Short Reviews	388

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Can't Ahmad Shah Qajar be Called a "Traitor"?	9
M. A. R. Taleghany	A Vision of Sassanid Iran Chapter Two: The Religious Establishment	10

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES
New Series

Editor:

Jalal Matini

Associate Editor:

(In charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor:

Heshmat Moayyad

Advisory Board:

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djala Khaleghi Motlagh

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

Telephone: (301) 279-2564

Fax: (301) 279-2649

Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$ 75.00 for individuals, \$ 65.00 for students,
and \$ 200 for institutions.

The price includes postage in the U. S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$ 24 for Canada, \$ 48 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini
Houshang Sadeghi Nejad
Ali Sajjadi
M.A.R. Taleghany

Vol. XXVI, No. 2, Summer 2014